

هذا كتاب مستطاب

سیر الجُفَلَوِیِّ

من مصنفات الفاضل

ابو نصر محمد بن قحطان

در بیان غرائب یثیبتیان و قصه های گذشتگان و اخبار یثیبتیان
و مشکلاتی که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله سؤال نموده اند



بر ماه :

کتابفروشی اسلامیة

تهران - خیابان بوذرجمهری تلفن ۴۱۹۹۹

(چاپ هشتم)

فروردین ماه ۱۳۴۹

و چاپ است اسلامیة

هذا كتاب مستطاب

تاريخ اسلام

سنة ٤٤٢
٥٢

سیر الحج الفلوس

من مصنفات الفاضل

ابن نصر محمد بن قطان

در بیان غرائب پیشینیان و قصه های مذهبگان و اخبار پیغمبران
و مشغلاتی که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مآل نموده اند

نام کتاب

٢٥٢٠

٣٥٩/٧/١٢

٩٤٨٦

تاریخ اسلام

شماره سری

شماره منبر

بر پایه

کتابفروشی اسلامی

تهران - خیابان بوذرجمهری - تلفن

چاپ هفتم

چاپ است اسلامیه

٧٥

٣٠٧

٧٨, ٩, ١٢

نشریه

سراج القلوب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد
صلى الله عليه وآله الطيبين الطاهرين و اولاده المنتجبين اجمعين
اما بعد چنين گوید العقير المذنب المامي ابو نصر محمد بن النطن
الفرغوى که اين رساله است در بيان مراتب پيشيان و مقامه هاى گذشتگان
د اخبار پيشبران تا بندگان خداى عزوجل و علا را بشناسند و اکثر آنها سوال
هائى است که از جناب رسول و خانم انبياء (ص) پرسیده اند و آن حلال مشکلات
ایشان را جواب فرموده و لذا مى سراج القلوب شد تا دل مؤمنان از اين
روشن و فرحناك گردد باشد که اين بيضايت را بفائده شاد گردانند و اسئل الله
التوفيق و العصمة من الذلل بفضل و رحمة انه قريب مجيب
و در مجموع آن را بچهل و چهار باب قرار داديم

باب اول - در صفت آفرينش جهان

از حضرت رسول (ص) سوال کردند که يا رسول الله خبر ده ما را که خدا
اين جهانرا چنين روز بيافرید؟ آنحضرت فرمود بدانيد که خداى عزوجل اين
جهانرا بيش روز بيافرید که روز اول يکشنبه بود و آخر روز آدینه -
روز يکشنبه آسمان و زمين را بيافرید و روز دوشنبه آفتاب و ماه و ستارگان
را بيافرید و روز سه شنبه جانوران عالم و مخلوقان را بيافرید و از آن جماعتى که
در زمين هستند و جماعتى که در درياها باشند و ديگر مرغان هوا را بيافرید
روز چهارشنبه آبهاى عالم را بيافرید و درياها را مسخر گردانيد و رودها را

بيافرید و نهرها را روان نمود و درختان گوناگون و نباتات و نگارنگ از زمين
دوبانيد و روزى هفت جانوران را قست کرد و تقديرها برانند قوله تعالى
وقدر فيها اقواتها فى اربعة ايام سوا السائلين - در روز پنجشنبه
بهشت و حدودان بهشت را بيافرید و در روز آدینه فرشتگان را بيافرید و اصل گوهر
آدم و هوا را در آن روز خلق کرد و هم در اين روز فرمود تا آدم «ع» را بيچند
کردند و تخت آدم را بر گردن گرفتند و در بهشت آوردند و گرداگرد بهشت آن را
بگردانيدند چنانچه عجایب هاى بهشت را بديد پس تخت او را فرود آوردند روز
شنبه هفت جهان را بيافرید بود چنانچه هيچ تصويرى نداشت و او را در خلق کردن
هيچ تصويرى بهم نرسیده قوله تعالى ولقد خلقنا السماء والارض وما بينهما
فى ستة ايام و ما حسنا من لقوب حقتالى ميفرمايد که هفت را در شش روز
خلق نمود و هر گاه خواستى اين هفت را ده هزار چنين به يك طرفة العين ساختنى
ليكن بنايى نباده تا بندگان در كارها عبر و تأمل كنند و بتأمل كارها را انجام دهند
چنانچه پيشير (ص) فرموده :

« العجلة من الشيطان و الثانى من الرحمن »

آنجا که کمال کبريای تو بود يك قطره نم از بحر عطای تو بود
ما را چه حد حید و تنای تو بود هم حد و تنای تو برای تو بود

باب دوم - اول چیزی که خداى تعالى آفرید

از حضرت رسول (ص) پرسیدند اول چیزی که حقتالى خلق کرد چه بود؟
فرمود : اول چیزی که خداى تعالى آفرید گوهرى بود از زبرجده سبز و
نزدكى آنرا ندانست جز خداى تعالى پس ایزد تعالى بدان گوهر نظر کرد از هيبت
حضرت عزت آب گشت و موج بر آورد و جنبش در آمد پس از وی بخارى برخاست
و چون دود در هوا بایستاد و آن آب همچنان از هيبت حق تعالى مبلرزيد پس آن
دود در هوا بود حقتالى آنرا هفت باره کرد پس از هر باره آسمانى بيافرید
بقدرت خود مطلق و بی طتاب و ستون بر زير بکديگر بداشت و سطرى هر آسمان
را يا بعد سال راه قرار داد، پس کفى که بر روى آب بود بهفت باره گردانيد
و از هر باره زمينى آفرید و در زير بکديگر بداشت و فاصلة هر زمين را يا بعد
سال راه قرار داد (اولم ير الذين كفروا ان السموات والارض كانتا رتقا
ففتقناهما وجعلنا من الماء كل شىء حى الا لا يؤمنون)
چون آن هفت طبقه زمين را خلق کرد پس فرشته هاى را آفرید و آنرا فرمود

تا نزد هفت طبقه زمین اندر آمد و برگردن خویش گرفت بازوی از مشرق و بازوی از مغرب و چنان دارد تا روز قیامت پس پای آن فرشته در هوا معلق بود بعد از آن حق تعالی یاقوتی خلق نمود اندر جنات فردوس و فرمود آن یاقوت را در زیر پای فرشته نهادند تا بر آن قرار گیرد اندر هوا بماند.

پس حق تعالی گاوی بیافرید در جنات فردوس و آن گاو را چندین هزار دست و پا است و بزرگی آن چندان است که شاخهای آن از هفت آسمان گذشته است پس حق تعالی فرمود آن یاقوت را بر دوشاخ آن گاو قرار دادند تا یاقوت بر گاو قرار گرفت و بزرگی آن یاقوت پانصد ساله است پس آن گاو بقوت خدا معلق در هوا بماند پس حق تعالی کم کم او را بر پشت ماهی نهاد تا قرار گرفت و این ماهی آنست که حق تعالی در قرآن مجید یاد کرده است.

در کتب پیشینیان آورده اند که روزی حضرت عیسی «ع» دعا کرد و گفت: الهی مبادا پادشاهان پروردگار مرا آرزو است که آن ماهی که تمام عالم بر پشت اوست به بینم؛ ندا آمد از واجب الوجود که ای عیسی بکنار دریا رو تا منابع ما را تماشا کنی؛ پس آنحضرت بر لب دریا آمد و منتظر بود که منبع حق تعالی چگونه مشاهده کند؛ پس دید ماهی سر از دریا بر آورد مانند کوهی و به پیل هر چه تمامتر رو با آسمان روان شده میرفت و هر چند که عیسی از چپ و راست نظر میکرد هیچوجه پهنای او را نمیدید؛ مدت پانزده روز آنحضرت در کنار دریا بود و آن ماهی چون باد صرصر بسوی آسمان میرفت.

پس عیسی «ع» در تعجب ماند و عرض کرد پروردگار! این ماهی آنست که تمام عالم بر پشت اوست؛ ندا از حضرت عزت آمد که یا عیسی بدان و آگاه باش که آن ماهی که عالم بر پشت اوست هر روز هفتاد هزار از این ماهی طمعه اوست؛ عیسی «ع» از این قدرت تعجب در آمد و بیهوش شد و چون بیهوش آمد این کلمات بر زبان جاری شد:

سبحان الملك الجبار سبحان الواحد القهار

در قدرت حق نظاره کردن چه خوش است و ز مردم بدکناره کردن چه غمناک است هر دل که در او مهر الهی نبود آندل بهزاد پاره کردن چه خوش است برگردیم بر سر سخن- پس آن ماهی که تمام عالم بر پشت او نهاده اند از جانب دیگر بر آورده و دم از جانب دیگر و از آسمانها و زمینها گذشته و اندر زیر عرض دم را حلقه کرده و چون کم کم بر پشت آن قرار داد ماهی عاجز بماند پس حق تعالی فرمان داد تا بر روی آب مسکن گیرد پس آن را خدای

تعالی نگاه میدارد تا روز قیامت تعالی و تقدس

بیت

آنجا که کمال کبریاى تو بود عالم نسی از بحر عطای تو بود
ما را چه جد حید و تنای تو بود هم جد و تنای تو سزای تو بود

باب سوم - در صفت آسمانها

از حضرت رسول صا پرسیدند یا رسول الله خبر کن ما را که این هفت آسمانی که حق تعالی آفرید هر کدام راجع نام کرد و در هر آسمانی چگونه فرشتگان و طاعت و عبادت ایشان چیست و چه تسبیح میکنند و بزرگ و مهتر ایشانرا چه نام است؛ فرما تا را معلوم شود که چگونه است.

حضرت فرمود: بدانید و آگاه باشید که حق تعالی این آسمانها را از دود آفرید چنانکه در اول یاد کردیم پس آسمان اول را از زیر جد آفرید نام وی (برقیاس) و فرشته های این آسمان جمله تسبیح ایشان این است و در سجودند: «سبحان ذی الملك و الملكوت» مهتر ایشان فرشته است نام وی اسمیل و در این آسمان فرشته هست که آن را دود خوانند و موکل است بر ابر و بارانها.

آسمان دوم از قهره خام است و نام وی (افلوم) و فرشتگان این آسمان جمله در سجودند و در رکوع ذکر ایشان این است «سبحان ذی العز و الجبروت» و مهتر ایشان فرشته است که نام وی حبیب است و یک نیمی تن وی از برف بود و یک نیمه از آتش که نه آتش برف را گدازد و نه برف آتش را نشاند بقدرت حق تعالی و تسبیح او این است «سبحان من الف بین الثلج و النار كما الف بین العباد» یعنی پاک و منزله است خدائی که بین آتش و برف را سازگاری داد چنانکه بین بندگان خود الفت و سازگاری داده. آسمان سوم از یاقوت سرخ و نام آن (کوکابیل) است و آسمان چهارم از زعفران و نام آن (یاغون) است و فرشتگان این آسمان جمله در تسبیحند و تسبیح ایشان این است «سبحان الملك القدوس ربنا ورب الملائكة و الروح» و مهتر ایشان (مومابیل) است. آسمان پنجم از زعفران است و نام آن (دلو) است و فرشتگان وی سر برداشته اند و تسبیح آنها این است «سبحان خالق النور سبحان ذی الحمده» و مهتر ایشان فرشته است که نام وی (اسطفابیل) است آسمان ششم از زمرد سبز است و فرشتگان آن در تسبیح اند و ذکرشان اینست «سبحان الله عدد خلقه و هذا كلماته» مهتر ایشان (دردابیل) است.

و در آسمان هفتم فرشتگانی هستند که ایشانرا (کرویان) خوانند و از

بسیاری عدد نداشتند و کسی ندانست مگر حق تعالی و هر یکی بشکلی دیگرند و هیچ دو تن از ایشان بهم نمانند و هرگز باهم سخن نگویند و نگفته اند تا روز قیامت از هیبت حق تعالی و از آن زمان که خداوند آنها را آفریده میگردید و اگر آواز گریه و زاری ایشان را خلق زمین بشنوند همه بیکبار بیجان گردند.

حضرت رسول (ص) فرمود آن شب که مرا بعراج بردند در آسمان هفتم آواز گریه آنها بگوش من رسید پرسیدم از جبرئیل که این آواز گریه و زاری از کیست که بدین زاری میگریند و میگویند:

یا رب بگریه تو ای حی قدیم
بشنی تو گناه بنده الا لطف عظیم
یک نام تو از لطف چو بسم الله است
تومید تا بم هم ز رحمت و رحیم

روایت است از عبدالله عباس که از حضرت رسول (ص) شنیدم که فرمود چون خداوند جل و جلاله این هفت آسمان را از دود آفرید و بر زیر بکشد بگریه داشت و هر زمینی را که بیافرید سطریری هر یک پانصد سال راه و در میان هر زمین و آسمان پانصد سال راه مسافت است و در آسمان هفتم دریائی آفرید مطلق بالای آن دریا پانصد سال راه است و در این دریا فرشته ایست که بزرگی و بالای او پانصد سال راه است و آب آن دریا نکراد باشد و پیوسته آن ملک تسبیح میگوید و از گناه است معصم (ص) میگرید و آمرزش و مغفرت از حضرت عزت طلب میکند.

(رباعی)

ای لطف عظیم تو خطا پوش همه
دی حلقه بند کیت در گوش همه
بردار خدا پا ز کرم بار گناه
در روز فروماندگی از دوش همه

باب چهارم در بیان نام زمین ها

از حضرت رسول (ص) پرسیدند که یا رسول الله خبر ما را که این هفت زمین که خدای تعالی بیافرید هر زمینی را چه نام باشد؟

حضرت فرمود بدانید و آگاه باشید که زمین اول مسکن آدمیان است و زمین دوم جایگاه باد است که حتمالی بادهای روی زمین را و بادهای مخالف را در آنجا باز داشته و بدان مقدار بدینا فرستد که خود خواهد و صلاح خلق در آن باشد و قوم عاد را بمقدار سوراخ سوزنی باد را فرمان داد تا همه را هلاک نمود.

در زمین سوم مخلوقی آفرید که رویهای ایشان بروی آدمیان ماند و

کوشهای ایشان بمانند گوسفندان و هرگز ایشان بکطرقة العین بر خدا عاصی نگشتند و خلاف امر خدا نکرده اند تا روز قیامت و نه ثواب باشد ایشان را نه عذاب و هرگاه مارا روز بود آنها را شب بود و آنها را روز بود ما را شب است از بهر آنکه فلك گردان است و آفتاب را میگرداند.

زمین چهارم جایگاه سنگ است از کبریت که آنرا قط خوانند و حتمالی آنرا آفریده از بهر افروختن زیرا که زودتر فروزد و بوی گندم تر بود

قوله تعالی «فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ»

یعنی بترسید از آن وعده که خدای تعالی کرده است

روایت است از حضرت رسول (ص) که فرمود: بدان خدائی که جان من در قبضة قدرت او است که در دوزخ وادی ها است از کبریت و نفت و تف و ی چنانست که بمقدار سر سوزنی باز شود و در مشرق مردی ایستاده باشد از تف وی در ساعت بسوزد و خاکستر شود و اگر کوه های روی زمین در وی انداخته شود در ساعت چون موم بگدازد.

آورده اند که منصور عمار گوید من وقتی خواستم حج بکنم بگفته رسیدم شب تاریک بود از خانه آوازی شنیدم که شخصی میگریست و میگفت پادشاهامعبودا پروردگار! این بدی ها که کرده ام و بدین نافرمانیها که بجا آوردم مرا دم این بود که چون تو خداوندی را بیازارم ولیکن بنادانی کردم و خطائی از من بوجود آمد اکنون که مرا بگریاد رسد و از عذاب تو که بازدارد اگر مرا برانی بکجا روم که ملک و مملکت تو نباشد؛ چون این سخنان را شنیدم این آیه را خواندم «فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ» آنبرد چون این آیه را شنید ناله کرد و بیهوش شد چون بیهوش آمد دیگر باره ناله بسیار کرد پس از آن خاموش شد در آن خانه را نشان کردم و رفتم بامداد چون از نماز فارغ شدم برخاستم و در آن خانه آمدم جنازه را دیدم که بر خانه نهاده و پیرزنی می نالید و میگریست و میگفت وا ولدا! گفتم ای مادر چه واقع شده؟

گفت دوش فرزند مرا حالتی دست داد و از دار دنیا برفت، گفتم ای زن فرزند تو چه کسی بود و چگونه شد مردن او؟ گفت فرزند من پارسا بود و روزی دار و سید زاده و از خاندان نبوت بود ناگاه شخصی بدرخانه فراز آمد و آینه از تنهید و عهد قرآن بعنواند و آن معنی آیت بدانست و در مناجات با فاضی العاجات بر غویش زدن گرفت و چندان اضطراب و زاری نمود که در سحرگاه جان بجان آفرین تسلیم نمود

منصور گوید برخواستن بلرزیدم و با خود گفتم این سیدزاده را من گفتم و خودم را از آن پیداری حاصل نشد

(رباعی)

یا رب نظر لطف عطا کن همه را داریم دل خست دوا کن همه را
هر چند گهنگار و پریشان حالیم زوار شهید کربلا کن همه را
بر گردیم بر سر حدیث : در زمین پنجم کز دمانند هر يك مانند شتری و
دمهای ایشان چنان تیز و ختمالی در دم هر يك سیه قدر زهر نهاده که اگر از
آن زهر قطره در دنیا بریزند جانوران روی زمین از گند آن سیرند و نیز در
این زمین مارانند هر یکی چون کوهی روان و این مارها را بیافرید از جهت عقوبت
دوزخیان چون ماران را در دوزخ پیستند همه اندامهای ایشان جدا شود.

زمین ششم جای دوزخیان است پس هر که از دوزخیان در دنیا بپیرد جانهای
ایشان را آنجا برند و آنرا **سجین** گویند **« کلا ان کتاب الفجار انی سجین و ما ادریک ما سجین کتاب هر قوم »**

زمین هفتم جایگاه ابلیس علیه اللعنه است و لشکر وی ، آن ملعون تفتی
نهاده و بر آن تخت نشست و همه لشکر وی دیبوند و در پهلوی او سوم دوزخ
است و سمت دیگرش زمهریر دوزخ است و هر که از لشکر وی شراکیزتر و
فسادش بیشتر است نزد ابلیس مقبول تر است - انس بن مالک گوید زمین اول
را نام (اودیما) است و دوم (نبطا) سوم (نحصا) چهارم (عربا) پنجم را نام
(ماسکه) است و زمین ششم (اولیا) است و زمین هفتم را نام (نری) است

باب پنجم - در وصف آفرینش بهشت

از حضرت رسول ص برسدند : یا رسول الله خبر ده ما را که خدای تعالی
بهشت را از چه چیز آفریده است و چند بهشت است و هر بهشتی را چه نام باشد
و در کجاست فرمود : بدانید که هفتالی بهشت را از نور آفریده است و هشت
بهشت است در زیر یکدیگر و بهشت در آسمانست و از همه برتر فردوس اعلا
است و هر بهشتی را نامیست نام بهشت اول (دارالسلام) و دوم (دارالقراد)
سوم (دارالخلد) چهارم (جنة البوی) پنجم (جنات عدن) ششم (جنات
النیم) هفتم (جنات) و نام هشتم (فردوس) است، هر بهشتی را هفتالی از
گوهری آفریده است و هب بن منبه گوید که دارالسلام از یاقوت سرخ است و

جنات فردوس را از نور آفریده و جنات النیم را از زمرد آفریده و جنات عدن را
از زبرجد آفریده و هر بهشتی را دری آفریده است از زبرجد و زمرد و پهنای
هر دری چندان بود از مشرق تا مغرب و بر هر دری نوشته است **« ان لا اعذب من قال لا اله الا الله على ولي الله »** بنی منم آندائی که جز من خدائی
نیست پس هر که مرا شناخت و بن گروید من که خداوند اویم او را عذاب
نمی کنم (بیت)

ای لطف تو دستگیر هر خود دانی وی عفو تو پرده پوش هر رسوائی
بخشای بر آنکسی که اندر همه صبر جز در گه تو هیچ ندارد جانی

باب ششم - در وصف آفرینش دوزخ

از حضرت رسول ص برسدند یا رسول الله خبر ده ما را که خدای تعالی دوزخ
را از چه آفریده است و چند دوزخست و در هر دوزخ چه کسانند و کدام جماعت را
در آنجا اندازند و دوزخ امروز در کجاست

آنحضرت فرمود : بدانید که خدای عزوجل دوزخ را از خشم خود آفریده
و آن دوزمین هفتم است و از زیر یکدیگر است و میان هر دوزخی پانصد سال راه
است و هر یکی از دیگری هفتاد بار سوزان تر است و اما درك زیرین را اسفل
خوانند و در آن مناققان باشند ، قوله تعالى **« ان المنافقين فی الدرك الاصل من النار »** ، درك دوم (حطه) است فرعون و لشکرش با آنانکه دعوی خدائی
بر بندگان هفتالی کرده باشند در آنجا میباشد قوله تعالى **« و ما ادریک ما الحطه درك سوم را (سقر) خوانند و چهارم را (لظى) خوانند و در این مفاك پیوسته باشند
قوله تعالى « کلا انها لظى فزاعة للشوی » و درك پنجم را (فی) خوانند و
جای ترسایان است قوله تعالى **« فسوف یلقون غیا »** و درك ششم را (سیر)
خوانند و در آنجا صامیان باشند که همکیش ترسایانند قوله تعالى **« و یصلون صعرا »** و درك هفتم را جهنم (خوانند) و در آن صامیان است من باشند که بی توبه
از دنیا بیرون روند قوله تعالى **« و ان جهنم لموعدهم اجمعین لها سبعه ابواب کل باب منهن جزء مقسوم »** و چون ایشان را بقدر گناه عقوبت کنند
بد از آن بر حمت هفتالی بشعاعت من و ببحث علی و یازده فرزند مقسوم او ایشان
را از دوزخ بیرون آورند و بیشت خبر سرشت در آورند (بیت)**

تواند بصیان کسی در گرو که دارد چنین میدی پیشرو
جهنم از همه سهلتر و آسان تر است و با وجود همه آسانی هفتاد هزار

وادی آتشین است و در هر وادی هفتاد هزار نوع عذاب است که در عذاب هیچیک بدیگری نماند پس ملکا پادشاهها بکه غیر از تو التجا بریم با وجود این همه عصبان و نافرمانی که عمر را صرف پیبوده کردیم و ندانستیم بخود ظلم کردیم وقتی خبردار شدیم که کار از دست رفته

گهنگارم و رفته کار ز دست گرم نیست طاعت امید تو هست

بیچاره غافل که خود را در چنین مهلکه اندازد که با وجود این دوزخی که از همه بدتر است و از همه سبکتر که اگر بقدر سرسوزنی باز کنند یک چشم هزیدن تمام عالم را بسوزاند وای بر عاصیان « فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ هُمْ عَنْ عَذَابِ اللَّهِ « بارالها معبودا قادرا آفریدگار را رحیمای بحق آن کسانی که بدو گناه تو مقریند و رستگار که ما گهنگاران را بالطف بی نهایت خود رستگاری بخش (یت)

گر تو بخشی چکنم های های در تو بگیری چکنم دای دای و بهشت خبر سرشت را دوزی همه امت معص (ص) گردان بحق محمد و آل طیبین و معصومین او صلوات الله علیهم اجمعین (یت)

یادب ز کرم بر من درویش نگر و ز معششان بر من دلریش نگر هر چند نیم لایق لطف و کرم بر من منکر بر کرم خویش نگر

باب هفتم در صلت کسانی که حق تعالی در زیر عرش آفریده است

عبدالله عباس گوید که از حضرت رسول (ص) پرسیدند از چیزهایی که حق تعالی در زیر عرش آفریده است فرمود: عمودی آفریده مثال ستونی از نور و بر سر آن عمود قبه آفریده مثال خروسی و سر وی در زیر عرش است و بایش در هفتم زمین است و سر وی از یاقوت سرخست و چشمش از گوهر و گردنش از زبرجد و بایش از لعل است و در وی چهار هزار پر است از عنبر تر و چهار هزار از کافور و بهر بری

به خط نوشته خط اول بسم الله الرحمن الرحيم

خط دوم لا اله الا الله محمد رسول الله على ولي الله حقا حقاً

خط سوم قرشی هالك الا وجهه له الحكم واليه ترجعون و هو الحي الذي لا يموت و هر روزی که در دنیا یابد از پر وی در و مرجان و مشک و عنبر و کافور میبارد و چون آن مرغ بالها از هم بکشد و بر یکدیگر زند از هر پری هفتاد هزار العان بر خیزد که تمام درختان بهشت بجنبش و حرکت در آیند و شاخها بر شاخها زند و آواز غفله و شوق و طری در بهشت افتد چنانکه حوران و رضوان با کیزه سرشت و غلمان و ولدان نازک بدنان و حله بیرهتان که

ذکر کردیم سر از در چپها و گوشکها و منظرها بیرون کنند و در گوشکهای عالی روند و سر از غرقها بدر آورند و یکدیگر را مزده داده شادی و نشاط کنند و گفته اند اگر حوری انگشت خود را در دنیا فرو گذارد نور آفتاب و ماه و افرو نشاند از غایت حسن و جمالی که صانع ذوالمن جل جلاله بایشان کرامت فرموده و این حوران با یکدیگر گویند وقت نماز آمد که شوهران ما در دنیا بنماز و عبادت تغول شوند و فریضه ایزد تعالی بجا آورند و چون این مرغ برها بجنباند آن قبه جنبش در آید ندا آید از حضرت عزت که ای مرغ ترا چه بوده است و این حرکت و آواز ناله تو از چیست آن مرغ گوید ملکا و معبودا پادشاهها تو دانی که بندگان تو بنمازند و از سروز و نیاز عبادت تو مشغولند و فریضه تو که خداوندی بجای آورند ندا آید از حضرت واجب الوجود که واجب گردانیدم بر خود که هر روز پنج بار رحمت خود نظر بر ایشان کنم پس هر بنده که یکبار ایزد تعالی نظر بر رحمت بر او اندازد آتش دوزخ بر او حرام گردد پس اگر هر روزی پنج بار نظر بر رحمت بر تو اندازد ای بنده عاصی ترا چه دارد که بنماز کاهلی کنی پس از کرده خود پشیمان شو و بگو (یت)

یادب بفضل خویش دلشادم کن گشتم ز گنه خراب آبادم کن بگریختم از درد که تو بک چندی بد کردم و آمدم تو آزادم کن

باب هشتم در صفت درخت طوبی

از حضرت رسول (ص) پرسیدند: یا رسول الله خبر کن ما را که کوثر چیست در طوبی چیست؟

آن حضرت فرمود: بدانید و آگاه باشید که کوثر آنند بهشت است که خدای تعالی آفریده و او را از بهر من و وصی و برادر و این هم و داماد من امیر المؤمنین امام الشیخ علی بن ابیطالب و یازده فرزند معصوم و مطهر او و برای معیان و دوستان و شیعیان او آفریده فوله تعالی « اِنَّا اعطیناک الکوثر »

پس فرمود بهنای آن حوض سیمد فرسنگ است و آب وی از زیر عرش میآید و فردوس اعلام برود و بتیزی چنان رود که تیری از کمان سخت بیرون رود و هر جا برسد نرنکند و اگر کسی دزدی اقتدر غرق نشود و آب وی سیدتر از شیر است و شیرین تر از حل است و خوشتر از مشک است

هر کسی يك شربت از آن بخورد هرگز گرسنه نشود و تشنه نگردد

هرگز نبرد و جاوید در بهشت باشد و کنارهای آن حوض از زر سرخ و عرق آن مشک و عنبر و زعفرانست و سنگریزه های وی در و مرجانست و در آن مرغها است هر يك چون شتری و در اطرافش قدمها است بند ستارگان آسمان و چون روز قیامت شود و خلق اولین و آخرین برصافات آیند پس پیغمبر ما امتان خود را از آن حوض آب دهد - رسول خدا (ص) فرمود اول کسیکه از حوض کوثر آب خورد دوستان و معبان امیرالمؤمنین (ع) باشد و درویشان امت من باشد و آن گرد آلودگان که در دنیا چشم خلق خوار بوده اند و نزد خدای تعالی قدر و منزلت یافته اند اما درخت طوبی که حتمالی آفریده است اندر بهشت و منزلگاه پیغمبران است آن درخت زرین و بزرگی وی چندانست که اگر مرغ نیز بری هزار سال پرواز کند از شاخه بشاخی نرسد و در هر شاخه فرشته ایست و کار آن فرشته اینست که تسبیح و تمجید حتمالی کند و صلوات بر آل من بفرستد او از برای دوستان و معبان اهل بیت استغفار کند تا روز قیامت

بدانچه چنانکه آفتاب در دنیا طلوع کند از همه جا تابانست و تمام اشیاء از نورش فیض یابد درخت طوبی نیز در بهشت چنانست چنی در هیچ کوشکی و منظری و خانه و قصری نباشد که از آن شاخه و برگی نباشد و در زیر آن مرغزاری است که زمینش باقوت سرخست و گیاهش زعفران و در وی دو چشم یکی کافور و یکی سلسیل و وقتی بهشتیان در بهشت آیند و دیدار یکدیگر را ببینند فرشتگان بیایند با مرکبان که زین و لجام ایشان از نور باشد و گویند که حق تعالی میفرماید ای بندگان مومنین بهمانی من آمید پس مؤمنان بر آن مرکبان سوار شوند پس آن مرکبان در هوا پرند و مؤمنان را همی برند و گلر نور از ایشان میاشد و در بهشت جایگاهی هست که آنرا (سوق الجنة) گویند و بهمانی آنحضرت مؤمنان را در آن جایگاه باشد پس بهمانی بخواند و شربت و هراب محبت بنوشند و سلام باری تعالی بشنوند و شاد گردند و خرم شوند و هر يك بمقام و منزل خود باز گردند و باحوران دمساز باشند «اللهم اوزق بفضلک و کرمک یا ارحم الراحمین» (بیت)

روزی که ز تو سلام باشد ما را
از تو نکتیم نطف بر زمین
آرزو فلک غلام باشد ما را
کاندیشه تا تمام باشد ما را

باب نهم - در صفت ترازوی قیامت

از حضرت رسول (ص) پرسیدند: یا رسول الله خبر ده ما را که صفت ترازوی چگونه است آنحضرت فرمود: بدانید که ترازوی روز قیامت آنستکه حتمالی در کلام مجید میفرماید «و الوزن يومئذ الحق فمن ظلت موازينه فاولئك هم المفلحون» و ترازوی قیامت بدست میکائیل بود يك گفته از نور و یکی از ظلمت آن گفته که از نور بود طاعت خلقان بدان سنجند و آن که از ظلمت بود گناه خلقان و مصیبت ایشان بدان سنجند و عود آن ترازوی از مشرق است تا مغرب و هر کسی را بیاورند و در پیش ترازو باز دارند همه طاعتهای وی بیاورند و در آن گفته نور نهند و گناهان او را در کفه ظلمت نهند و بر کشند تا کدام گرا تر آید هر که را اطاعت بمقدار سببی زیاده آید در حال فرشته بر سر هرش مجید آواز دهد و گوید که یکبخت گشت فلان بن فلان که هر گر بد بهشت نگیرد و بروایت دیگر چنانست که در روز قیامت هر کسی باحوال خود مشغولست و فرو مانده و هیچکس را از یکدیگر خبر نبود تا غایبی که مادر سوی فرزند نظر نکند و فرزند سوی مادر و پدر پس هر که را ترازو نوز باشد گناه گران آید آن بنده بحسرت و ندامت سر در پیش اندازد و دیگر فرشتگان در آن وقت بر آنها نویسد چنانچه از هول و بیم همه خلق بزانو در آیند و حضرت رسول (ص) فرمود بنده باشد او را بیاورند و در پیش میزان باشد و همه نامهای مصیبت و گناه بیاورند و در کفه ظلمت نهند و هیچ طاعت نباشد که او را در آن پله نور نهند چون بنده از آن همه مصیبت و گناه چند مرتبه نومید شود و حسرت و ندامت خورد و گریان و نالان باشد ناگاه از نهایت لطف خدا پاره کافری بران بیاید و در کفه طاعت نشیند و از گناه گران تر آید پس ندا آید از حق تعالی که بنده مرا بیست برید و تسبیح عزت و کرامت بر سر وی گذارید جمله خلق حرمت عجب مانند و گویند این پادشاه کاف که بود بدین خوردهی که تمامی گناهان او را سبک گردانید پس خواهد که بداند در آن پاره چه نوشته است و این چه کار بوده از او بوجود آمده که بدین گرانی است پس نگاه کنند و ببینند دو کله نوخته یکی آن که روزی گرسنه ای باو رسیده و او را طعام داد و دیگر این بنده در دمر خود یکبار این

کلمات را گفت که «لا اله الا الله محمد رسول الله علي ولي الله حقا حقا» پس ندا آمد که هر که خدای خود را شناخت و بر رسول وی اقرار آورد و وی را بواجبی معرفت رسانید من که خداوند اویم عذاب او نکنم کریم و رحیم پروردگار او کرم و عفو و لطف صفت است و ما بنده گان خاکسار و بد کردار و ضایع روزگار توایم «رباعی»

از لطف تو هیچ بنده نومیست
مقبول تو جز قبل جاوید نشد
لطفت بکدام ذره پیوست دمی
کن ذره به از زهره خورشید نشد

باب دهم در صفت صراط و گذشتن از آن

سؤال از حضرت رسول (ص) پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را که صراط چیست و صفت آن چگونه باشد (جواب) آنحضرت فرمود بدانید که صراط مانده پلی است که بر روی دوزخ کشیده است و آن چنان بود که خداوند جل جلاله دوزخ را بیافرید در زمین هفتم و از پیش وی فرشتگان هفت آسمان بخروش آمدند پس ایزد تعالی بقدرت خود ماری آفرید نام او را غاشیه نهاد و بزرگی وی را کسی ندانند بجز خدای تعالی چنانچه سر وی زیر هفتم زمین است و دم وی زیر عرش است پس ایزد تعالی مار را فرمان داد تا دوزخ را بدان خود فرو برد و سه هزار سال لب بر لب نهاده فراز نکرد آنکه مناجات کرد یا حق تعالی و گفت ملکا بادشاهها پروردگار مرا دستوری ده تا یک دم بر تم ایزد تعالی با وی خطاب کرد بدان گستاخی و مالک دوزخ را امر کرد تا او را ادب کند پس در دست او نازبانه هست که بزرگی آنرا کسی بجز خدای نداند چون مالک خواست غاشیه را ادب کند پس از یم مالک غایت سر بر آورد تا بقدر بناله ناگاه چشمت بر ساق عرش افتاد دید که نام محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام با نام ایزد تعالی بر ساق عرش نوشته است بدانست که ایشان گرامی ترین خلقتند گفت خداوند احق محمدا و آل محمد که این گناه را اذن بگذرد در حال فرمان آمد ای مالک دست از وی بردار که او شفیعیان بزرگ را شفیع گردانید پس ما که خدای اویم از گناه او در گذشتیم و دستوری دادیم که سالی دو نوبت دم زند یکی در محل سرما و یکی در محل گرما و حال آن سموم که در تابستان دم گرم و آن زمهریر که در زمستان دم سرد وی است پس چون روز قیامت شود غلابی جمع شوند و حسابها کنند مر غاشیه را فرمان آید تا دهان باز کند و دوزخ را بصحرا آورد آنکه از موی سیل وی یکی از لب زیرین و یکی از لب بالا باز کنند و خلق را بفرمایند که بر آنجا بگفتند و

این صراط است که شنیدی و بر وی عقیقت قول تعالی «فلا اقتحم» القصد درازی او سه هزار سال راه است پس هزار سال بالا روند و هزار سال هموار و هزار سال نشیب روند صراط از موی باریکتر است و از شمشیر تیز تر و فرشتگان ایستاده باشند و قلابها گرفته و کافران و منافقان را میربایند و در درک اسفل میاندازند و حضرت رسول (ص) در گوشت صراط ایستاده و میگوید «اللهم سلم اللهم سلم» و آنروز با هول و هیبت هر کسی از بهر خود رستگاری خواهد و چنان بود که فرزندان از پدران و مادران بالعکس ایشان از آنها گریزان باشند از هیبت و سطوت آنروز حضرت رسول (ص) رستگاری امت خواهد زهی شفت او بر امتان خود «نماند» بخیان کسی در گروه که دارد چنین سیدی پیشرو» بعد از آن غلابی از صراط بگذرند پس هر کس بقدر طاعت خود هر چند طاعت و عبادت وی بیشتر باشد زود گذرد و تفاوت هر کسی در گذشتن صراط پس گروهی چون برق لامع گذرند و عدهای چون باد صرصر و جمعی چون اسب تازی و گروهی چون اسب کاهل و گروهی چون مردم پیاده و عدهای چون اشتر سواره و جمعی چون کشتی که بر روی آب برود و عدهای چون بیمار افتان و خیزان و گروهی بزانو می روند و گروهی بشکم می غلطند چون شکم آنها بسوزد بدستها پیادیزند و چون دستهای ایشان بسوزد پیادیزند و بدین خواری بدوزخ افتند و بسوزند و آن گروه که مؤمنان و موحدانند و معبان اهل بیت باشند مستوجب دوزخ نباشند و رفتار ایشان را کسی نیست و عدهای یکماه بگذرند عدهای یکسال عده پانصد سال عدهای هزار سال پس اندک روزی باشند از روز آنجهان زیرا که ددازی روز قیامت پنجاه هزار سال است قوله تعالی «تخرج الملائكة والروح فی يوم کان مقداره خمسين الف سنة» الی آخر الایه - روایت از انس بن مالک که از پیغمبر (ص) شنیدم که فرمودند که بنده باشد که چون آن بنده از طراط بگذرد و بدان جانب صراط رسد بایستد و بدوزخ نگاه کند و فرع و زاری دوزخیان ببیند که سوزند و واویلا و احسرا گویند و چون ضویت آنها را مشاهده کند گوید یا کس آن خداوندی که مرا از این دوزخ نجات داد که روی من از گرمی دوزخ نسوزد من بهین راضی شدم و قبول کردم که از این بیشتر چیزی نخواهم پس ندا آید که ای بنده بهین راضی شدی و همیشه پسند کردی که روح ترا از دوزخ بگردانم آن بنده عهد کند و سوگند خورد که پیش از این نخواهم آنکه ایزد تعالی روی او را از دوزخ بگرداند که نگاه کند درختها ببیند سبز و خرم شاخها بار کرده با

برك و شكوفه در زیر درخت سایه می بود دلکش و فرحناك و جای لطیف و فرحناك گوید خداوند پادشاه را پروردگار مرا در سایه درختان اگر در ساعتی امر و حکم فرمائی تا آرام گیرم و قرار کنم و آسایش نمایم از گرم و لطف تو غریب نباشد خطاب عزت در رسد که ای بنده نه توهید کردی و سوگند خوردی که پیشتر از این نمیخواهم گاهی روی نور از دوزخ بگردانم اکنون سایه درخت میخواهی و زیادی طلب میکنی باز دیگر عهد کند و سوگند خورد که خداوند پیش از این سایه درخت چیزی دیگر نخواهم پس ایزد تعالی فرماید تا آن بنده را در زیر آن درخت برند و او را در سایه درختان بنشاند چون آن بنده در سایه درختان بنشیند و ساعتی بر آساید پس نظر کند بسوی بهشت و چشمش بر آن نم الوان و حوران آید و آن کوشکها و منظرها و غرضها بیند و آن آبهای روان در پایین آن نهرهای عالی و آواز مرغان خوش الحان بر آن درختان شود دلش میل کند پس بصد هزار ذوق آرزومند بهشت گردیده و گوید پروردگار پادشاه مرا دستوری ده تا بهشت روم و تماشای بهشت کنم بعد از آن بیرون آیم باز خطاب عزت در رسد و گوید ای بنده چند بار عهد کردی و سوگند خوردی و باز عهد شکنی آن بنده گوید الهایا توبه کردم که دیگر توبه نکنم و از عهد بیرون نروم پس فرمان حق در رسد که ای بنده بهشت رو و از چپ و راست نگاه کن بهشت را ببیند نمست های الوان و میوه های گوناگون و حوران غیر سرشت و رضوان پاکیزه سرشت بر کوشکها نشسته و از منظرها و دریاچه ها و غرقه ها سر بیرون کرده والد و حیران بماند و هیچ سخن نتوان گفت فرمان آید که ای بنده من چه شد ترا که خاموش شدی؟ آن بنده گوید پادشاهان نودانی و عالم السر و الطیفانی من چند بار عهد کردم و شکستم اکنون این نعمتهای گوناگون می بینم و آرزوی آن میکنم اما شرم می دارم که باز از حضرت تو دادخواهی کنم و از بهر آن خاموش شدم پس فرمان آید از حضرت اکرم الاکرمین که ای بنده پسندیده من بدان قدر نعمتهائی که در دنیا آفریده ام بشویم پسند تو آید بنده گوید که بار خدا یا پسند کردم چنان قدر که تو خداوندی را سزد پس دهی آنکه فرشتگان را فرمان آید گوید که بیاورید از آن حلهای بهشت و در وی بپوشانید و تاج عزت بر سر وی نهید و وی را بر براق سوار کنید و باولین کوشکی برسانید و بجایگاه خودش فرود آید پس بنده را بدانچه فرمان شده باشد حلهای بپوشاند و بر براق سوار کنند و باولین کوشکی برسانند چنان بزرگ بود که از گوشه تا گوشه دیگرش هزار ساله راه باشد **تبارك الله احسن الخالقین** و این گرامت و

منزلت که یافت بجهت دوستی و محبت امیر المؤمنین و تبرای نمودن از دشمنان آن سرور بود و یقین بدان که بی تولا و محبت آنحضرت و اولاد طاهرینش علیه و علیهم السلام اگر هزار سال عبادت کنی و طاعت بجا آوری چله عباد مشور شود و بدو گاه رب العزت قبول نیاید (بیت)

گر چله عملهای بود حاصل تو	و زچرخ برین بر گزید منزل تو
چون مهر علی نباشد اندول تو	مسکین تو و کردهای بی حاصل تو
بی ولای علی بحق خدای	نهد در بهشت آدم پای

باب هفتم - در صفت عرش و کرسی

سوال از حضرت رسول (ص) پرسیدند یا رسول الله خبر کن ما را که خدای تبارك و تعالی عرش و کرسی را از چه آفریده است و بزرگی او چند است جواب آنحضرت فرمود که بدانید که خداوند عرش و کرسی را از نور آفریده و بزرگی آن چندان است که هفت آسمان و هفت زمین در پیش کرسی چندانست که دانه ارزنی در بیابان بیندازند از عباد الله عباس روایت است که حضرت رسول خدا (ص) فرمود که خدای تعالی فرشته آفریده و نام وی قرقائیل است بر وی چهار مدبال است و بر هر بالی هجده هزار پر است از عنبر تر و هجده هزار از کافور خشك وقتی در خاطر آن فرشته بگذشت که کاش بدانستی که بزرگی عرش چند است فرمان آمد از حضرت عزت که ای قرقائیل برخیز و بکرانه عرش اندر آی و بریدن گیر پس قرقائیل بفرمان رب جلیل بدان عظمت و بزرگی و از برای بری تا بری دیگر پانصد ساله راه برخاست و بریدن آغاز کرد پس هر بالی میزد پانصد سال راه میرفت بدین قیاس هزار سال پرید پس مانده شد بایستاد و ساعتی بپاسود پس خدای تعالی او را قوت داد فرمود که ای قرقائیل برخیز و بریدن گیر پس برخاست و بریدن آغاز کرد و سی هزار سال دیگر پرید دیگر باوه فرو ماند و بایستاد و گفت الهی عاجز شدم و کوفتاك گردیدم و هنوز بزرگی عرش مانده است فرمان آمد که ای قرقائیل چشم باز کن و نگر تا چه مقدار پریده قرقائیل چون نيك نظر کرد از آن قائمه عرش که پرواز کرده بود بقایه دیگر نرسیده بود متعیر گشت و بجزا قرار کرد از حضرت رب العزت خطاب آمد که ای قرقائیل بظمت و بزرگی خودم سوگند که اگر تا روز قیامت میرییدی تا بساق عرش نمیرسیدی زهی بزرگی و عظمت تعالی کبریا و عظم سلطانه و جل برهان

باب دوازدهم در صفت عرش

سؤال از حضرت رسول (ص) پرسیدند که یا رسول الله خبر ده ما را که خدای تعالی عرش را بر چه چیز نهاده جواب آنحضرت فرمود بدانید که خدای تعالی فرشتگان چند آفریده است که هیچکس به نزد خدای تعالی اذیشان گرامی تر نیست و اول کسیکه خدای تعالی آفریده از فرشتگان ایشانند و این چهل حاملان عرشند و چهار فرشته اند هر کدام چهار دست یکی از پیش و یکی از عقب و یکی از چپ و یکی از راست و سرهای آن فرشتگان دوزیر عرش است و پاهای ایشان در زیر هفتم زمین است و ایشان سرها بر سر افکنده اند و عرش بدین عظمت را بگردن خویش افکنده و در کتاب پیشین آورده اند که از آنجا که سرهای آنها است تا آنجا که قدمهای ایشان است دو دست و هفتاد هزار سال راه است و حق تعالی ایشان را آفریده است فرموده که هر یامداد و شبانگاه سلام ایشان رونند و از آن وقت که خدای تعالی خالق فرموده بجا میآورند و یکی آنکه گناه امت محمد را از حضرت عزت منر میخواهند و این کرامت و حرمت و شرف پیغمبر است قوله تعالی «الذین یحملون العرش ومن حوله یسبحون بحمده ویستغفرون» الی آخر الایه قدرت و بزرگی خدای راست جل جلاله و لطف و کرم همه او را تعالی شانه

باب سیزدهم در صفت پیغمبران

سؤال از حضرت رسول (ص) پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را که خدای تعالی در روی زمین چند پیغمبر فرستاده و کتاب های پیغمبران چند بوده و هر کتابی چه وقت آمد جواب آنحضرت فرمود که خدای عزوجل صد و بیست و چهار هزار پیغمبر فرستاده و از ایشان سیصد و سیزده پیغمبر مرسلند و دیگر پیغمبران بودند و هر پیغمبر را نبی خوانند و آنکه مرسل بود رسول گویند مرسل آن بود که جبرئیل نزد ایشان آمده بود و مشافه با ایشان سخن گفته بود و بیشترین ایشان آنان بودند که جبرئیل بدیشان نیامده و ایشان در خواب دیدند وحی را چنانکه همچنین کنند و از میان ایشان سیصد و سیزده که مرسل بودند بیست و هشت نفر آنها بر گزیده تر بودند و از تعالی ایشانرا در قرآن یاد کرده است و هجده تن را در یکجا در سوره انعام یاد فرمود قوله تعالی «و تلك حجتنا آلناها ابراهیم علی قومه لرفع درجات من نشاء ان ربك حکیم علیم و وهبناک اسحق و یسحق کلا هدینا و فرحاً هدینا من قبل

من الصالحین و اسمعیل و الیسع و یونس و لوطاً و کلاً فضلنا علی العالمین و من آبائهم و ذریاتهم و اخوانهم و اجتیبناهم و هدیناهم الی صراط مستقیم ثم اجتبیہ ربہ فتاب علیہ انه هو النواب الرحیم و این هجده پیغمبر که یاد کرده نوزدهم آن آدم (ع) بود که فرمود (ثم اجتبیاه ربہ فتاب علیہ الی آخر الایه) بیستم بر رسول ما ثنا گفت و ستایش فرمود قوله تعالی «ولکن الله یجتبی من یرسله من یشاء» و هفت تن بودند از ایشان که صاحب کتاب بودند و از تعالی ایشانرا کتاب فرستاده بود و آن کتابها که پیغمبران آمد چهل در ماه رمضان آمد و اول صاحب ابراهیم آمد در اول ماه رمضان بود و بعد از پانصد سال دیگر نورات یسوی آمد و از آن نصد سال بر آمد زبور فرستاده شد بداد و دوسیزدهم ماه رمضان بود و بعد از سیصد سال دیگر قرآن مجید آمد بحضرت محمد (ص) در پنجم ماه رمضان قوله تعالی «شهر رمضان الذی انزل فیہ القرآن» و هیچ پیغمبر نبود نزدیک خدای تعالی بر گزیده تر و گرامی تر از حضرت محمد باشد

باب چهاردهم در صفت ملک الموت چگونه ملک است

سؤال از حضرت رسول (ص) پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را که ملک الموت چگونه فرشته است و آسمان چهارم و جان بندگان خدای تعالی را چگونه بستاند جواب فرمود که بدانید که ملک الموت فرشته است اندر آسمان چهارم و صفت وی آنست که چون مرا بحراج برودند در آسمان چهارم فرشته دیدم با سهم و هیبت بر کرسی نشسته و لوحی در آن لوح نظر میکرد و پای وی در یک کنار آسمان و پای دیگر در کنار دیگر آسمان و هر چهار آسمان را در میان دو دایره خود گرفته بود پس من از جبرئیل پرسیدم که این کدام فرشته است بدین عظمت و هیبت جبرئیل گفت یا رسول الله این عزرائیل است از چپ و راست نظر کند و هیچوقت سر بر نیاندازد پس من در وی نظر کردم آخر جبرئیل گفت یا عزرائیل چرا غافل شده نیدانی که این کیست که در هفت آسمان چهل فرشتگان در آرزوی دیدار وی میباشد که دیدار او را بهیستند و هزاران سال است که انتظار میکشند و امشب بدین جایگاه تشریف آورده عزرائیل گفت یا اخا جبرئیل این کیست گفت این سید اولاد آدم و مهمترین و بهترین عالم خاتم النبیین و سرور اولیا محمد مصطفی است چون از جبرئیل این بشنید از جای خود بپزد و برخاست و مرا کنار گرفت و عذر خواهی نمود و گفت یا رسول الله منورم دار که مشغول

بودم و ندانستم که شاید پس مرا مرده بسیار داد از حضرت عزت جل جلاله پس من گفتم یا عزرائیل تو در این جا در آسمان چهارم نشسته ای جان بندگان خدا را در زمین چگونه میستانی گفت یا رسول الله اینک در لوح محفوظ نظر میکنم چون اجل بنده رسد من از اینجا که باشم بدانم و بردست راست من فرشتگان وحشت و برطرف چپ من فرشتگان عذاب و این جمله فرمان بردار مستند باذن الله تعالی چون مرده بریده شد و ایام حیات او سرآید من بیهوش بر او نظر کنم همه ایشان بیالین وی روند با نطفهها و کرامتها اگر بنده صالح باشد جان او را بخوشی و آسانی بستاند و نام آن بنده را از لوح محفوظ پاک کنند و فرشتگان جان وی را هسی برند باطلا عظیم بر فراز بهشت پس در آنجا گشت میکنند و بحضور و آسایش باشد تا روز قیامت و اگر نمود باطل بد بهشت باشد فرشتگان عذاب نزدیک وی روند با عذابها و غلها و جان او را از تن گیرند بخنی و دودباری و بسجین برند بکنه از کتفهای دوزخ و عذابش میکنند تا روز قیامت

(بیت)

یادرب دغ ایمان همه چون من کن قول همه لا اله الا الله کن
گویند لا اله الا الله را در کار معبد رسول الله کن

باب پانزدهم - در آفرینش نکیر و منکر

سؤال از حضرت رسول (ص) پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را که خدای تعالی منکر و نکیر را چگونه آفریده است و صفت آنها چگونه است
جواب آنحضرت فرمود که نکیر و منکر دو فرشته اند که ایزد تعالی ایشان را فرموده که چون مرده را در گور نهاد بر صورتی که از آن هولناک تر نباشد بپایند و سلام کنند و آتش از چشمهای ایشان بیرون جهد از بدن ایشان آتش بیرون آید و زمین را هسی کنند و میرند و هر یکی عودی بدست گرفت که اگر بر کوه زدند کوه را زمین فرو برند و هامون کنند پس اگر بنده نمود باطل جواب سؤال ایشان تواند دلن سود آتش بر وی زدند و نمره زدند همه جانوران بشنوند و هر که آن نمره بشنود بر خود بپزد و بر آن بنده عاصی لعنت کنند و لعنهم الله تعالی و چون بنده مؤمن را مرگ رسد فرشتگان رحمت نزدیک وی روند با مرده آمزش و خطیرهای بهشت را بیارند و در پایین پای آن بنده بایستند و بهر وقت گویند که ای پاکیزه بسوی آمزش خدای خرام همچنان که طرّه آب از سر چیزی بچیدن آید جان بنده همچنان بیرون آید بفضل خدای عز و جل و

آن جان را در حریر می پیچند و بوی خوش از آن می آید و بردارند و بروند و بهر آسانی که دست ددهای آسمان گشوده شود بامر و فرمان حق تعالی و فرشتگان هر آسانی برسند که این جان پاکیزه از آن کبست گویند از آن فلان بنده نیکبخت است آنکه گویند الهی چه میفرمائی فرمان آید که بنویسند نام این بنده را در اعلاهلین و باز برید جان وی را بر زمین که وی را از زمین خلق کردم در روز قیامت وی را از زمین برانگیرانم آنکه فرشتگان جان وی را بر زمین برده و بقالب باز برند چنانکه نکیر و منکر از وی سؤال کنند پس از وی پرسند که خدای تو کیست و دین و پیشبر تو چیست آن بنده الهی گوید که خدای من الله است و دین من اسلام است و پیشبر من محمد مصطفی (ص) است باز گویند چه گوئی در حق این مرد خدایتعالی او را بشما فرستاده بر سولی بنده گوید که وی رسول خداست بحق و پیشبر آخر الزمان است باز گویند که کیست و می او و ناپ او گوید این هم او حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب (ع) و باز ده فرزند او که معصومند و بدستی و داسنی که من بدیشان گرویده ام گویند کتاب تو چیست گوید قرآن که کلام خداوند است کتاب منست فرمان آید که راست گفت بنده من و صدیقست او را ببرد حلهای بهشت در وی پوشانند و درهای بهشت بروی او بگشایند تا پیوسته راحت بیند و بوی خوش بهشت بشنود پس روزی در قبر وی باز شود و آن بنده را همیشه راحت باشد و آسایش کند و گود بر وی فراخ گردد چنانکه از هیچ جانب چشم او بر گود نیاید آنکه بیاورند نزدیک وی صورتی نو دانی نیکو روی خوشحالی و خوشبوی دمساز خوش آوازی بر او سلام کنند و گوید مونس دل خوشدار که من با توام تا روز قیامت پس بنده مؤمن گوید که کیستی بدین نیکویی و خوشحالی و خوشرویی و نودانی آنصورت گوید که من کردار توام که در دنیا بجا آوردی امروز خدای تعالی مرا بصورت خوب آفریده و نزدیک توام فرستاده و یار و رفیق و دمساز توام تا روز قیامت پس اگر بنده مجرم گناهکار را مرگ فرا رسد و فرشتگان عذاب بیالین وی آیند و یلاسی آورند و دوی بیوشانند پس ملک الموت بیاید و باد زن آتش در دست وی باشد که بروی شاخها و چنگها و خارها باشد گوید بیرون آی ای جان پلید بسوی خشم و پراکندگی از آن هیبت و صدا و صلابت جان آن بدبخت از تن وی بگریزد و پراکنده و بدیگر اندامها رود پس ملک الموت باد زن آتش در جان وی زند و کشیدن گیرد همچون نمد تر کرده از تن بیرون گشته بعد خوابی و سختی و دودباری بر تبه که همه رگها و پیوندهای نوازم بگسلد پس جان وی

را از ملك الموت بستانند و در آن پلاس یاره بیچند چون شب سیاه و گندی از جان وی همی آید و جان وی را بسوی آسمان نگذارند و در درهای آسمان بر وی بسته گردد چنانکه حضرت رسول (ص) فرمود که هر آن سده که در شب کافر رفت و بکتابهای خدای عزوجل منکر گردید هرگز جان وی را نگذارند بآسمان بر نه و بوی بهشت بشود تا آنکه بسوداخ سوزن اشتراکند آید و این از حسد معاللات است پس جان بسغنی بر نه و بکنده از کتدهای دوزخ وی را عذاب کنند تا روز قیامت آنکه نکیر و منکر آیند و زمین را همی در آیند و بعد از آن موی و روی او بگیرند و باز نشاند گویند خدای کیست و دین تو چیست گویند ندانم گویند ندانی هرگز پس حدائی فرمان دهد که دوزخ گفت دری از دوزخ باز کنند که تمام قبر وی بر آتش شود که گود او را فراهم گیرد و چنانچه استخوانهای وی از هم بیرون رود آنکه بیاید بنزدیک وی شخصی سیاه و گنده بوی پس چون او را بیند بترسد و گویند تو کیستی بدین سبناکی و بیباکی گویند که من آن کردار و گفتار توام که در دار دنیا کردی اکنون هشتین و رفیق توام تا روز قیامت و این وعده است که خدای عزوجل خبر داده بود و پیغمبران فرستاده

(بیت ۱)

خدا یا عزت که خواهم مکن بدل گنه شرمسارم مکن
مرا شرمساری ز روی تو پس دگر شرمسارم مکن پیش کسی

باب شانزدهم در صفت آفرینش بیت المصور

سؤال از حضرت رسول (ص) پرسیدند : یا رسول الله خبر کن ما را که خدا بیت المصور را از چه آفریده است و صفت وی چگونه است جواب آنحضرت فرمود که بیت المصور خانه ایست در آسمان چهارم و خدای تعالی او را در قرآن یاد کرده است قوله تعالی (وَالطُّور وَكِتَابٍ مَّصْطُورٍ فِي رَقٍّ مَّنشُورٍ وَالْبَيْتِ الْمَعْمُورِ) و رسول (ص) فرمود که بیت المصور چندانست که باصبع سال راه است و وی را چهار در است یکی از یاقوت سرخ و یکی از ذریرج سبز و یکی از ذر سرخ و یکی از قره خام و برابر خانه کعبه نهاده اند هر گوشه مناره آفریده از قره خام و هر روزی هفتصد هزار فرشته آن خانه را زیارت میکنند و هر آن مرسته که بیکبار آن خانه را زیارت کند دیگر نوبت به نوبت و تواند دوباره زیارت کند از بسیاری فرشتگان تا روز قیامت و چون روز آید شود اندر وی زمین مؤذنان بانگ

نماز کنند پس چندی جامع فرمان آید حضرت جبرئیل (ع) تا بر بیت المصور آید بر آن مناره شود مثال مؤذنان بانگ نماز گویند پس آوازی با آسمانها در افتد پس هر چه در آسمان فرشته است همه در بیت المصور جمع آیند پس چون حاضر شوند میکائیل سیر شود و آن منبر یاقوت سرخ باشد و خطبه خواند و بر خدای عز و جل ثنا گویند و بر رسول و اولاد او درود و صلوات فرستند و فرود آید از منبر همچنانکه مؤذنان اقامت کنند با جماعت دور گفت نماز بگذارد و ایشان نیز همان دستور نماز کنند و سلام باز دهند آنگه میکائیل بر خیزد و گویند ای فرشتگان بشنوید و بدانید که هر آن نوایی که ایزد تعالی مرا در این خطبه خواندن داده را در کار امت محمد قربت کردم پس فرشتگان همه برخیزند و گویند که شاگواه باشید که هر آن نوایی که خدای تعالی ما را اندر این نماز گذاردن کرامت فرموده ما همه را بنماز گذاردن است محمد (ص) قربت کردیم پس ندا آید از خدای تعالی که ای فرشتگان من شا را گواه کردم که هر کس از است محمد (ص) که نماز آید بگذارد و صلوات بر محمد و آل او فرستند من که خداوند وی را بیمارزم و بر آباء و اجداد و اخوان و محبان او رحمت کنم آری ای عزیزان لطف او بی نهایت است و کرم او بی شمار.

لطف او لطیفی است بیرون از عدد فضل او فضلی است بیرون از شمار
گرم بهر موعی زبانی باشد شکر یک نعمت نگویی از هزار

باب هفدهم در صفت کوه قاف

سؤال از حضرت رسول (ص) پرسیدند : یا رسول الله خبر کن ما را که کوه قاف چیست و صفت او چگونه است جواب آنحضرت فرمود که کوه قاف قوس است بر گرد جهان کشیده و این دنیا در میان وی افتاده و این کبودی آسمان از شعاع وی است روزی زمین بخواهد جهان بنالید که مرا بیافرینی تا به روی من مصیبت کنند و مرا بلیه و ملوث گردانند از این سبب زمین خوار نیگرفت پس ایزد تعالی آن کوه را در قرآن یاد کرده است که «ق وَالْقُرْآنِ الْمَجِيدِ» و عبدالله عباس گویند که خدای تعالی از پس کوه قاف زمینی آفریده است که هفت مقابل دنیا است و پرا فرشته است و هر فرشته علمی دارد از نود و بالایی هر علمی چهل فرسنگ بود و از بسیاری فرشته ها چنان بود که اگر سوزنی بیندازند در میان ایشان زمین نیاید و بر هر علمی نوشته که «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيٌّ وَلِيُّ اللَّهِ حَقًّا حَقًّا» و چون شب آید بود فرشتگان بیای آن کوه جمع شوند

همه شب دعا و زاری نمایند و گویند بر امت محمد (ص) رحم کن و عذاب گور از ایشان بردار و ایشانرا از عذاب دوزخ این گردان و چون صبح شود ایشان شکر گذارند و این شوند بر آنکه آنروز قیامت نخواهد بود پس جمله یکبار آواز برآورند و گویند ملکا پادشاهها پروردگارا یا امرؤ آن بنده را که در این روز غسل کند و بنهار روز جمعه حاضر شود آنکه فرمان و بالمرت آید که هر آن بنده از امت محمد (ص) که نماز آدینه کند من که خداوند نامی اقوام و اتباع او را یا امرؤ و از همه عذابهای خود او را این گردانم و بیست جاوید برسانم کیست که از این مراد کامجو نخواهد بود.

ای لطف تو در کون و مکان عام است
چود و کرمش گشته سرانجام است
آگاه توئی چو از ضییر همه کس
کام من درمانده و کام همه

باب هیجدهم در بیان ویران کردن جهان در آخر الزمان

سوال از حضرت نبوی و معصود سمرندی و رسول مصدی (ص) پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را که خدای عزوجل جهانرا چگونه ویران کند در آخر الزمان جواب آنحضرت فرمود بدانید که خدای تعالی دو قرآن فرموده است «وان من فرقة الا لعن مهلكوها قبل يوم القيمة» بنی شهری نیست مگر آنکه خداوند تبارک و تعالی پیش از غلغله صور و قیامت بجای خراب خواهد کرد و آن خرابی جهت آن بود که مصیبت بسیار کنند و فسادها آشکار شود در میان خلق پس هر شهری را بجای خراب کند اول مدینه رسول را جذاب گرسنگی خراب کند و مصر را از زلزله خراب کند و همان را دویا خراب کند و بصره از آسمان آتش بیاد و خراب شود و دمشق را باد خراب کند و روم را صاعقه خراب کند و بسوزاند و موصل را اهرایان خراب کنند و بغداد را آب دجله خراب کند و ری را دهلیان خراب کنند و اصفهان را مردی بیاید نام وی مته و از بنی سفید خراب کند و رقه را مردی بیاید از بنی جبهینه نام وی ناجیه یا لشکر بسیار خراب کند طبرستان را کرم در بنی ایشان افتد و جگر و دلشان بخورد و بپزد و نیشابور سگ از آسمان بیارد بر ایشان و علائق شوند و مرو را یکی از بیابان پیدا شود و خراب کند طالقان را باد خراب کند بلخ از درد گلو بپزد و خراب شود نرمد و جقان را طاعون خراب کند و کشمیر و نیشابور را جلجیان خراب کند و سمرقند را مردی بیاید از بنی نطنز یا لشکر بسیار و خرابیهای عظیم کند و بسیار از آن قوم بکشد و بآخر ظفر پایند و خراب کنند افرا کنند

و طراز را لشکر کافر خراب کند و کاشغر را لشکر هند و چین و خطا از آسمان عذاب بیارد هر یکی مانند سگی، هر که او را بزند هلاک کند؛ ماوراءالنهر را مردم قرین خراب کنند بد دجال (لح) بیرون آید بر خر خویش سوار و بخدای دعوی کند پس هر که او را ببیند تابع او شود الا مؤمنان و موحدان و معبان و مسلمانان، عجب تر آنکه هر چه خواهد شود و مردمان به وی فریخته شوند و همه جهان را گرفت و شهرها را خراب کند مگر مکه، مدینه، بیت المقدس و طور سینا چون بکوفه رسد مردم آن معسوب وی بیرون آیند پس مردی بود نام او احمد بن عبدالله کوفی پیش آید بچنگ، دجال او را گوید ای احمد مگر دیوانه ای، که بحرب خدا بیرون آمده ای، گوید ای ملعون خدا کور بود و بر خر نشسته؛ من هیچ شك نکنم بر کافری تو که حضرت رسول (ص) خبر تو را داده است که بآخر الزمان بیرون آئی؛ پس دجال رو به لشکر خود کند و گوید میخواهید او را بکشم و بد زنده کنم گویند آری پس آن لعین تازیانه ای اشاره کند در حال احمد بپزد و اگر باره بدان تازیانه اشاره کند در حال زنده شود فرمان حتمی و همچنین میبراند و زنده میگرداند و بد از آن هیچ نتواند کرد، پس بسیار حرب کنند و کوفیان از لشکر آن ملعون میکشند تا لشکر دجال عاجز شوند آن لعین گوید بیاید تا بسکه رویم و کوفه خود از آن ماست پس لشکر آن ملعون باز گردند و روی بسکه مطمئن نهند؛ چون نیاز خنثی شود احمد بن عبدالله نماز بگذاورد و با کوفیان رو بسکه آورند پس در راه خوایی بیند که فرشته ای گوید ای احمد برخیز و تسبیح با کوفیان بسکه برو و اهل مکه را خست ده تا آن ملعون ایشانرا تفرید پس حتمی آن فرشته را که بر زمین موکلت فرمان دهد تا و گهای زمین را اندر هم کشد، پس روز که روشن شود احمد با کوفیان بدر مکه رسیده باشند چون دجال وی را بیند بحرب وی بیرون آید پس قصد کشتن احمد کند و هر چند حیل کند احمد را نتواند کشت و از حرب وی عاجز آید پس قوم خود را گوید بیاید تا بیت المقدس رویم چون بدر بیت المقدس رسد مردمان آنجا بحرب وی بیرون آیند و هیچ نتواند کرد و از آنجا باز گردند و روی بطور سبنا نهند و حرب کنند آنرا نیز نتواند گرفتن پس دجال گوید بیاید تا مدینه رویم و چون مدینه رسد کار بآنها تنگ شود عاجز شوند و دعا و زاری کنند پس حتمی از حشمت و قرب و منزلت محمد و آل و اولاد او و دعای اهل مدینه فرمان به عیسی (ع) آید بحرب دجال آید پس فرشتگان او را بر تختی نشاند و بر زمین آورند مردمان مدینه شادی کنند پس عیسی (ع) پیش دجال آید چون آن لعین عیسی را

با آن جمیت بیند رو بهزیست نهد فرمان آید از حق تعالی که ای زمین بگوش
 زمین او را تا زانو بگرد پس عیسی (ع) دروسد و حریه می بر پشت وی زند چنانکه از
 پیش سر بیرون آورد دجال بیفتد و جان ببالک سپارد پس از آن لعین بقدری خون
 برود ۱۲ میل راه زمین را ملوث کند آنگاه مسلمانان بیرون آیند و شمشیر بر
 کافران نهند و همه را بکشند پس هر جا که از خیل دجال گرفته باشد از آن موضع
 آواز آید لشکر دجال را بکشید که در اینجا هستند و پنهان گشته اند آنگاه بعد
 از آن هر سال چون ماهی گردد و هر ماهی چنان هفته می گردد و هر هفته چنان روزی
 گردد و روز چنان ساعتی و جهان بر عدل و داد شود پس عیسی (ع) زنی از امت
 محمد (ص) بگیرد و او را از آن زن فرزندی شود و ۴۰ سال در میان امت محمد (ص)
 بماند آنگاه روزی عیسی (ع) روی میارک بر سنگ صخره نهد و سجده رود و در
 سجده باشد که از دنیا رحلت کند بفرمان حق تعالی پس غروش و زلزله از
 مسلمانان بر آید پس وی را غسل دهند و کفن کنند و بر وی نماز کنند و در روزنه
 حضرت رسول (ص) وی را دفن کنند.

حضرت رسول (ص) فرمود خدای عذاب نکند امتی را که اولش من باشم و
 آخرش عیسی (ع) و حضرت مهدی (عج) آنگاه بعد از عیسی (ع) خلاصه هفت روز یا جوج
 و ماجوج بیرون آیند و همه جهانیان بگریزند و در مشرق شهرستانی هست آنرا
 شهرستان در صف گویند و ایشان در آن شهراند و سه ملکند یکی را نام القمع و
 یکی را نام طایرون و یکی طولان ایشان چهار صد هزار قومند و هر قومی چنانست که یکی با
 چهار صد نفر برابری میکنند و آن روز که بیرون آیند اول قوم طایرون بیرون آیند و
 لشکر خویش و در آن شهر دو خانه است که ۷ برابر چگون است پس جمله را بخورند
 بطوریکه هیچ نماند پس دفعه دوم القمع با قوم بیرون آید و هر چند آب که در دنیا
 ترش و شیرین باشد بخورند.

دفعه سوم طولان بیرون آید و قوم خود و هر چه روی زمین آب تلخ و شور
 باشد جمله را بخورند و بالای ایشان دو پست گز باشد و هر کدام که ضعیف تر باشد
 صد من سنگ بردارند و يك فرسنگ بدون مانده نشوند و ایشانرا دیش نباشد
 اما سیلها دراز باشد چنانکه زنج ایشانرا بپوشد و چشمهای ایشان تنگ
 باشد و گوشهای ایشان تا پشت ایشان باشد و چون بپسند يك گوش در
 زیر خویش افکنند و یکی خویش را بدان بپوشند یعنی يك گوش را زیر انداز
 خویش نمایند و گوش دیگر را بالا بپوش کنند و ایشان مرگ خویش را میدانند
 و از ایشان هر ذی هزار شکم ذاید چون مرشان بر آید مرد از يك سو

دژن از سری دیگر بیفتد و جان ببالک دوزخ سپارد و این قوم همه عالم را بگیرند
 مگر مکه و مدینه و بیت المقدس و طور سینا و گفته اند که کوفه را هم نتوانند گرفت
 چون در مدینه رسد مردان مدینه بحرب ایشان بیرون آیند و چون کار بدیشان تنگ
 شود سر تربت حضرت رسول خدا (ص) روند و جمله یکبار فریاد بر آورند و
 گویند یا جوج و ماجوج آمده اند که شهر ما را بگیرند ما را فریاد رس آنگاه از
 تربت رسول خدا (ص) آواز بر آید ای قوم متوسلید که خدای تعالی نصرت دهد
 شما را و ایشانرا پشما مسلط نگرداند آنگاه مسلمانان گریه و زاری نمایند حقتعالی
 جانوری بر ایشان گماورد مانند اشتر گزنده و بدهان و بینی ایشان رود و
 دل و جگر ایشانرا بخورد و بعد از سه روز بکشد از آنها زنده نماند پس دنیا از بوی
 گند مرد ایشان پر شود حقتعالی باد را فرمان دهد تا از مشرق بیرون آید و همه را
 غلطان تا بدریاهای مغرب فرو ریزد آنگاه بارانرا فرمان دهد تا چهل شبانه روز
 ببارد و این جهانرا از لوث آن ناپاکان پاک کند بعد از یکماه حقتعالی بابه الارض
 را فرمان دهد تا از زمین بر آید و روی او چون نود ماه بود روی او چون آدمیان
 و گردن وی چون گردن شتر و تن او چون تن مرغان و پای وی چون شتر و بدست
 داشت وی خاتم سلیمان بود و در دست چپ عصای موسی و همه خلق بر وی گرد
 آیند و هر بنده می که تیک بود عصا به وی فرو مالد پس روی او سفید گردد و هر
 که بدیعت بود خاتم را بر وی مالد روی او سیاه شود و هفت روز چنان ایستاده
 بود بعد از هفت روز ناپدید شود بفرمان خدای تعالی.

پس از آن یکدیگر را بنام نخوانند الا هر که روسفید باشد او را بهشتی
 خوانند و هر که روسیاه بود دوزخی خوانند آنگاه حقتعالی فرشته می را فرمان
 دهد تا در آسمان بزمین آید و بر آدمیان توجه کند پس فرمان آید از حضرت
 باری تعالی مرا اسرافیل را تا صور در دهد و قیامت بر خیزد و عالم نیست گردد
 بفرمان خدای تعالی.

بیت

وی گرم روان راه هفت سالک
 انت البانی کل شیء هالک

ای ذات تو بر کل سالک مالک
 من مدح تو از زبان تو میگویم

باب نوزدهم - در بیان صور اسرافیل

سوال از حضرت رسول (ص) پرسیدند: که یا رسول الله خبر کن ما را که صور چیست و زمین صور چگونه است جواب فرمود که بدانید و آگاه باشید صور هفت شاخ دارد و هر شاخی سه هزار سال راه است چنانکه تمامی است و يك هزار سال راه میشود اول زمین فزع بود دوم زمین خلق را بیجان کند و در زمین سوم زلزله در جهان افتد و همه خلق زنده شوند و آن بانك در آسمانها و زمین افتد و خلق آسمانها و زمین از آن فزع بپوش شوند قوله تعالی «و نطق فی الصور فصعق من فی السموات ومن فی الارض الا ما شاء الله» و این بانك چنین باشد که هر کس بشنود داند که دمی میدهد و اما از آن فزع کوهها و زمینها از جای بر خیزند و چون بشنود در هوا بران شوند قوله تعالی «واذا البهار صجرت» و ایشا قوله تعالی «یوم یكون الناس كالفرش المبثوث و یتكون الجبال كالمنقوش» پس در آن حال از هیبت و صلابت مادران کودکان را شیر نمهند و کودکان سفیدموی شوند و هر جانوری که باشد از هول بچه بیندازد و آفتاب و ماه سیاه شود و ستارگان از آسمان فرود برند قوله تعالی «یوم لمور السماء مورا» فرمان آید اسرافیل دیگر باره در صور دمه از آنجا که عرض اعلا است تا تحت الثری بکتن زنده نماند مگر حاملان عرض و جبرائیل و میکائیل و عزرائیل چه از آن امر شود جبرائیل «فی روح جبرئیل کنت و جماعتی که زنده باشند پس عزرائیل را نیز فرمان دهم جان بسیار پس اندر هفت آسمان و زمین هیچکس باقی نماند مگر واجب الوجود جل و جلاله که وی را آفت و زوال نیست و تغیر در ذات اوله

(بیت)

آنکه نرسده است و نمیرد نوی
ما همه غانی و بخا پس تراست
و آنکه تغیر پذیرد نوی
ملك تعالی و تقدس تراست

قوله تعالی «هو الحی الذی لا یموت» آنگاه این جهان چهار صد سال میسکته ماند پس حق تعالی جهانیان را زنده کند. در بانی آفریده است زیر عرض آن را بحر العیوان گویند از این دنیا بدین جهان چهل سال بدارن آید پس این دنیا را چهل گز آب بگیرد و جانوران دریاها هر چه باشند خاک شوند و آن خاکها همه در یکدیگر آمیخته باشند پس ختمالی بقدرت خود آنها خاکها را از یکدیگر جدا و هر قالی را از خاک خوبتنی یا فریند و پدید آورد و

دست کند و همه را از خاک برانگیزاند چنانکه نباتها در وقت بهار و اول کسیکه خملوند تبارك و تعالی زنده گرداند حاملان عرض باشند و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل آنگاه حضرت عزت جانهای فرشتگان را در شاخ اول صور کند و جانهای پیغمبران را در شاخ دوم و جانهای صدیقان و شهادان را در شاخ سوم و جانهای مؤمنان را در شاخ چهارم و جانهای کافران را در شاخ پنجم و جانهای منافقین را در شاخ ششم آنگاه فرمان آید از ختمالی مر اسرافیل را تا صور دو دمه يك بار جان همه جانوران از صور بیرون آید و از دست راست و چپ و از پیش و از پس و از مشرق تا مغرب و از زمین تا آسمان همه جانها از یکدیگر جدا میشوند جانهای کافران چون ابر سیاه ماند و جانهای مؤمنان چون چراغی نورانی آنگاه فرمان آید از ختمالی و گوید عزت و جلال خودم که خداوند هر جانی را بحال خویش باز برم که بگذرد بر زمین بفتد و این باندازه وقت برد که کسی چشم برهم نهد و بگشاید که همه خلق زنده شده باشند و برخاسته و همه اندامشان درست گشت و بزبان گویا «سبحان العالم فی علمه القادر علی خلقه و هو العظیم القدير»

باب بیستم - در بیان کلیل آسمانها و قتل آنها

سوال از حضرت رسول (ص) پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را که کلیل آسمانها چیست و قتل آن کدام است

جواب حضرت فرمود کلیل آسمانها توحید است: «اشهدان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهدان محمدا عبده و رسوله و اشهدان علی ولی الله و وصی رسوله» و قتل آسمانها کله کفر است که خدای را زن و فرزند منسوب کنند خود بافه و پیغمبر (ص) فرمود هر که کافر شد و بکتابهای خدا متکر گردید هرگز درهای آسمان بر روی او گشاده نشود و عمل و کردارش را با آسمان نگذارند برود و هرگز بوی بهشت نشود و جان وی را بسجین برند آنجا که دوزخست و عذابهای کینه تا روز قیامت و توحید آنستکه او امر ختمالی را بجا آورد یقین و اعتقاد درست مطیع و متقاد امر حق بودن چون ببرد درهای آسمان بر روی او گشاده شود و جله طاعت وی را با آسمان برند و لطف و رحمت خدای عزوجل بر وی فرود آید و جان وی را باعلا علین برند و بر فرزندی از مرغزارهای بهشت و در آنجا باشد تا روز قیامت

بدین خطا او را در شکم ماهی بازداشتیم آنگاه فرشتگان دعا کردند و شفقت نمودند تا حتمالی دعای ایشان را اجابت نمود پس بدان ماهی امر کرد تا بر لب دریا آمده و بونس را از شکم خویش بیرون آورد بقدرت خدای تعالی .
این به دصفت گور روان و بونس در بعضی اخبار قوم یوس از بلا بواسطه نوبه نجات یافتند.

باب بیست و سوم . در بیان فرزند بی پدر و مادر

سؤال از حضرت رسول (ص) پرسیدند: یا رسول الله خبر ده ما را که ایشان که بودند که پنج تن بودند که بی پدر و مادر موجود شدند؟
جواب آنحضرت فرمود: یکی از ایشان آدم صلی الله (ع) بود که حق تعالی وی را میافرید از خاک و تاج هرت و کرامت بر سر وی نهاد و حله های بهشت اندر وی پوشانید و انگشتر خلافت در دست وی کرد و کبری از زر سرخ بر میانش بست و وی را بر تخت نشاند و فرشتگان را امر فرمود تا تخت وی را گرد بهشت بگردانند تا همه عجایبهای بهشت را دید آنگاه تخت را فرود آورده و بنهادند دوم آنکه بی پدر و مادر بوجود آمد حوا بود چون حتمالی حوا را خلق کرد آدم او را دید که در پیش وی نشسته بود بقدرت الهی و آدم را هیچ خبر نبود که حتمالی بقدرت خود او را از پهلوی چپ وی آفریده که اگر آدم را دنجی رسیدی هرگز هیچ مرد زن را دوست نداشتی چون از خواب بیدار شد حوا را دید که در پیش وی نشسته چنانکه یاد کردیم پس فرشتگان گفتند ای آدم این کیست گفت زنت گفتند او را چه نام است گفت حوا گفتند چرا حوا نام دارد گفت از برای آنکه او را زنده آفریده و برای من خلق کرده است گفته تو با وی چه کنی گفت تا دل آرام و هم جفت من باشد و او بمن آرام گیرد و از برای آن است که هر چند زنان پیر شوند زشت تر شوند و مردان هر چه پیر تر خوشتر شوند از برای آنکه آدم (ع) را از خاک آفریده اند و خاک هر قدر کهنه تر شود نیکوتر شود و حوا را از گوشت آفریدند و اصل مردان از دنیا و اصل زنان از بهشت است چه آدم را در دنیا آفرید و حوا را در بهشت پس آنست که هر کبری که سخت تر و برنج نطق دارد بیشتر بر مردانست و آسانی و راحت برای زنان سوم آنکه بی پدر و مادر بود نافع صالح (ع) بود که حتمالی وی را از سنگ بیرون آورد و آن این بود که صالح قوم خویش را بخدای عز و جل دعوت میکرد ایشان ایسان نیآوردند تا روزی که ایشان را روز عید بود و همه بصحرا آمده بودند

و زنان و کودکانرا همراه آورده بودند پس چون صالح پیشبر بصحرا بیرون شد گفت ای قوم از پرستش بتان باز گردید و بخدای عزوجل ایسان آورید و به پیغمبری من مقرر و مشرف شوید تا رستگار شوید گفتند اگر تو پیغمبری صحرا بشما بیستیم و بتو بگردیم صالح عرض کرد الهی میدانی که این قوم چه میخواهند بقدرت خود را بنمای در ساعت بفرمان رب المزت سنگ بلرزد پس در آمونالین گرفته دو نیمه گشت و از میان آن شتری بیرون آمد چنانکه خواسته بودند و در ساعت برآید و بچه بیاورد و شیر داد و بچه او چچرا مشغول شد چنان گشت که از پهلوی تا پهلوی دیگرش بیست گز بود چهارم کیش حضرت ابراهیم خلیل (ع) بود که بخدای اسمعیل آمد و کیش گوسفندی بود و آن چنان بود که خدای عزوجل ابراهیم را فرمود که اسمعیل را قربانی کن ابراهیم سر بسجده نهاد و گفت الهی فرمان بردارم و سر از سجده برداشت و بخانه رفت و روی بنادر اسمعیل کرده گفت ای هاجر مرا دوستی عزیز است و اسمعیل را میخواهد که مهمانی کند باید که سر او را بشویی و جامه نو در برش کن ناوی را نزد او برم پس هاجر اسمعیل را دو ساعت سروتن شست و جامه نو در وی پوشانید و مویش بیافت پنداشت که پدر او را بجای میبرد پس ابراهیم در پنهان کلردی و رسانی برداشت و دست اسمعیل را گرفت و از پیش مادر بیرون آمد ابراهیم از جلو و اسمعیل از عقبش میرفتند پس ابلیس (لع) بشکل پیری نزد هاجر آمد و گفت ای هاجر میدانی ابراهیم پسر ترا کجا میبرد؟ گفت به مهمانی؛ ابلیس گفت او را میبرد قربان کند هاجر گفت او را که گفت فرزند خود را قربان کند؟ گفت حتمالی فرموده؛ هاجر گفت پس تو کیستی و در میان ابلیس چون این سخن شنید بدنبال اسمعیل رفت و گفت یا اسمعیل میدانی که پدرت ترا کجا میبرد؟ گفت نمی دانم؛ مگر کجا میبرد؟ گفت میبرد ترا قربان کند؛ گفت وی را که فرموده است گفت خدای تعالی گفت پس تو در میان چه میگویی؟ پس اسمعیل بدو رسید و گفت ای پدر پیری فروت آمده و میگوید که ترا بدو میبرد قربان کند ابراهیم گفت ای فرزند آن پیر ملعون شیطانست «هات الحجر» یعنی سنگ بیا تا بر او اندازیم پس اسمعیل سنگ بر او انداخت و بار دوم بیامد همچنان گفت دیگر باره سنگ بر او انداخت بار سوم آمد و همان بگفت اسمعیل شکوه او را پدر کرد ابراهیم گفت «هات الحجر» اسمعیل دیگر باره سنگ بدو انداخت؛ اکنون حاجیانرا سبب شده چون بدانجا رسند سنگ اندازند که آنرا «جره» نامند و چون ابراهیم و اسمعیل بکوه بالا آمدند ابراهیم رو با اسمعیل کرد و گفت ای پسر دانی که ترا چه کار آورده ام؟ اسمعیل

پس ای عزیز جهد کن تا در دنیا مؤمن شوی تا آفتد و عزت یابی
(بیت)

ای سر نور سینه هر صاحب راز پیوسته دو دست تو بر هفت
هر کسی که بدرگاه تو آید نیاز معرور زد درگاه تو کی گردد باز

باب بیست و یکم - در صفت فائحه الکتاب

سؤال از حضرت نبوی و محدود سمرعی و رسول محمدی (ص) پرسیده که
یا رسول الله خبر کن ما را که سورة فائحه الکتاب را فضل چه باشد و اهل وی
چيست تا بدانیم، روایت کند عبدالله بن عباس که پرسیدم از حضرت رسول (ص)
که یا رسول الله « الحمد » را که فائحه خوانند فضل چیست؟ حضرت فرمود ای
عبدالله همچنین که تو میرسی من از جبرئیل پرسیدم جبرئیل گفت من همچنین از
اسرافیل پرسیدم و اسرافیل گفت من از لوح و قلم پرسیدم گفت چون خدای تعالی
لوح را بیاورد مرا فرمان داد بنویس « الحمد لله رب العالمین » بنوشتم
و بیشتر نتوانستم نوشت که همه پادشاهی خدای عز و جل را روشنائی گرفت آنگاه
ختمالی آن روشنائی را بدو نصف بود و از یک نصف وی فرشتگان را آفرید و
ایشان را مشغول کرد بنوشتن ثواب خوانندگان الحمد لله رب العالمین پس از
آن نیمه دیگر بهشت را آفرید با همه نعمت برای امت محمد (ص)

باز فرمان آمد ای قلم بنویس « الرحمن الرحیم » نوشتم و دیگر نتوانستم
نوشت چون همه پادشاهی ختمالی را نور گرفت پس از آن روشنائی دریای رحمت
آفرید و بر آن عرش داشت بعد فرمان آمد ای قلم بنویس « مالک يوم الدين »
بنوشتم و بیشتر نتوانستم نوشت برای آنکه دیگر باره همه پادشاهی خدای تعالی
را نور گرفت پس از آن نور بگری آفرید و آنرا بحر العدل گویند و از آن
عدل کند در روز قیامت باز فرمان آمد ای قلم بنویس « ایاک نعبد و ایاک
نستعین » نوشتم و دیگر نتوانستم زیرا که همه ملک خدای عز و جل را نور
گرفت پس ختمالی آن نور را بدو نیم گردانید یکباراه را از آن طاعت مؤمنان
را آفرید و نیمه دیگر را بجبرئیل امین سپرد باز فرمان آمد ای قلم بنویس

« لا اله الا الله » نوشتم و دیگر نتوانستم نوشت زیرا که همه عالم
را نور گرفت پس ختمالی فرمود آن نور را برداشته و فرمود این هدیه ای
است برای امت محمد (ص) باز فرمان آمد که ای قلم بنویس « صراط الذین

افعت علیهم» نوشتم و بیشتر نتوانستم نوشت زیرا که پادشاهی ختمالی را نور
گرفت و آن نور همه هول گشت و آن هول را باسرافیل سپرد و فرمود این را نگاه
دار تا وقت بیدار شدن صود و فزع روز قیامت از هول و هیبت دیدن آن صود بود باز
فرمان آمد ای قلم بنویس « غیر المغضوب علیهم ولا الضالین » نوشتم و بیشتر
نتوانستم نوشت زیرا که همه عالم را نور گرفت پس ختمالی آن روشنی را اجابت
دعای محمد (ص) قرار داد

(بیت)

ای لطف تو دستگیر هر خود دانی وی غو تو برده پوش هر دسوانی
بخشای بر آن کسی که اندوه همه عمر جز درگاه تو هیچ ندارد جانی

باب بیست و دوم - در صفت گور روان

سؤال از حضرت رسول (ص) پرسیده که یا رسول الله خبر کن ما را که گور
روان چیست و آن که بود که در آن گور بود؟

جواب آن حضرت فرمود: آن گور که روان بود و میرفت ماهی بود که
حضرت یونس (ع) در شکم او بود و این چنان بود که یونس (ع) هر چند قوم خود
را بخدای عز و جل میخواند ایشان ایمان نمیآوردند پس بحق تعالی نالید فرمان
آمد من آنها را عذاب فرستم چون امر ختمالی بشنید برخاست و از میان قوم
بیرون شد ختمالی فرشته را فرمود تا ذره آتش از دوزخ برداشت و در مقابل
ایشان بداشت پس قوم یونس آن هول و شعله آتش بدیدند بترسیدند و هاجرشده
یونس را طلب کردند یافتند پس خدای تعالی آن آتش ها را فرمود تا همه آن
قوم را بسوخت و یونس را عذاب کرد که بی فرمان من چرا از میان قوم بیرون
دستی پیکنار دریا رو، پس در ساعت فرمان حق تعالی جلب دریا رفت و ختمالی
ماهی را فرمان داد تا سر از دریا بیرون آورد و دهان باز کرد و یونس را بلعید
پس امر شد ماهی که یونس پنبهر ماست و بر گزیده او را روزی تو نکردیم
بلکه ترا نگهبان او گردانیدیم پس آن ماهی دهان فراز نکرد و چهل شبانه روز
طعام نخورد و با جفت خود صحبت نداشت پس ختمالی پوست آن ماهی را تنك
نمود تا یونس عبا یهای دریا را میدید چون یونس در شکم ماهی قرار گرفت چگونگی
اودا قید خویش کرده نماز میخواند و تسبیح میکرد نماز و تسبیح وی با آسمان
میرد و فرشتگان حاجات میکردند که بار خدا با تسبیح یونس را بشنویم از غمر
دریا فرمان آمد یلی چون او یفرمان ما از میان قوم بیرون رفت ما که خداییم

گفت ای پدر تودانی و حق تعالی ابراهیم چشم پر آب کرد و گفت ای فرزند عزیز بدانکه من بنده اویم و مرا آفریده است و تو فرمان برداری خداوند و یغیر او را اسمعیل گفت خداوند ترا بر گزیده آنچه او ترا فرموده بجای آورد ابراهیم دست در گردن پسر افکند و سر دست در گردن پدر و چندان گریسته که از گریه ایشان سنگ و کوه بنائید پس اسمعیل گفت ای پدر در فرمان حق تعالی تاغیر ممکن پس ابراهیم او را خوابانید و کارد بر گلویش نهاد و بکشد؛ نبرد. گفت ای فرزند این کارد نیبرد؛ عرض کرد ای پدر دست و پای مرا محکم بند تا چون نبزی کارد بر من اثر کند و من بی تاب شوم مبادا در حضرت پروردگار عاصی شوم و ای پدر چون بخانه روی مادر بیچاره مرا سلام و درود برسان و بگو اسمعیل گفت ای مادر مبادا بی تا بی کنی و بدرد باش از من تا قیامت که دیدار ما به قیامت افتاد، جامه خود را نگاه دار که آلوده خون نشود و پیراهن خون آلود مرا نزد مادرم بر تا هر گاه خم و اندوه من او را غالب شود بوی آن او را قدری تسکین دهد و چون کارد بر گلو من نهی زود بکشی تا بر من آسان گذرد که مرگ تلخ است و کشتن سخت، پس چون ابراهیم این سخنان شنید دیگر باره گریان شد و دست اسمعیل را ساعت بست و کارد بر گلو او کشید، چون مرتبه اول کارد هیچ نبرد گفت ای فرزند این کارد نیبرد اسمعیل گفت ای پدر چون نظر بر روی من کنی مهر و محبت پدری نیبکند که کارد را محکم بکشی مرا بر روی دواز کن تا روی مرا بینی آنگاه مرا بکشی ابراهیم او را بر روی در افکند و کارد بر گلویش نهاد و بقوت هر چه تمامتر بکشد کارد دم نبزی بگرداند ابراهیم دلتنگ شد و کارد زمین زد و گفت ای کارد این چه بی فرمانیست که بر حق تعالی میکنی؛ پس حق تعالی کارد را گویا ساخت بقوت خود و با او سخن در آمده و گفت یا نبی الله چگونه بیرم که از یکطرف فرمانست که میر و از دیگر دوست فرمانست که میر؛ من در میان دو دوست حاضر شده ام و حیرانم که چکنم؟ چون کارد این سخن بگفت ابراهیم سر بر آورد آواز جبرئیل بگوشش رسید نگاه کرد جبرئیل را دید میآید و گوسفندی می آورد سفید و شاخ دار و میگوید «الله اکبر الله اکبر» دانست که نجات آمد گفت «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ» پس اسمعیل دانست که نجات آمد گفت «اللَّهُ أَكْبَرُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ» پس جبرئیل گفت یا خلیل الله آنچه بر تو بود بجا آوردی و فرمان خدا را طیع شدی این گوسفند را بگیر و بدل اسمعیل قربان کن قره تالی

«فَلَمَّا أَسْلَمَ وَكَلَهُ لِلْجَبِينِ وَلَدَانَاهُ إِيَّاكَ يَا إِبْرَاهِيمُ فَذَرَفَتْ عَيْنَا
إِنَّا كُنَّا لَمَعَزَى الْمَحْسِنِينَ إِنَّ هَذَا لَهَوُ الْبَلَاءِ الْمُبِينِ وَفَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ

و تر کنا علیه فی الاخرین سلام علی ابراهیم گفت ای اسمعیل بر خیز دست و پای او را بگشاد و گوسفند را قربان نمود و آن گوسفند چهار هزار سال بود که حق تعالی او را در بهشت آفریده بود و در شکم هیچ مادری نبود و از هیچ گوسفند نزائیده بود.

پنجم عصای موسی بود که حق تعالی موسی را چون بسوی فرعون (لع) فرستاد تا او را دعوت بحق کند هر چند که میدانست ایشان نیاورد اما اتمام حجت نمود تا روز قیامت او را هیچ حجتی نباشد که گوید مرا هیچ یغیری نفرستادی و کسی مرا متنبه نکرد پس فرعون با تدبیران مشورت نمود و تدبیر کرد و با ایشان گفت موسی ساحر و جادو گر است و هر چه میکند از سحر و دروغست ما نیز جادو گرانی را بخوانیم تا جادوئی کنند و آنچه او کند خشتی نیابند، پس کس فرستاد که هر جا جادو گری است جمع کنند تا هفتاد هزار جادو گر جمع آمدند و مهتر ایشان چهار صد نفر بودند که در روی زمین جادو معروف بودند و کسی مثل ایشان نبود پس فرستادند بسوی کسی که بیدان حاضر شود و آنروز فرعون با خاصان و مصرمان چندی کرده بود و دهوتی ساخته و تناسی مردمان را که در مصر بودند از زن و مرد و بزرگ و کوچک بیرون آمده بودند و خود با مقربان در صارتیکه از آن بلند تر نبود نشست بودند پس ساحران با خود چندین هزار خروار جادو که چندین سال بود ساخته بودند آورده در آن میدان بداشتند؛ موسی با هرون در کنار میدان تکیه بر هوا ایستاده بود پس جادوان کسی نزد او فرستادند که اول تو جادو می نانی یا ما ابتدا کنیم؟ فرمود اول شما ابتدا کنید و هر چه توانید کردن بکنید پس موسی شرط یغیری بجا آورد و در اول ایشانرا بخدا دعوت کرد و از خدا بخدا بترسانید و گفت ای مردمان فعل من جادو نیست و آنچه کنم همه بقدرت خدای عز و جل بود و بسجده یغیری از خدا بترسید و این فعل را مکنید و توبه کنید و بخدا باز گردید که هم در این ساعت معلوم شما گردد و از گفته خود پشیمان شوید هر چند ایشانرا نصیحت کرد سود نداشت پس جادوان هفتاد هزار خروار چوب و ریسان سحر را بیرون کردند و چون آفتاب گرم شد و نایید آن چوبها و ریسانها را بافتن بودند و میان آنها را نهی کرده بودند و میسب و وقت در میان آنها گروه بودند بر یکدیگر تفتیده افکندند پس از ساعتی حرارت آفتاب در آنها اثر کرد و تناسی بجنبش آمدند و بر یکدیگر پیچیدند هر يك از آنها شده سیاهان و میدانرا سر بر سر فرو گرفته آنگاه فرمان آمد یا موسی بیفکن عصا را پس عصا را بیفکنه آن عصا بقدرت کامله ربانی از دهانی عظیم عده سر بسوی هوا آورد و آتش و

و یاد تحت وی را چنان بردی که هیچ برگ درخت نجیبی و چون خواست سوی
بیت المقدس رود یاد را فرمود تا تحت وی را برداشته با مدام تا حد شبانگاه
یکماه راه رختی و از شبانگاه تا با مدام همچین تاروژی برسید زمین مکه در آنجا
وادی بودی که موران در آنجا مقام داشتندی پس بهتر مودان قوم خود را گفت که
بفاته های خود روید تا لشکر سلیمان شما را آفتی نرساند و در زیر پا سکویند غول
تعالی **یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لازلنکم سلیمان و جنوده هم**
لا یضرهون پس باد سخن آنور را بگوش سلیمان رسانید فرمود مور را حاضر
کردند پس روی پیور نمود و گفت تو این سخن چرا گفتی ندانستی که من یقینم و بر
کسی ظلم نکنم و نگذارم لشکر من بر کسی ظلم کنند مور گفت یا نبی الله چنین است
لیکن از بهر آنکه من بهتر ایشانم از حیثت کردن ایشان مرا چاره نباشد و دیگر گفتم
مبادا که بی آگاهی تو کسی قدم بر ایشان گذارد و هلاک گرداند یا از عظمت و جبروت
تو و جبروت آن طایفه از اطاعت حق تعالی بازماند مود چه چون این سخن گفت نسیم
نمود غول تعالی **فهبهم ضاحکا من قولها** پس سلیمان فرمود که این سخن را
حکیمانه گفتی مرا نیز پندی ده مور گفت یا رسول الله میدانی که ترا چنان نام سلیمان
نهاده اند و معنی آن چیست سلیمان گفت بگو مور گفت برای آن سلیمان نهاده اند که
سلیم باشی زیرا که بزرگترین امری در گردن تست تا تو چگونه از عهده این پیرون
آیی یا رسول الله دانی که ایزد تعالی یاد را چرامر تو کرده است سلیمان گفت نه
بگو مور گفت تا تو بدانی که کار جهان سر بر باد است ناگهان بر تو بگذرد و
پایدار نماند و این مال و ملک تو بدیگری فراد گیرد

(پست)

نه بر باد رختی سحرگاه و شام
بآخر ندیدی که بر باد رخت
کسی زین بیان گوی دولت دیود
پس سلیمان چون این سخن از مور بشنید بگریست و او را بدرود کرد و
بگذاشت و بر رفت

باب ششم در صفت بانك مرغان

سوال پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را که مرغان بانك کشته چه گویند
جواب آنحضرت فرمود بدانید که بانك خروس اینست که خدا را یاد کند ای
مسافران پیدار و هوشیار باشید و بطاعت و عبادت خدا مشغول باشید

نوشه آخرت بردارید که راه دور و دراز در پیش دارید طایوس چون بانك کند
میگوید که در راحت و آسایشم که از خلافت دورم و همای گوید دنیا داران اگر مرغان
دراز باشد عاقبت مرگت و بیاید مردن که دنیا دارن است و دراج گوید «اثر من
علی العرش استوی» مرادوستان گوید لست بر دنیا داران و زاع گوید ای غافلان
از مکر دشمن این میباشد کلتك گوید نوشته قیامت بردارید که روز قیامت حسرت
و ندامت شود ندارد و کار امروز بخردا میفکنید که معلوم نیست فردا چه خواهد
شد و عهده گوید ای دنیا داران فریخته نشوید که این دنیا گذار است و مکار بط
گوید که خود را از غیبت مردم و حرام نگاه دارید که فردا دوزخ خواهد بود و عذاب
گوید همه بندگان را مرگت دائم و باقی واجب الوجود است و نفوذ گوید که
فریاد از دست اولاد آدم و پرستو گوید هر کس در اینجهان رحم نکند بر کسی
خدا در آنجهان بر او رحم نکند و مویچه گوید میسایید از یاد کردن خدای تعالی
چند گوید که آبادان گزیده اید و بوم گوید سیهان الملك القدوس اسب گوید یارب
نصرت بده مؤمنان را بر کفار و خر گوید لست بر غیبت کنندگان

باب بیست و هفتم در صفت اول بنای که در جهان پیدا شد

سوال از حضرت رسول (ص) پرسیدند که یا رسول الله خبر ده ما را که اول
بنایی که در جهان پیدا شد کدام بود؟ جواب آنحضرت فرمود بدانید اول بنایی
که در جهان پیدا شد بیت المقدس بود که خدا برای آدم فرستاد و آن چنان بود
که خدای تعالی آدم را در دنیا فرستاد بهندوستان فرود آمد و از عراق دوری
بهشت گریه می نمود که از گریستن او کوه بتك آمده بود و مدت سیصد سال گریست
چنانکه از گریه او دو تنك جونی بهرسید و آب چشم از کوه جاری شد و
نخجیران بخوردند و عرض کردند یا صفی الله آیا چه آییست بدین خوشی پس
حق تعالی خواست آدم را خودستند گرداند خانه از یاقوت از بهشت فرو فرستاد آنجا
که کعبه معظمه است بنهادند و آن خانه را دور بود یکصد سوی مشرق و یکصد
سوی مغرب و در آن خانه سه قندیل بود از قندیلهای بهشت و نور آن قندیلها
مینافست باطراف عالم آن سنگی که آنرا «حجر الاسود» خوانند از یاقوت
است که فرشته ها از بهشت آورده بودند حق تعالی امر فرمود تا فرشتگان از
بهشت آمده طواف آنخانه می کردند و آنجا که بنای آنخانه بود امروز کعبه
است و آنجا که نور آن قندیل تابیده است امروز مسجد است و آنجا که زیر قدم
فرشتگان بوده امروز حرم است پس حق تعالی آدم (ع) را فرمود تا آن خانه را

دود از دهانش بیرون می آمد و بر روی دست و پا بدیده آمد هفتاد گز سر هوا آورد و دهان باز کرد و هر چه در آن دشت بود از سنگ و چوب و درختان جادوان و جادو هائی که در چند سال ساخته بودند و آنچه آلت و ساز جادو بود تمامی به یکبار مرد برد پس هفتاد دندان در وی بدیده آمد و هر دندانی یکی بقدرت خدای تعالی در کتاب تفسیر آورده اند که از لب زیرین تائب بالا هفتاد گز بود پس چون تمامی مصر و جادوها را فرو کشید و قصد فرعون و لشکرش کرد و سپاه فرعون از هیبت او دو بهزیست نهاده و بانگ و غلغله برخاست و فرعون بگریخت گویند سیصد گز بالای آن عسارت بود و قبه ها بر سر آن ساخته بودند از زر سرخ و گوهر در او نشانه بودند چنانچه چون شب شدی شمع گوهرها فرسنگها تاقتی پس چون فرعون در اندرون قصر شد و درها محکم بست از هیبت و ترس تقاضای حاجتش شد بطوری که آن ملعون بی طاقت شد پس در وقتی که لشکر دو بهزیست نهاد ۶۵ هزار مرد زیر دست و پا کشته شدند چون مصره آن مسجره از موسی بدیدند و قدرت خدای عز و جل مشاهده نمودند همه یکبار ایمان آوردند و پیغمبری او اقرار کردند پس آن دشت خالی و کسی نماند آنکه موسی (ع) دو بهرون کرد و گفت ای برادر ما نیز بیرویم پس روی بمصر نهادند و از دهان از عقب ایشان میرفت و هر ساعت روی بیای موسی می مالید چون پیش اسرائیل رسیدند فرمان آمد یا موسی عصای خود را بگیر موسی دست دراز کرد از دهان مانتد صاع شد بقدرت خدای تعالی

پس اول آدم (ع) بود دوم حوادم و ثالث صالح (ع) چهارم کنش ابراهیم (ع) پنجم عسای موسی (ع) و شصت هربك گشت شد.

(پت)

در قدرت حق نظاره کردن چه خوش است و ز مردم بد کناره کردن چه خوش است هر دل که در او مهر الهی نبود آنندل بهزار یاره کردن چه خوش است

باب بیست و چهارم در صفت فرق شدن فرعون

سؤال از حضرت رسول (ص) پرسیدند که یا رسول الله خبر ده ما را که کدام زمین بود که یکبار آفتاب بر او نایب و دیگر نتایب و همراه نایب تا روز قیامت جواب آنحضرت فرمود که آن دریای نیل است در کنار مصر و آن چنان بود که موسی از فرعون بهزیست رفت و آنروز فرعون با هزار هزار مرد بوده بر اسبان تازه سوار و با لباسهای مصری از خور و دیا و هر اسی را جلوی

از زد در گردن و چلی از دنیا بر روی کشیده و هزار هزار مرد پیاده در پیش فرعون لعین میرفتند با سلاح و سرهنگان و قبیان و یساولان در جلوش چون شمع آفتاب بر سلاحهای ایشان تاقتی قوم موسی باز پس نگر بستند و گرد و غبار و شبهه اسبان و هیبت کافران و دیدن فرعونیان و عظمت و انبوهی لشکر که از حد و حصر و نهایت بیرون بود و کثرت آن اصلا پیدا نبود بدیدند بترسیدند گفتند یا نبی الله لشکر دشمن از عقب ما در رسد چندانکه اندازه ندارد و پیش روی ما آب رود نیل اکنون تمامی ما را هلاک خواهند کرد فرمود مترسید که خدای تعالی ما را از دشمن نگاه میدارد پس پیشبر دیگر در میان قوم بود که او را یوحنا بن نون میگفتند نزد موسی آمد دعا کرد «اللهم اليك المشتكى و اليك المستعان» چون موسی دعا کرد فرمان آمد ای موسی عصای خود را بردار از دهان صاع دراز بردار و در وقت خدای تعالی آب در هوا مطبق گشت و بایستاد و ۱۶ طاق در دریا ظاهر شد و قوم موسی نیز دوازده گروه بودند و هر گروهی پنجاه هزار بیرون آمده بودند از دن و مردم موسی گفت ای یاران بسم الله بگوئید و هربك يك طاق اندر شوبد گفتند یا نبی الله چندین هزار سال است که در این مکان آیم و گل اگر ما در وی شویم زمین گلدار ما را فرو گیرد و نتوانیم دست و پا زنیم پس موسی دعا کرد خدای تعالی فرمان داد آفتاب را تا بر آن شناخت و باد را نیز امر کرد تا بدان زمین وزید و ساعت بقدرت خدای تعالی چنان گشت که گویا هرگز آنجا آفتاب نیوده است پس موسی بدید شد و قوم از غضبش پس گفته یا موسی برادران ما بدید شدند و ما از حال هم خبر نداریم موسی دعا کرد در ساعت آب دریا مشبك گشت بقدرت خدای تعالی تا قوم یکدیگر را دیدند تا سلامت از دریا خارج شدند پس فرعون لعین با سپاه خود بلب دریا رسید و دریا را بدان حال دید آن لعین گمراه پنداشت که دریا از هیبت و صلابت او چنان شده پس روی بسپاه خود کرده گفت نگاه کنید این دریا از هیبت من چنین شده است آن لعین خود را ستوده میگفت «انا و بكم الاعلى» منم خدای شاه

پس سپاه وی چون این بشنید آن غداران گمراه حجه کردند پس فرعون را هینتی و هر اسی در دل پیدا شد و از آن سجود کردن دانست که زیادتی کرده است از آن گفتن خواست که برگردد که جبرئیل بر او یگذاشت فرمان رب العزت و بر مادیان ابلق سوار در پیش اسب فرعون اندر آمد و اسب را در اندرون دریا راند آن ملعون بر اسی تند و سرکش سوار بود چون بوی مادیان شنید سر کشید خود را برانگیخت و در دنیال اسب جبرئیل بدید رفت پس لشکر همه یکبار روی

طواف کرد و اکنون آنخانه در آسمان چهارم است و هر روز آنخانه را هفتصد هزار فرشته طواف میکنند و زیارت مینمایند هر فرشته که یکبار زیارت کند تا روز قیامت سوهفت بار نرسد القدره ۱۱۰

باب بیست و هشتم در صفت بلندترین عبادت جهان

سؤال از حضرت رسول (ص) پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را که بلندترین عبادتی که در دنیا باشد کدام است؟

جواب آنحضرت فرمود بدانید که آن عبادتی که بلندترین عبادتها بود صرح فرعون بود قوله تعالى فاقبل على الطين فاجعل لي صرحا اعلى اطلع اليه موسى والى لاطنه من الكاذبين چنین گفت آن ملعون که ای هامان از برای من بنائی بساز بلند تا من بر آسمان دوم و خدای موسی را ببینم که من گمان میبرم که دروغ میگوید پس هامان ملعون که وزیر وی بود فرمود تا خشت بپشتند و اول کسی که در جهان خشت بپشت او بود پس آن لبن فرمود تا چهار فرسنگ در چهار فرسنگ بنای آن مناره بنهاده آورده اند که روزی پنجاه هزار مرد در آن عبادت کار میکردند از استاد و شاگرد و حداد و گچ بر و نجار و صفت ۷ سال این خلائق کار می کردند و پیوسته بکار بودند و توقف نکردند تا آن عبادت تمام شد و بعد از بلند شدن که هیچ آدمی سر آن گوشه را ندانست که کجاست و آنچنان بودند که آن ملعون سواره در آنجا رفتی تا بسر آن صرح رسیدی و چون موسی آن دلیری و جسارت از آن لبن دید بر خود بلرزید فرمان آمد ای موسی رها کن او را تا هر چه خواهد کند در گمراهی و ضلالت خویش که آنچه او در سالها بسازد من يك طرفه العین خرابش کنم و نابود گردانم که از او اثر نماند.

پس روزی حتمالی جبریل را فرمود تا از آسمان فرود آمد و بر خود را بر آن عبادت زد و آن بنا را از ریخ بر کند و بهوا برده سه پاره کرد پاره بزمین هندوستان افکند و پاره بزمین مغرب افکند و پاره بزمین مشرق کسانیکه در آن صرح کار میکردند حتمالی آتشی فرستاد همه را بسوخت و اینهمه در چندان وقتی شد که چشم بهزند و بگشاید «والله على ما يشاء قدير»

(پست)

چند که لطف دوست درها هیچ است وین ملک و بیم و درها هیچ است

هر چند بروی کارها می نگرم نیکست که نیکست دیگرها هیچست

باب بیست و نهم در صفت مائده حضرت عیسی (ع)

سؤال از حضرت رسول (ص) پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را از آن طعام که آدمیان بخوردند که نه طعام دنیا بود نه طعام بهشت؟

جواب آنحضرت فرمود که بدانید که آن طعام مائده عیسی بود که قوم خود را فرموده بود که روزه بدارید تا هر چه از خدای تعالی بخواهید بدهد پس قوم عیسی روزه گرفتند و چهل روز روزه بداشتند آنکه نزدیک عیسی آمده و گفتند یا روح الله ما را فرمودید که روزه بدارید و نضیع و ذاری کنید تا هر چه از حق تعالی بخواهید بدهد اکنون از حتمالی درخواست داریم تا ما را خوانی فرستد آراسته تا بخوریم عیسی گفت ای قوم شما بندگانم کردید اکنون خاموش باشید تا آنچه خواهد و باید بشما بدهد ایشان گفتند ما این بآن میخواهیم بدانیم تو پیغمبر خدایم و آنچه گویی راست است قوله تعالى ذریدون ناكل منها و تطعمون فلو بنا و علم ان قد صدقنا و تكون عليها من الشاهدين عیسی (ع) برخاست و در نماز ایستاد از نرس و هیبت واجب الوجود میلرزید بعد از آن دست برداشت چنانچه حق تعالی میفرماید «ربنا انزل علينا مائدة من السماء تكون عبداً لاولنا و آخرنا و آية منك و ارزقنا و انت خير الرازقين» پس فرمان آمد که یا عیسی این مائده که ایشان میخواهند بفرستیم ولیکن بعد از خوردن طعام هر که منکر شد من او را عذاب میفرستم قوله تعالى «ان مني منزله عليكم فمن ينكر بعد منكم فاني اعذبه عذاباً لا اعذبه احدا من العالمين» پس عیسی با ایشان شرط کرده و عهد نمودند که فرمان حتمالی باشند و کافر نشوند آنکه فرمان خدای تعالی مفره پدید آید مانند میان زمین و آسمان و دوباره ابراهیم آن سفره را در میان گرفته و بر زمین فرود آمد پس عیسی دست برداشت گفت «اللهم اجعلنا رحمة و لا تجعلها عذاباً» آنکه عیسی روی بخود خود کرد و گفت از همه دلبرتر و گستاخ تر کدامست تا این دستار را از سر این سفره بردارد خدای عزوجل را حیا سازد کند و بهر چه تماشاگر شکر گوید پس هیچکس دست دراز نکرد گفتند یا روح الله این کار تست آنکه عیسی گفت بسم الله الرحمن الرحيم و دستار را از روی خوان برداشت پس خوانی دیدند آراسته و پنج گرده بر وی نهاده و یکسای تازم قرمز بریان کرده در نزدیک ماهی يك سكره سرکه نهاده و از همه انواع تر معادس و سبزیها بود تا آنکه عیسی روی بایشان کرد و گفت اکنون بیایید و بخورید گفتند یا روح الله

ما را چیز دیگر و معجزه دیگر بنما تا بدانیم که تو پیغمبری و هر چه میگوئی راست میگوئی عیسی (ع) دلتنگ شد و رو بدان ماهی کرد و گفت ای ماهی زنده شو فرمان خدای تعالی در ساعت آن ماهی زنده شد و چشم باز کرد و چشم انداختن نظر کرد همه ترسیدند و از پیش عیسی (ع) بگریختند پس حضرت عیسی گفت ای دربان این چه آرزوست که آنرا میخواهد و شما چون میبید بدان طاقت نیاورید آنکه عیسی گفت مسکینان و مفلوجان و درویشان و نایبانیان و معلولان و دزدان را جمله طلب کردند و بایشان فرمود که از این طعام بخورید پس بخوردند آنکه ناپیدا بود پنهان شد و هر که مفلوج بود روان گشت و هر که معلول بود تندرست گشت و هر که تهی دست بود و محتاج توانگر گشت تا آنکه سیصد تن از آن خوان بخوردند و سپر شدند و بکنیزه از آن طعام کم نشد پس خوان بسوی آسمان بلند شد و روز دیگر همان وقت باز آمد توانگران بدیدند گفتند درویشان خورده و ذیانی بایشان نرسید ما نیز بخوریم آنکه توانگران غلبه کردند و درویشانرا منع کردند آنکه عیسی نوبت نهاد که روزی درویشان بخورند و روزی توانگران چون روز نوبت درویشان بودی خوان پیامدی و روزی که نوبت توانگران بود پیامدی پس خطاب رسید که یا عیسی ما این خوانرا از برای درویشان میفرستیم نه از برای توانگران آنرا مگذار از این طعام بخورند پس ایشانرا حسد آمد گفتند این همه جادویی و سحر است که عیسی میکند عیسی (ع) بشنید و گفت هلاک شدید ای قوم بیچارگان تا عذاب خدا برسد پس آن خوان چهل روز می آمد تا آنکه فرمان آمد که یا عیسی ایشان همه کردند و پذیرفتند که چون مائده بخوریم یقین ما دست گردد که تو پیغمبری دیدند و منکر شدند من اکنون ایشانرا عذاب فرستادم قوله تعالی ان تعذبهم فانهم عبادك و ان لهم لهم فانك انت العزيز الحكيم الفقه ایشان سیصد و سی تن بودند که این سخن گفته بودند پس شب باهالهای خود بودند چون روز شد همه تندرست بر خاستند و ایشان همه خرس و خوک و بوزینه بودند و گرد خانه های خود میگشتند و پلیسی و نجاست میخوردند و چون خلق ایشانرا دیدی بشناختی و گفتی تو فلان مردی ایشان سر بچنانیدند پس معلوم شد که خدای عز و جل ایشانرا بدین صورت گردانیده و مهربر دهان ایشان زده و لعنت ایزدی بدیشان رسیده بود و چون بخانه خود رفتند زنان و فرزندان از ایشان بگریختند و چون هفت روز بر آمد از ایشان دیگر کسی نشان نیامد و همه بر زمین فرو رفتند و بموزخ جاودانه و عذاب الیم گرفتار شدند لقوه بالاله من غضب الله

باب سیام در صفت اصل دریاها

سؤال از حضرت رسول (ص) پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را که اصل دریاها چیست و چگونه است و آب آنها را در روز قیامت کجا میرسد جواب آنحضرت فرمود بدانید آب دریاها بقیه طوفان نوح است که بدینا فرستاده و قوم نوح را هلاک کرد قوله تعالی «لنذهبنا ابواب السماء بماء منهمر» چون باران آید اثر میخشد باشد اندر هوا و چون ابر باره شود باران قطره قطره باشد چنانکه حقیقی دریاها را آفریده است که عمق و ذرف آن سی ساله راه است و از آنجا گوشه زمین است تا آنجا که اثر آبست دویست و پنجاه سال راه است ولیکن خدای تعالی بقوت خود آب را در دریا فرو ریخت و در آب بهیبت و سیاست خطر کرد و اگر نه چنین بودی بیم آن بودی که همه زمین در زیر آب فرو رومی و همه جهان خراب شمی چنانکه هیچکسی از آن منفعت نیردی ولیکن خدای تعالی از حکمت و رأفت از زمین آب بر آورده و چشمه ها بگشاد چنانکه در کلام خود میفرماید «و فجعلنا الارض عیونا» الخ از مشرق تا مغرب زمین آب بود چنانکه هیچ جانور زنده نماند بود پس چون بهشتاد گز رسید حقیقی امر کرد بآسمان که ای آسمان آب خود باز گیر و ای زمین تو نیز آب خود باز گیر قوله تعالی «و قبل یا ارض ابعی مالک و یا سماء ابعی و فیض الماء و فیضی الامر و استوت علی جوشی و قبل بعداً للوهم الظالمین» زمین آب خود برگرفت و آب آسمان بالا رفت چنانکه یکقطره آب آسمان با زمین نیامیخت و آیه که از آسمان آمده تلخ بود و شور چون بآسمان باز گشت دریا از آن پر شده بود و همچنان بماند و اکنون از آنسکه آب دریا بعضی شور و تلخ است که حقیقی فرموده است و چهل شبانه روز آب از آسمان آمد بر زمین و آب زمین نیامیخته و عجب تر آنکه روز قیامت جمله خلایق بر یکدیگر آمیخته اند از مؤمن و کافر و موافق و منافق چون بر صراط بگنزند کافران و منافقان درمانند و هیچ خردی بمؤمنان و موحدان نرسد پس احوال دریاها چنانست که گفته شد.

اما روز قیامت چنان شود که خدای تعالی میفرماید «واذا البحار سجرت» یعنی روز قیامت خدای تعالی دریاها را در یکدیگر اندازد تا همه یکی گردد و همه دنیا را آب گیرد پس حقیقی فرمان دهد تا جبریل بدینا آید و آب بر خود بگسزاند و هر چه آب در دریاها و جویبارها و رودها و کاریزها بود همه را بردارد چنانکه یکقطره آب بر روی زمین نماند و ببرد بآسمان عظم و بگوید

الهی آوردم فرمان چیست ندا آید که این جمله آبها در گلوی گاو ریزند و آن گاو چنان باشد که شخص نشسته بی بکطره آب در گلوی وی چکانی و این آید و گلوی او فرو ریزد و بیگوش نرسد که خلق او خشک شده باشد در این سر امیدی بزرگ است مؤمنانرا و بشارت عظیم است برای گناهکاران چرا که اگر گناه مؤمنان بسیار است اما دریای رحمت خدای تعالی و پایان نیست و عجب باشد که گناه مؤمنانرا نیست گرداند که از دریای رحمت ختمانی هیچ کم نشود.

(نظم)

الهی رحمت دریای عام است	و ذ آنجا فطره ما را تمام است
خداوند گارا نظر کن بچود	که جرم آید از بندگان در وجود
گرامی بلفظ تو پرورده ایم	به انعام عام تو خو کرده ایم

باب سی و یکم در بیان جرجیس پیشبر (ع)

سوال از حضرت رسول (ص) پرسیدند: یا رسول الله خبر کن ما را که از آدمیان که بود که وی را چهار بار کشته و خدای تعالی او را زنده نموده جواب آنحضرت فرمود که آن شخص جرجیس بود و آن پیشبر خدا بود و احوال وی چنان بود که بعد از عیسی (ع) برود گاو ملوک طوایف بر زمین موصل ملکی بود نام وی وادیانه و منسکار و تیرست بود و آن ملوک بی داشت اقلون نام روزی آنرا بیازاست بزرگ و سیم و گور، تاجی مکرر بچوهر روز برجد و مروارید بر سر آن بت نهاد و او را بیرون آورده بر تخت نشاند و امر کرد تا هرگز زبانی آورده آتشی بلند افروختند و مردمانرا گفتی تا آن بت را سجد کنند، هر که سجد کردی او را آزاد کردی و هر که سجد نکردی بدان آتش بسوختی.

و این جرجیس مردی بود از سرحد فلسطین و مالی بسیار داشت بازرگانی کردی، روزی هدیه های بسیار تزیین داده گفت من اینها را نزد یک ملک وادیانه بزم و خویشن را در سایه او قرار دهم تا کسی را بر من دشمنی نباشد، پس پیامد و هدیه ها را پیامد ملک را دید آتشی افروخته و مردمانرا امر می کند تا بتش را سجد کنند اگر سجد نکردی در آتش انداختی! جرجیس آن حالت بدید باخود گفت این تن امروز ترا بکار آمد، ای جان امروز سستی میکنم و خود را مردانه در راه حق خدا کن و این کافرانرا از این بت پرستی منع کن تا رضای خدایایی و بسکافات آن بهشت را بدست آوری! پس اول هر چه داشت از تقد و جنس حبه را بیرونشان داد و به حاجان بخشید تا او را هیچ نماند؛ پس پیش ملک آمده و

بایستاد و گفت این چیست که میکنی و بندگان خدای را میفرمائی تا بت را سجد کنند و اگر سجد نکنند بآتش میسوزانی این چه ظلمت است که بر بندگان خدا میکنی؟ سنگی را که بدست خود تراشیده ای بزرگ و سیم بسیار آواسته ای که او نتواند بیند و نه داند چیزی را و نه کند فعلی را، دفع مضرت از خود نتواند کرد اگر او را ضرری برسد بتدگان خدا را میفرمائی که بجز خدای تعالی سنگی را سجد کنند؟ چرا رجوع و تفکر نمیکنی و بآن خدائی که جان میدهد و جان میستاند روز را شب میدهد و شب را روز میآورد و حی تو اما و قادر است و رحیم و عادل و قدیم است و همه جا حاضر و همه چیز را ناظر است، شنوا و بیناست باز نکردی و توبه نکنی از این کار و خدای را نپرستی که هر دو جهان را آفریده است و خلق زمین و آسمان را او کرده و روزی ایشانرا برساند و اگر خواهد هر همة خلق رحمت کند و پاک بدارد و اگر خواهد همه را عذاب کند، از چوب خشک میوه بار آورد و آسمان را مطلق و بی طناب دستور نگاه داشته و زمین را بروی آب قرار داده و جس حوکت بهر که خواهد بدهد و از هر که خواهد بگیرد و هر که را خواهد عزیز و محترم کند و هر که را خواهد ذلیل و خوار گرداند و آنچه خواهد کند و کسی را بر او دشمنی نباشد، اوست پادشاه روز جزا و دادرس روز فردا، بروردگار بیستاد پس چون دادیانه این سخن بشنید خشم آلود گشت حکم کرد از اندام جرجیس فرو کشیدند پس جرجیس با آواز بلند حمد و ثنای حق تعالی میگفت و خدای تعالی درد و رنج را بروی آسمان کرد.

چون ملک دید از آن عظمت هیچ درد و رنجی ندید امر کرد تا میضهای آهین بیاوردند و در کوره آهنگران بتافتند تا سرخ شد و بر تارک جرجیس نهادند و با یک کوفتند تا بهماغ اوریسند و مغزش را بگداخت پس خدای تعالی او را نکند داشت تا هیچ رنجی باو نرسید، مردمان پنهان و آشکارا اجتماع کرده از بت و بت پرستی بیزار شدند و خدای تعالی ایشان آوردند چو طالعیان و نعماد و وزوای دادیانه. پس گاو جرجیس بالا گرفت، مردم بر او جمع شده و ایشان بخدا میآوردند نزد یک ملک گفتند که زندگانی ملک دراز بادا کار از دست رفت هم اکنون که در این شهر قناتی بر پا شود بفرمای تا جرجیس را بزنند و بزدلند و کسی باو طعام و شراب ندهد تا از گرسنگی بمیرد پس امر کرد جرجیس را بزنند و بردند و جرجیس خدای را میخواند و هیچ پروا نمیکرد، ختمانی فرشته ای را بفرستاد تا همه شب با او صحبت میکرد، چون صبح شد دستش را گرفته از زندان بیرون آمد؛ پس پیامد و نزد ملک بایستاده گفت پشیمان از عذاب خدا و بتدگان

او را عذاب مکن که تو طاقت عذاب خدا را نداری، گفت ترا از زندان که خارج کرد فرمود آن خدایکه ترا آفریده است و مال و ملک داده آسمان و زمین و خلائق دنیا و آخرت بفرمان او است، هر چه خواهد کند و آنچه خواست کرد.

ملك امر کرد تا چوب بیاورند جرجیس را میان چوب نهادند و از بر سرش گذارند تا باین بریدند و دو نیم کردند پاره‌اش را نزد شیران انداختند شیران چون جیش را بو کردند سردریش انداخته از او دور شدند و هم میبایدند چون شب شد حتمی بقدرت خود او را زنده گردانید و فرشته‌ای را فرمود که از برای او طعام و شراب آوردند تا خود را نگهدارد و فرشته او را بشارت داد که یا جرجیس بشارت باد ترا که خدای تعالی بر این خلائق برگزیده و ترا یسعی داد دل خوشند که ترا سه بار بکشند و خدای تعالی ترا از زنده گرداند تو بیست و چهارم بکشند پس جان ترا نزد خود باز گیرد و شهادت را بر تو روزی گرداند. پس چون روز دیگر شد جرجیس (ع) شادان و خلعت یسعی در بر کرده پیامد و نزدیک ملك ایستاد گفت ای یاهی طافی بخدای تعالی ایسان بیاور و از کفر و زندقه و بیداد باز گردد و توبه کن و از بنان بزار شو، ملك با ندای خود گفت این کار را چه باید کرد که این مرد دیگر باز زنده شده باز آمده است؟ پس گفتند تو جرجیس! فرمود بلی گفتند ترا کشتند؟ فرمود بلی لیکن خدای تعالی مرا زنده کرد؟ پس ندای ملك بر یکدیگر نگاه کرده ندانستند چه بگویند یکی از خاصان ملك بر پای خواست و گفت زندگانی شاه دراز باد کار او را بنده تا هدای کنم که هیچکس نکرده باشد، آن ملعون گفت اختیارش را دادم هر چه خواهی کن. پس آن لجن امر کرد تا گاوی دوین ساختند و میان آن گاو را بر ازفت کردند و جرجیس را بشکم گاو اندر کردند و چندان آتش بمیدند که آن گاو بگداخت و جرجیس در آن میان بسوخت چون شب اندر آمد خدای تعالی فرشته‌ای را فرمود تا آن صورت گاو را برگرفت و بر هوا برد و بر زمین زد چنانکه از آن صدا چندین هزار خلق را زهره تر کیده بردند و جرجیس از آن میان سلامت بیرون آمد تکبیر میگفت و معرفت تا پیش ملك رسید در موقی که خوان نهاده بودند که طعام بخورند تا گاه جرجیس اندر آمد و گفت ای دشمن خدا و بندگان خدا نصیحت مرا بپذیر که ترا این بهتر است و واجب تر است از طعام خوردن، بخدای عز و جل ایسان بیاور، چون ملك جرجیس را دید گفت ای جرجیس تو را عذابهای گوناگون میکشد هیچ فایده نمی بخشد فرمود ای کافر لجن خدای من قادر است بر آنکه شرتو را از سرمه باز دارد. پس یکی دیگر از ندای ملك گفت که ای

جرجیس اگر ما را چیزی نمایی که عجب باشد ما بدانیم که تورا است میگوئی پس جرجیس دست بدعا برداشت و دعا کرد که خداوند آنچه این کافران میخواهند چنان کن هنوز دعا را تمام نکرده بود که آن کرسیها در حال درخت شد چنانکه در اول بود و شاخ و برگ بر آورد بخدمت خدای تعالی پس آن کافران چون بدیدند متعجب شدند پس بسیار کسان بدو ایسان آوردند پس ملك را از گرویدن آنها خشم آمد گفت این سحر و جادو نیکو میداند و هر چه میکند از سحر است پس خدای عز و جل بانگی و صاعقه تاریکی فرستاد چند شبانه روز که ایشان متعجب و سرگردان بودند دیگر پاره خدای تعالی فرشته فرستاد بسوی جرجیس و گفت یا جرجیس برو آن ملك را بپند ده و از عذاب من بترسان و بر حمت من امیدوار گردان پس جرجیس پیامد و گفت بشنو کلام خدای عز و جل را از من و بخدای عز و جل ایسان بیاور و از عذاب او بترس و رحمت و مغفرت از او طلب کن ملك گفت یا جرجیس ما را بتو دیگر کار مانده است گفت آن کار کدام است گفت از مردگان نیز زنده کن تا آنکه تنها گواهی دهند بر یسعی تو آنکه ما را یقین گردد و بتو بگرویم جرجیس گفت بر خدای تعالی آسان است بیاید تا بگورستان دویم تا خدمت خدای را مشاهده کنی ملك برخاست و با چله ندیمان و خیل و حشم خویش بگورستان رفتند پس جرجیس دست بدعا برداشت و دعا کرد و گفت الهی تو آگاهی و عالم السروالغیانی تو میدانی که آن کافران چه میخواهند بایشان کرامت فرما پس خداوند تبارک و تعالی بقدرت کامله خویش از مردگان هفده تن زنده گردانید پس ایشان سر از گور بر آوردند نه مرد و پنج زن و سه کودک گفتند ای قوم بخدای تعالی ایسان بیاورید و بر ما کرامت جرجیس بگروید که پیشتر خدا است و حق است و ما که ایسان بیاورده ایم عذاب می بینیم و بطوبت دوزخ گرفتاریم اکنون یابنی الله ما را بتوبه حاجت است دعا کن تا خدای تعالی ما را از امت تو گرداند و اسلام از زانی دارد پس جرجیس گفت شما را از زندگانی نمانده است گفتند که ما میدانیم که زندگانی ما نمانده ولیکن کافر بوده ایم و مرده ایم خواهیم تا ما را از عذاب برهانی پس جرجیس دعا کرد و ایسان بر ایشان عرضه داشت و همه مسلمان شده پس از مرق مسلمانان یافتند بیرکت جرجیس پس جرجیس گفت باز گردید و بجای خویش روید در ساعت ایشان باز گشته و همچنان شدند و عجب تر آنست که ایشان کافر مرده بودند بعد از مرق زنده و ایسان آوردند خدای عز و جل بیرکت دهی جرجیس ایشانرا بیاورید پس آن لجن که ملك بود و ندیمان ایسان بیاورند و گفتند این سحر و جادوست که این مرد میکند پس جرجیس

[illegible]

شد که جرجیس بت را سجده میکند بنظاره رفتند و جرجیس شب را بنامز مشتول
شد و انجیل میخواند پس زن ملك آواز تضرع و زاری او بشنید بر وی عاشق
شد و به وی بگروید و ایسان آورد و نیز چند کس از چاکران و اهل خانه ملك
ایسان آوردند پس چون روز شد زن ملك را گفت چرا بخدا نگروی و ایسان نمی
آوری بخدا سوگند که این ساحر نیست الا یغیبر بحق ملك گفت ای زن اینرد
جادوگر چند گاهست خواست که مرا از راه ببرد توانست برد اکنون يك شب که
در این خانه در آمدنرا از راه بیرون برد پس آنملون آژون صالحه را شهید کرد
پس چون روز دیگر شد بغرمود تا جمله خلائق حاضر شدند و گفت پیاید که
جرجیس مر این بت را سجده میکند آن پیره و برش خبر یافتند آمدند و بردست
و پای جرجیس افتادند و میگفتند یا نبی الله دلت میاید که از خدای خویش برگردی
که با تو چندین کرامتها کرد و درخت خشك را بدیهای تو سبز گردانید و چشم
بسم را بینا کرد جرجیس اندر آنوقت هیچ جواب نفرمود آنکه ملك بیامد و
خلائق جمع شدند پس جرجیس بیامد و در بنخانه را باز کردند و در بنخانه رفت
و پای خود را بر زمین زد و هه بتان یکبار نگویند شدند و فرو افتادند و آن دیو که
اندر شکم بت مهر بود از میان برجست که بگریزد جرجیس دست دراز کرد و آن
دیو را بگرفت و گفت ای ملعون بلیه تا کی خلق خدا را از راه میبری و درجه
میداری دیو از دست جرجیس جست و بگریخت و تا روز قیامت در شکم هیچ
بت نرود و پس چون ملك آنحال دید که خلاف وعده ملك بود با جرجیس خشم
آلود شد و گفت ظلم کردی و خدایان مرا در پیش مردم ناپیژ و خوار گردانیدی
آنکه بانك و مری در میان خلق افتاد و بسیار کس ایسان آوردند و بخدای عزوجل
گرویدند ملك خجل و ذلیل و خوار گشت پس سپاه خود را فرمود تا تیغ برکشند
و جرجیس را بر تاجایند پس جرجیس دعا کرد و گفت خداوند ایش از آنکه این
ملعون مرا هلاک کند تو ایشانرا نیست و نابود گردان و مرا بنس آنکه آتش از
آسان باریدن گرفت و آنها را بسوخت تا همه هلاک شدند پس کسیکه او را چهار
نوبت بکشتند و ایزد تعالی بقدرت کامله خود او را زنده گردانیده جرجیس بود
الله اعلم بالصواب

باب سی و دوم - در صفت وزیر پشمبر

سوال از حضرت رسول (ص) پرسیدند که با رسول الله خبر کن ما را از هر
چهل ساله و پسر صدویست ساله جواب آنحضرت فرمود که آن هر دو یغیر بود

را آنچنان بود که در بنی اسرائیل فساد و مصیبت بسیار گشته بود و سخن علماء و فضلاء نمی شنیدند و یضمیرانرا میکشتند پس خدای تعالی بر ایشان خشم گرفت و بخت النصر بابل را بر ایشان گماشت تا بیامد با لشکر بسیار همه ولایت ها را گرفت و ویران کرد و بسیار خلق را بکشت از بنی اسرائیل و هر کس زنده بود اسیر کرده و به بیت المقدس برد و بیت المقدس را ویران کرد و بسیار خلق را بکشت در مسجد افکند و هزار تن از تورات خوانان را بقتل رسانید و هفت هزار تن از یضمیر زادگانرا بکشت و آنچه مانده بود اسیر کرد و ببرد و عزیر آنروز چون برنا بود و از فرزندان هرون بود پس بخت النصر آنجاست را بزمین بابل آورد و همه را بفروخت پس روزگاری برآمد خدای تعالی عزیر را خلاصی داده و از بنده بیرون آمد پس بعد از آن روی بشام نهاد و میرفت تا بهمی رسید و آن ده را دید و ویران شده لکن درختان بسیار دیده به برمیوه و بنایت رسیده عزیر از آن درختان انجیر و انگور بار کرده ویاورد و در پیش خود نهاد و با خود گفت که آیا این ده دیگر آبادان شود و اندر آن تفکر و اندیشه فرو رفت که خدای تعالی مرده را چگونه زنده کند پس از این اندیشه و فکر خوابش گرفت برخاست و خرد را بر درختی بست و بهواب رفت آنکه خدای تعالی بفرمود تا جان او را برگرفته قوله تعالی «او کالذی مر علی فریة خاویة علی عروشها» و بعد از آن او را از نظر خان پوشیده گردانید که صد سال از مرگ وی برآمد پس خدای عزوجل فرشته فرستاد بسوی ملکی از ملکان که نام او هوشنگ بود وی را گفت ای ملک خدای عزوجل میفرماید که دشمن خود را تباه میکنم بر دست تو و لشکر ترا ظفر دادم تا او و لشکر او را هلاک کنی و همه شام آباد کنی بعد از آن ملک بفرمود تا همه لشکرها بر وی گرد آمدند و کار حرب بساختند و بیامدند و با بخت النصر حرب کردند و او را با لشکر او همه را میکشتند آنکه سیصد هزار مرد کازی را بفرمود بیامدند و همه ولایت شام آبادان گردانیدند و مردمانرا میآوردند و در آنجا بنشانیدند تا همچنان آبادان و مسور گشت و بهتر از آن شد که اول بود پس خدای تعالی عزیر را زنده گردانید و بعد از نماز پسین بود نگاه کرد و آن ده را آبادان دید و بر از خلق با خود گفت جباران الله در این بکساعت که من در خواب رفتم این ده چون آباد شد در وقتی که خواهم این ده ویران بود و مرگی در اینجا نمیرید و بار کسی در اینجا نبود و اکنون يك ساعت چندین خلائق از کجا آمده و این آبادانی از کجا پیدا شد و

چون تواند بود و این چه حال بود پس نگاه کرد خرد را دید پوشیده و استخوانها از هم ریخته و خاک شده پس در این اندیشه فرو رفت پس خدای تعالی یضمیران فرمان داد تا او را آواز داد و گفت یا عزیر چند گاهست که تو مرده اینجا که خوابیده و بعضی از مضرین گفته اند که جبرئیل گفت صد سال است که تو مرده چنانچه حق تعالی در کلام مجید خود میفرماید قوله تعالی: «قال بل لست مائة عام فانظر الى طعامك وشرابك لم يتسنه» پس جبرئیل گفت یا عزیر بشکر بسوی انجیر و انگور پس نگاه کرد همچنان تازه که او گذاشته همان حال بود عزیر را این حال عجب تر آمد و دیگر در استخوانهای خرد نگاه میکرد عجب میداشت که ناگاه بامر خدای تعالی باد تند وزید و بر گرد آن استخوانها بکشت و جمع گردانیدی در ساعت بقدرت رب العزت خرد را دید گوشت و پوست بر وی بر روی ناگاه بفرمان خدای جهان آن خرد بر پا خاست و بر عادت خود آواز بر آورد قوله تعالی «وانظر الى العظام كيف تنشرها ثم نكسوها لصلها فلما تبين له قال اعلم ان الله على كل شيء قدير» و گروهی از مضران چنین گویند که جبرئیل عزیر را گفت ای عزیر بسوی خرد نگاه کن چون نگاه کرد خرد را دید بر درخت بسته و آن قول بظاهر قرآن نزدیکتر است پس عزیر آن عجایبها دید و خدای عزوجل را شکر کرد و برخاست و بشهر خویش باز آمد و بر حصار بنیست شهری دید معسور و آبادان و هیچکس را نیشناخت از بهر آنکه آن جناعت که عزیر را دیده بودند هیچکدام زنده نبودند پس او همچنان میآمد تا بدر خانه خویش رسید پیره زنی را دید بدر خانه او نشسته و بیستم ناینا و ضعیف شده آن روز که عزیر رفته بود وی بیست ساله بود و عزیر بیکو نظر کرد آن پیره زن از موالیان عزیر بود و صد و بیست ساله شده بود عزیر گفت پیره زن این خانه عزیر است پیره زن گفت تو عزیر را چه شناسی که صد و بیست سال است که کسی نام و نشان عزیر را ندانند عزیر گفت اینك من عزیرم و مدت صد سال بود که خدای تعالی مرا میآوردند بود اکنون مرا زنده گردانیده است بقدرت خود بیرون گفت عزیر مردی مستجاب الدعوه بود اگر تو عزیری ده کن تا خدای تعالی چشهای مرا روشن گرداند تا خود را بینم و بشناسم پس عزیر دهها کرد و دست بر چشم او مالید در ساعت بامر حضرت عزرت هر دو دیده او بینا شد پس کنیزك چشم باز کرد و عزیر را دید بشناخت و در پای وی افتاد و پای وی را بوسه داد پس مردمان را خبر داد که عزیر آمده و فرزندان عزیر همه بیرون دویدند پیر شده و با موی های سفید و عزیر هم از آنجایی که

موسس کلاهدار

مرده بود بعد خدای تعالی او را زنده کرده برنا و جوانمرد و چهل ساله و موی سیاه و توانا پس این بود حدیث پدر چهل ساله و پسر صدویست ساله و این نوع عجایب و غرائب از صانع و کمال قدرت اوست .

(پ ت)

خدای خالق و رزاق دانا بهر قدرت چنانست او توانا
که در جودی نهد مجموع عالم نه مہتر جود و نه عالم بود کم

باب سی و سوم - در صفت عصای موسی

مؤال از حضرت رسول (ص) پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را که عصای موسی از چه بود و بر وی چه نوشته بود تا بدانیم **جواب** آنحضرت فرمود که آن عصا از چوب مورد بود که بسوی رسیده بود و آندم که آدم بدینا در آمد چند چیز با او بود از بهشت یکی آن عصا بود و دیگر انگشتر حضرت سلیمان بود دیگر آن چهار برك که از درختهای بهشت گرفته بود که ستر عورت خود کرده بود چنانکه ایزد تعالی در قرآن مجید یاد کرده است قوله تعالی « فطققا بخصفان علیہما من ورق الجنة » پس چون بدینا آمد پنج برك با خود بیاورد یکی را آهو بخورد که در شکم او مثک پدید آمد و دوم را گاو بخورد که خبر از وی پدید آمد سوم را کرم بخورد و ابریشم از وی بهر سید چهارم را زنبور بخورد و عمل از او پیدا شد پنجم ذره ذره گشت و هر درختی که در هندوستانست و هر میوه خوش بوئیست از آن برگ است گویند که عصا را ده گز بالا بود و بر وی دوشاخ بود و سه خط سبز در وی نوشته در اول نوشته بود « لا اله الا الله » بر خط دوم نوشته بود « محمد رسول الله » و بر خط سوم نوشته بود « علی ولی الله الحسن و الحسین سبطاً رسول الله » چون آدم از دنیا رفت آن عصا بدست شعیب افتاد پس چون موسی از مصر بتزدیک شعیب آمد او را بتزددوری گرفت و گوسفندان خود را بوی میرد آن عصا را بوی داد و گفت چون بفلان جا دسی بدست راست مرو و بدست چپ برو اگر چه بدست راست حلف بسیار است اما از دهنهای عظیم میباشد چنانکه نه آدمی بگذارد و نه گوسفندان را موسی گفت چنین کنم پس روز دیگر گوسفندان را برد در آن مقام رسید خواست گوسفندان را ببرد بدست چپ گوسفندان بجانب راست میرفتند موسی (ع) هر چند جهد کرد بدیشان بر نیامد آخر الامر گوسفندان بدان مرغزار رفتند و بچرا مشغول

شدند پس موسی را خواب گرفت و بخت چون زمانی برآمد از دهنهای پدید آمد و شعیب گوسفندان کرد آن عصا بفرمان خدای تعالی از جا برخاست از دهنهای شد و با آن از دهنها بفریب در آمد و از دهنها را بکشت و پیامد و پهلوی موسی بختاد پس چون موسی از خواب بیدار شد عصا را دید خون آلوده و افتاده و از دهنها گشته شده بقدرت خدای تعالی پس موسی خدای را حمد و ثنا گفت و چون موسی و آب بایستی بر سنگ زدی از سنگ بفرمان خدای تعالی آب روان گشتی و اگر از جایگاه تاویک رفتی آن عصا چون شمع روشن شدی و اگر عصا بر زمین فرو بردی از زمین طعام و شراب بیرون آمدی و اگر بر سر چاهی رسیدی و او را آب بایستی و دلو و دستان نبودی عصا را بر چاه فرو بردی آن عصا چهل گز شدی و با آب رسیدی و آب بیرون آوردی و اگر موسی را میوه بایستی عصا بر زمین فرو بردی در زمان بامرخت تعالی درختی سبز شدی و شاخ و برگ بر آوردی و میوه بار آوردی و اگر موسی از راه رفتن مانده شدی پس چون اسب نیز گام بردی آنگاه که بر عصا سوار شدی و اگر راه نداشتی او را راه نمودی و اگر در راه خوف و خطر بودی او را خبر دادی و گشتی یا موسی بدین راه نباید رفت که دزدان در کینند و اگر موسی را بوی خوش بایستی از يك شاخ عصا مثک بیرون آمدی و از يك شاخ عصا شیر بیرون آمدی از يك شاخ عمل و اگر در راه با آب بردگی پیش آمدی عصا را بیک گشتی تا بل گشتی و موسی گشتی و اگر موسی بختی عصا او را نگاه داشتی و یاسبانی کردی و چون بصر آمده و معرفت تا پیش فرعون علیه اللعنة و النذاب آن عصا را بهیبت برد گاه آن لعین زدی چنانکه بانك و فرعی از آن عصا بر آمدی که تمامی سراخانه آن ملعون بلرزیدی و ریش آن ملعون در دو ساعت سفید شدی و او را شصت نوبت قضای حاجت شدی پس این بود شرح عصای موسی

باب سی و چهارم - در صفت ذوالکفل پیغمبر (ع)

مؤال از حضرت رسول (ص) پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را که ذوالکفل که بود و پیغمبری وی صحیح است یا نه و چرا ذوالکفل خوانند **جواب** آنحضرت فرمود که خدای تعالی اسم او را در کلام خود در میان پیغمبران یاد کرده است قوله تعالی و اذکر اسمعيل و الیهم و ذوالکفل کل

هن الاخبار اما گروهی گویند که یاروحی نیامد اما مردی بود یا کرامت و مستجاب الدعوه و گروهی میگویند که او پیغمبر بود و ذکر یا خود او بود و حق سبحانه و تعالی او را به واسطه یاد کرد یکی ذکر یا و دیگری ذوالکفل چنانکه عیسی را به واسطه یاد کرده یکی عیسی و دیگری مسیح و پیغمبر ما را به واسطه یاد کرده یکی محمد و یکی احمد و دیگر چهار تن اندر پیغمبری ایشان اختلاف کرده اند یکی از آنها ذوالکفل و دیگری ذوالقرنین و بعضی گویند که او پیغمبر و او وحی آمد قوله تعالی «وولنا یا ذوالقرنین اما ان تعذب واما ان تتخلف فیه» چنانچه پس این آیه دلیل آنست که او پیغمبر بوده اما گروهی گویند که او ملکی عالم و عادل بود و حکیم و او را ذوالقرنین از آن سبب گویند که او شبی در خواب دید که دو گوشه آفتاب دو دست گرفت پیغمبران گفتند که تاویل این خواب آنست که او دنیا را بگیرد از گوشه تا گوشه جهان دیگر گویند که او را از بهر آن ذوالقرنین گویند که او دو قرن از قرنهای آدمیان بگذشت و او در جایی بود و دیگر گویند که از بهر آن ذوالقرنین گویند که او را دو معنی کریم بود هم از سوی پدر و هم از سوی مادر و نیز گویند که از بهر آن ذوالقرنین خوانند که او دو نوبت گرد جهان بگشت و دیگر اندر پیغمبری خضر خلاف کرده اند و او را از بهر آن خضر خوانند که هر جا بنشیند فی الحال سبز گردد و بعضی بر آنند که او پیغمبر است قوله تعالی «اولو حذا عبدا من عبادنا آلهنا رجعة من عندنا وعلما من لدنا علما» و دیگر اندر پیغمبری لقمان خلاف کرده و گروهی گویند که او حکیم بود و غلامی بود حبشی و او را مضمیر گردانیدند میان حکمت و پیغمبری لقمان گفت من طافت رنج پیغمبری را ندانم خدای عزوجل او را حکمت داد و او پیغمبری را اختیار نکرد و دیگر ذوالکفل را بدان سبب ذوالکفل خوانند که اندر بنی اسرائیل سه برادر بودند زاهد و عالم و عابد و سالها اندر صومعه خدای را عبادت کرده بودند و آنکه یکی از دو برادر امیری یافت و چند سال مملکت رانده و در دست او کار ناشایسته بسیار رفت از آن برادران یکی بنزدیک وی آمد و مراودا پند و نصیحت فرمود و گفت ای برادر این چه کاریست که تو پیش گرفته و روزگار خود را بیاد داده چرا بکار خود باز نگردی و توبه نکنی او گفت ای برادر من دانم که نیکست اما از بسیاری گناه که بردست من رفته است نومید گشته ام و دانم که خداوند عزوجل مرا نیامرزد چه سود دارد اگر من بازگردم و ترک بدیها کنم آن برادر گفت نه چنین است که تو بنداری چرا که توبیعی از رحمت الهی سر از همه گناهان

است اگر چه گناه بندگان بسیار بود اما در بای لطف و مرحمت او زیاده از آنست که در شمار آید آن امیر گفت برادر خود که بنزدیک فلان زاهد برو و حدیث من با وی بگو تا او چه گوید خدای تعالی توبه من پذیرد و مرا آمرزد و عفو کند من از این کار بازگردم و توبه کنم پس آن برادر بنزدیک آن زاهد رفت و قصه برادر با او بگفت گفت او را توبه باید داد که من یقین و دوست میدانم که خدای تعالی توبه او را قبول کند پس برادر از این بشاوت بازگشت و بنزدیک امیر آمده و گفت ای برادر زاهد میگوید من ضامن بشوم اگر توبه کند خدای تعالی وی را بیامرزد و عفو کند امیر گفت از او خط ضامنی بستان آن برادر بیامد و زاهد را گفت که امیر از تو خط ضامنی میخواهد تا توبه کند پس زاهد پاره کاغذ برداشت و خط ضامنی نوشت که من که فلان این فلان فلان را ضامن شدم که هر چه کند اگر از آن توبه کند و باز گردد خدای تعالی جمله گناهان او را بیامرزد و عفو کند پس برادر خط بست و با امیر داد امیر آن خط بست و دست از امیری برداشت و بطاعت و عبادت حق تعالی مشغول شد بعد از چندی از میان مردمان بیرون و صومعه زاهد رفت و عبادت هشی کرد و مدت چند سال بنزدیک زاهد چون شب درآمد دو کاسه از غیب درآمدی سر پوشیده پس آن زاهد خدای عزوجل را ثنا گفت آن زاهد یکی را در پیش او نهاد و یک کاسه در پیش خود و گفت ای جوانمرد چون من تنها در اینجا بودم هر شب یک کاسه میآید و امروز چون تو آمده ای دو کاسه آمده است درست دست دراز کن و از این طعام بپزنج و شبیه بخور و بدگر الهی مشغول باش پس چون روزگاری دو خدمت زاهد سر برد روزی از وی پرسید که از تو زاهد تر کیست گفت اندر این کوه بیشتر دو که اندر اینجا زاهد دیگر هست پس امیر برخاست و آن زاهد را بدرود کرد و رفت تا بصفت آن زاهد دیگر رسید پیری را دید در زیر درختی نشسته امیر بروی سلام کرد و پیر وی را جواب داد و سخن نگفت و بعبادت مشغول شد چون شب درآمد بر آن درخت دو نان سفید پدید آمد پیر دست دراز کرد گرفت و خدای تعالی را ثنا گفت و یکی را نزد وی نهاد دیگری را نزد خویش گذاشت و گفت ای جوانمرد هر شب مرا یکنان آمدی و امشب که تو آمده دو نان آمده پس امیر مدت دیگر در خدمت آن زاهد بود و طاعت و عبادت میکرد تا گشتاخ و دلیر شد از زاهد پرسید اندر این کوه از شما زاهد تر کیست پیر گفت بفلان جایگاه زاهدی هست آنگاه او را وداع کرد بنزد همان زاهد که گفته بود

پیوست و نزد او رفت دید که در میان کوه معرایی از سنگ تراشیده و پیری اندر آن معراب ایستاده و خدای را عبادت میکرد پس امیر آنجا فرود آمد و مشغول عبادت گردید چون شب شد گرد بر کرد زمین سبز گشت و چشمه پدید آمد عابد گفت ای جوانمرد خورش من اینست پس منشی از آن پیچید بخورد پس امیر گفت مرا دستوری ده تا اینجا باشم عابد گفت خدای من اینست اگر مدتی صبر توانی کرد با من گفت توانم پس مدتی چند در آنجا بود پس اجلش فرا رسید آن عابد گفت ای پیر کار من ناخر رسید چون مرا کفن کنی این خط را که با منست در دست من نه تا بامن بگور آید چون پیر این سخن بشنید گریان شد و گفت ای جوانمرد کاش هرگز من تو را ندیده بودم تا ترا امروز برای من دوری نبودی بدانکه این کوه همه از سنگ است اینجا گور چگونه توانم کند جوانمرد گفت خدای عزوجل کار مرا بسازد در این سخن بود که جان بحق تسلیم کرد پس پیر وی را غسل داد و بر وی نماز کرد و بسیاری بگریست تا کار وی بساخت و او را بگور کرد و آن خط را بدست وی نهاد روز نگاه کرد دید که بر سر گور آن جوان خطی افتاده پیر آن خط را برداشت و نگاه میکرد و میآمد دید که بر پشت آن خط که بدست وی بوده نوشته بود که ما پیر را از ضامنی در آوردهیم و از او پذیرفت خد مهدی که کرده بود جوانمرد را به بهشت عدن فرستادیم و گناه او جمله عفو کردیم و تو که زاهدی هر چند ضامنی کنی ما که خداوندیم می آمرزیم و عفو میکنیم پس پیر گریان شد و آن خط را برداشت و نزدیک زاهد آمد و گفت بکبر این خط را که بضامنی بدان جوانمرد داده او بر حجت حق پیوست و خداوند تبارک و تعالی حجت ترا بنو باز داده است و هر دو بسیار گریستند و این قصه در میان مردمان فاش شد و بدین سبب او را ذوالکفل خوانند **والله اعلم بالصواب**

باب سی و پنجم - در صفت پیغمبران که زنده اند

سوال از حضرت رسول (ص) پرسیدند یا رسول الله خدعه ما را که چند پیغمبر امروز زنده اند جواب آنحضرت فرمود که چهار پیغمبر زنده دو در آسمان دو در زمین و آنها که در آسمانند یکی ادریس پیغمبر است و یکی عیسی و آن دو پیغمبر که در زمینند یکی خضر است و یکی الیاس و قصه هیچ چنان بود که جهودان قصد کشتن وی کردند و او را بگرفتند و میکشیدند و جزایش میکردند و می گفتند یا عیسی تو نه آن بودی که مرده زنده و نایب را زینا کردی

اکنون چرا خود را از ما نستانی و باز نرغانی خود را از ما پس او را بیاوردند و در میان خانه کردند و دو خانه را محکم ساختند تا روز دیگر او را بردار گشت پس چون شب اندر آمد خدای عزوجل جبرئیل را فرستاد تا عیسی را با آسمان برده بامداد آن جهودان جمع شدند و داری بزدند و مهتر خود را گفتند که عیسی را از آن خانه بیرون آورد چون مهتر ایشان در آن خانه رفت عیسی را ندید و خدای تعالی بغیرت خود مهتر ایشانرا بصورت عیسی گردانید باز گشت تا بگوید که عیسی در آن جایگه نیست جهودان او را پنداشتند که عیسی است میخواهد بگریزد پس او را بگرفتند و نزد دار بردند هر چند وی فریاد میکرد که من عیسی نیستم و مهتر جهودانم و طلوعم ایشان سخن وی را نشنیدند و هر چند نالید و زارید و فریاد کرد او را دشتام دادند که تا کی دروغ میگوئی که خود هیچ سود ندارد و هر چند فریاد کرد و جهد نمود ظایفه نداشت پس او را بردار کشیدند و سنگ پادان کردند آخر الامر او را بعد خواری و زاری بدو رخ فرستادند و چون حقیقت معلوم کردند خود مهتر خود را بدست خود بدو رخ رسانیده بودند و از آن مسلمانان بسیار غمناک شدند از برای حضرت عیسی علیه السلام پنهان میگریستند و هیچکدام حقیقت آن نمیدانستند پس زنی بود که بحر لاله خواندندی و وی بروزگار عیسی بسیار بود و بگردد او را نزدیک عیسی آوردند و پیش روی عیسی رفتن شرم میداشت پس در غضب سر عیسی شد و دست خود را بر پشت عیسی نهاد و بیرکت عیسی او را شفا داد و آن زن عیسی را بسیار دوست میداشت چون این بشنید هر شب پیام آمدی و میگریستی و پنداشتی عیسی را بردار کردند پس چون هفت روز برآمد خدای تعالی عیسی وحی کرد که من تو را از دشمنان نگاه داشته اکنون باز بر زمین شو و قوم خود را وصیت کن تا بهر گوشه روند و بدین خود و مناجاج ترا زنده دارند و بنده گان مرا علم آموزند و دیگر آن ضعیف صالحه را فریاد رس که از غم توحش و روز گریان و نالان است و چون بزمین رسی اول کسی که بینی او را نیکو بین پس عیسی از آسمان بزمین آمد و در کوهی از کوههای فلسطین فرود آمد و آن کوه دوشن گشت و چون روز شد مریم بهان کوه بر آمد از تنگی دل هانسانعت عیسی را پدید اندر پای وی افتاد و بگریست پس عیسی مادر را گفت خدای عزوجل مرا از دشمنان نگاه داشت و آنکه بکشتند مهتر ایشان بود خدای تعالی صورت مرا بدو داده تا قوم او پنداشتند که مرا میکشند و او را بکشتند مادر دل ظالغ دار و بر و پادان مرا بفرمان مریم برغت و پادان عیسی را پنهان بخواند و خبردار گردانید ایشان همه شادی کتان بکوه پراکنده شدند و

بعد از آن عیسی (ع) ایشان را وصیت کرد و هر کس را بجائی فرستاد تا خلق را شریعت آموزند پس عیسی (ع) ایشان را وصیفه صالحه بدو داد و باز بآسمان شد و خدای عزوجل او را لباسی از نور پوشانید و طبع فرشتگان بوی داد و اکنون در بیت المعمور در آسمان چهارم میباشد و چون روز قیامت نزدیک شود در جنان لعین بیرون آید بعد از آن حضرت عیسی بر زمین آید و دجال را بکشد و کارهای لعین بیرون آورد و در خدمت حضرت حجت قائم معده مهدی علیه السلام باشد و مردم بصلاح آورد و از عدل و داد نماید چنانچه گروک و میش را بیکدیگر بر براند و کودک را با مادران بازی کند چهل سال اندر زمین بماند و از ملت معده زنی را بگیرد و از آن زن فرزند آورد و بر دین پیغمبر (ص) باشد و بعد از چهل سال او را اجل رسد و در روزه حضرت پیغمبر (ص) او را دفن کنند و حضرت رسول (ص) فرمود که خدای تعالی عذاب نکند امی را که اول ایشان من و آخر ایشان حضرت عیسی و صاحب الامر صلوات الله و سلامه علیه باشد و پیغمبر اینکه در زمین هستند یکی خضر است و دیگری الیاس و در آن وقت حضرت موسی بدین خضر (ع) آمد او را دریافت دید که در میان دریا جایی خفت و گردا گرد وی سبز شده و خضر بگریه از لشکر ذوالقرنین بود و ذوالقرنین گردا گرد عالم بگشت خضر پشه جات رسیده و از آن آب خورد و بدین سبب زنده بماند و پیوسته او در میان دریاها باشد هر که در دریا غرق شود اگر خضر در آن دریا باشد بفریاد وی رسد و چون آخر الزمان آید و گناه و مصیبت در میان مردم ظاهر شود و آن را از میان خلق بیرون برند خضر را اجل در رسد و از دنیا برود و الیاس اندر یابانها باشد و بعضی گفته اند که هر سال چون حج خود خضر و الیاس هر دو در عرفات حاضر شوند و بیکدیگر را ببینند و موسی سر بیکدیگر را باز کنند و بروند تا سال دیگر و بعضی گفته اند که الیاس نیز در آسمانست و يك پیغمبر در زمین است و آنچنان بود که کافران قصد کشتن الیاس کردند بگریخت و اندر کوهها میبود تا هفت سال و چون عاجز شد بار دیگر بآبادانی آمد و پنهان شد و مدت شش ماه در آنجا عبادت میکرد و پیر زنی را فرزندش اسیر و مبتلا بود پس دعا کرد بخدای تعالی و خدای تعالی او را عافیت داد و گفته اند که الیاس نیز با وی بود و هر جا که او رفتی با وی رفتی تا روزی الیاس دعا کرد و گفت الهی مرا از دست این کافران برهان خدای تعالی فرمود دعای ترا مستجاب کردم در فلان روز بصحرا بیرون رو و چون مرکبی بینی بروی نشین و متوسل و چون وجه آن روز بیامد

الیاس بیرون رفت و الیاس با وی بود زمانی بودند پس ایسی دیدند آتشین بروی سوار شد الیاس با وی گفت یا پیغمبر خدا مرا چه میفرمائی الیاس در رفتن بود سخن توانست گفتن گفتم خود را بسوی الیاس انداخت یعنی تو را خلیفه خود کردم بعد از آن الیاس پیغمبری یافت و الیاس بآسمان رفت و طبع فرشتگان بروی هر کس گفت و خدای تعالی را عبادت میکند تا روز قیامت والله اعلم بالصواب

باب سی و هشتم . در سخن گفتن کودک

سؤال از حضرت رسول (ص) پرسیدند که یا رسول الله خبر ده ما را که کدام کودک بود که اندر شکم مادر سخن گفت جواب آنحضرت فرمود که بدانید که آن عیسی بود و چون مادرش را ملال گرفت و دلش شک شد و تنها بودی هر دو با بیکدیگر سخن گفتندی و چون مادر عیسی (ع) بکار مشغول شدی آواز تسبیح کردن عیسی را شنیدی و الله اعلم بالصواب

باب سی و نهم . در صفت بردن پیغمبران بآسمان

سؤال از حضرت رسول (ص) پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را از پیغمبرانی که خدای عزوجل ایشانرا بآسمان برد جواب آنحضرت فرمود که اول آدم (ع) بود که چون او را بیافرید ایسی برای او خلق کرد از مشك سفید و نام آن اسب سیون بود و فرمود که بر آن اسب سوار شد و فرشتگان همراه او بودند و آسمانها را تمامی گشت دیگر او پس بود قصه او یاد کرده شد و دیگر عیسی بود و دیگر حضرت خواجه کاینات و خلاصه موجودات پیغمبر ما (ص) که شب معراج او را بآسمان بردند و آن خبر مشهور و معروف است و دیگر هرون بود و او را بآسمان بردند بعد از مرگ آن چنان بود که هرون را اجل نزدیک رسیده خدای تعالی وحی کرد بموسی که یا موسی هرون را زندگانی نمائند است باید که فلان جا روی پس موسی (ع) آنروز بیرون آمد تا بجایی رسید که آنجا درختی بود میوه دار هر میوه که در دنیا بود در آن درخت بود و چون هرون بدانجا رسید گفت ای برادر مرا خواب گرفت بکساعت در این تخت بخوابم بعد از آن روانه شویم پس موسی گفت روا باشد پس هرون نیز بخت پس چنان هرونرا بر گرفتند و آن تخت را بآسمان بردند و موسی تنها ماند گریستن گرفت و بنی اسرائیل را گفت که هرون برادرم بر سر تخت وفات یافت

مردمان سخن وی راست ندانست و گفتند موسی هرون را بکشت از حسد که وی صبح تر بود مردمان هرون را دوست تر میداشتند چون این خبر فاش شد موسی قوم خود را گفت که ای قوم نه من پیغمبر خدای عزوجل و نه هرون برادر من بود گفتند آری پس گفت چنین نکنم و بر من گمان نه میرسد هیچ فایده نداشت تا موسی بخدا بنالید آنگاه خدای تعالی فرمود تا تخت هرون را بدینا آوردند و بنی اسرائیل او را بدیدند بر آن تخت خفته و هرون سخن در آمد با قوم خود گفت ای مردمان من برك خود مردم و مرا کسی نکشته است آنگاه بنی اسرائیل قرار گرفتند و بدانستند که موسی راست میگفت

باب سی و هشتم در عصا زدن موسی بر سنگ و آب پیدا شدن

طوال از حضرت رسول (ص) پرسیدند که با رسول الله خبر ده ما را که آن سنگ که حضرت موسی عصا بر آن زد چگونه سنگی بود جواب آنحضرت فرمود که طای پیش اندر آن خلاف کرده اند گروهی گویند که آنسنگی بود که موسی جامه بر وی نهاده بود و جامه موسی را برداشت و برده بود هر که که موسی را آب بایستی عصا بر وی زد پس قوم موسی بنزدیک او آمدند و بنالیدند جبرئیل بیامد و گفت خدای تعالی بفرماید که آن سنگی را که چندین مدت شد که تو همراه خود داری عصا بر آن زن و چون موسی فرمان ایزد تعالی عصا بر آن زد و از هر نشانی که بر آن سنگ مانده بعد از آن زدن عصا که موسی بر وی زده بود يك چشمه آب از آن روان شد چنانکه دوازده چشمه آب از آن پیدا شد قوله تعالی **وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ إِنِّي عَجُزٌ إِنَّكُمْ عَلَىٰ عِصْيَائِي مُتَمَرِّدُونَ** پس موسی عصا بر آن سنگ زد بقدرت خدای تعالی آب روان گشت و آن دوازده سبط که بودند آمدند و هر يك از جوی آب برداشتند و بکار بردند و جهت طهارت کردن و شتر آب دادن و جامه شستن و هر چه بایستی و چون خواستند که روانه شوند آن سنگ را از جای بر گرفتند و روانه شدند و همراه خود بردی **وَاللَّهُ اعْلَمُ بِالْصَوَابِ**

باب سی و نهم در صفت زنده شدن پیغمبران

طوال از حضرت رسول (ص) پرسیدند: یا رسول الله خبر کن ما را که چند پیغمبر بوده که بر دند و باز حتمالی ایشانرا زنده گردانید
جواب فرمودندش پیغمبر بوده و این همه معروفست و آنچنان بود که روزی

عجسی بجائی میرفت و قوم جهودان نشسته بودند چون عیسی را بدیدند با یکدیگر گفتند که آمد این جادوی ساحر نابکار پس حضرت عیسی (ع) چون این سخن بشنید **انوهناك و دلتك** شد بگریست زیرا که مادر او را جهودان ناسزا گفتند پس عیسی گفت باز خدایا لعنت کن و رسوای خلق گردان ایشانرا که مرا دشنام دادند و مادرم را ناسزا گفته بودند حتمالی دهای او را مستجاب گردانید و آن جهودانی که او را دشنام داده بودند و مادر او را ناسزا گفته بودند **عوك و بوزینه و** غرس گردانید و فرعی در میان خلق پدید آمد پس ایشان نزدیک مهر خود آمدند که نام او یهودا بود تدبیر کشتن عیسی کردند آنهم عیسی رسیده بگریخت و پنهان شد مدتی پیدا نشد آخرش او را یافتند چنانکه بعضی در قصه او باشند پس چوبی بیاوردند و در زمین فرو بردند خواستند تا عیسی را بدان برادر زنده در آن میانه گردی و فری پدید آمد چنانکه همه خلق یکدیگر را ندیدند پس خدای تعالی جبرئیل را فرستاد در آن میانه دست عیسی را گرفت و از میان جهودان بیرون آورد و جهودان بخود مشغول بودند حتمالی شبیه عیسی را بر یهودا انداخت پس چون آن ظلمت و تاریکی بر طرف شد جهودان یهودا را خیال عیسی کردند و بر او حیلی میزدند و برویش میکشیدند و جفا و زجر عظیم بر او میکردند و او را بزر بر آوردند هر چه میگفت که من عیسی نیستم و من مهر خدا یهودایم هیچ سخن او را باور نمیگرفتند پس عاقبت او را بداد کشیدند و تیر باران کردند تا به زاری زار و خواری یستاز او را بکشتند پس حتمالی جان عیسی را بر گرفت و سه ساعت بیجان افتاده و بعد از آن جان دیگر در تن وی فرستادند او را زنده گردانید بحدوث کامله خود او را با آسمان بردند و دیگر عزیر بود که او را زنده گردانید و قصه او گفته شد و دیگر جرجیس بود و دیگر هرون بود او نیز گفته شد و آن آنستکه هرون را اجل فرا رسید و خویش مرد سخن موسی قبول نکردند پس موسی بحتمالی بنالید خدای تعالی فرمود که با موسی بنی اسرائیل را ببر بر غیر هرون موسی ایشانرا بر غیر هرون برد پس موسی دعا کرد هرون سر از قبر برداشت آنگاه موسی گفت با هرون من ترا کشتم گفت نه برك خویش مردم زیرا که زنده گانی من همین بود موسی گفت ای برادر باز گسرد بجای خود چنانچه بودی در ساعت فرمان رب العزت هرون نابود شد و آنچنان گشت که در اول بود و دیگر یونس بود و قصه او چنان بود که الباس از دست کافران گریخته بود چنانکه پاد کرده شد تا هفت سال بر آمد و چون باز بآبادانی آمد بخانه مادر یونس آمد و پنهان میبود و یونس در آنوقت خبر مینمود و مبادر

اوسی نام داشت و دو پیغمبر را بنام مادر خوانده یکی عیسی ابن مریم و یکی یونس بن متی و مادر یونس الیاس را خدمت نیکو میکرد و تا شش سال در خانه وی ساکن بود پس الیاس دلتنگ شد آغاز کوه رفتن نمود و بر رفت و مدتی در کوه بود و چون الیاس بیرون رفت و بکوه شد یونس بسیار شد و مدتی بسیار بود و در آن بسیاری وفات یافت پس مادر یونس را در مصیبت شد و جزع و فزع زیاد کرده بیوسته اضطراب او زیاد میشد تا هفت روز از مرگ یونس برآمد با خود گفت برخیزم و بدین کوهها بیرون روم پس بیرون رفت و الیاس را یافت و در پای وی افتاد و بسیار بگریست و از وی خواهش نمود الیاس گفت من آن توانم کردن که خدا خواهد و مرا فرماید مادر یونس چندان بگریست که الیاس را بر وی رحمت آمد و دور گشت نیاز گذارد و دعا کرد خدای تعالی بقدرت خود یونس را زنده گردانید و تا آنوقت که پیغمبری بر وی مرود آمد چنانکه در قرآن مجید فرموده «و ان یونس لعن العرسلین» و الله اعلم بالصواب

باب چهارم . در صفت اصحاب الرس

طوال از حضرت رسول (ص) پرسیدند که با رسول الله خبرده ما را که اصحاب الرس کدامند و صفت ایشان چگونه است جواب آنحضرت فرمود که اصحاب الرس قوم انطاکیه بودند و آنچنان بود که خدای تعالی فرموده و آن قول صحیح تر است چنانکه خدای تعالی در قرآن مجید میفرماید «اذ ارسلنا الیهن انثیین فکذبوهما فعزنا ثاثة فقالوا انا الیکم مرحلون» بعضی گویند که این دو نفر یکی یحیی بود و یکی یونس بود و نیز گویند که مقابل بن سلیمان و محبوب بن غریب بودند و نیز یکی شمعون و دیگری یونان پس آن دو نفر پیامند تا انطاکیه و پیغام خدای را بگزارانند و روزگاری در میان ایشان بودند و ملکی بود در آن شهر از فراغت و نام وی خطمی بود پس این رسولان در میان راه پیش او رفتند و پیغام خدای مزوج را بگزارانند ملک غم آلود گشت فرمود «ایشانرا هر یکی صد چوب بزدند و بزرندان بردند این خبر بجیسی «ع» رسید مهتر حواریان که نام وی شمعون بود بفرستاد و گفت برو یاران خود را تصرف کن پس شمعون بر رفت و در آن شهر فرود آمد و منتظر بود که روزی فرصت کند و کاری کند و شمعون مردی خوش معاشرت و خوش خلق بود و نیکو زبان پس با کسان ملک دوستی گرفت تا با ایشان گستاخ شد و شرح حال بایشان یک گفت ایشان خبر بملک بردند که در این شهر مردی آمده است خوش خلق و خوش کلام پس امیر او را پیش خود

طلبید و از شمعون او را خوش آمد و او را مصاحب خود گردانید و چنان شد که امیر یکدم بی او نتوانستی صبر کردن چون چند روزی با امیر نشست و از امیر خاطر جمعی بهم رسانید روزی گفت زنده گانی ملک دراز باد چنان شنیده ام که در این شهر دو تن آمده اند و دهنوی پیغمبری میکنند و ملک ایشانرا بزرندان باز داشته ملک گفت چنین است پس شمعون گفت ای ملک از ایشان هیچ پرسیدی که این حال چگونه است و ایشان چه میگویند و پیغام که میگذارند ملک گفت از غم و غضبیکه داشتم بپرستم شمعون گفت اگر ملک صواب بیند ایشانرا بخواند تا من از ایشان احوال پرسم تا ببینم که ایشان چه میگویند ملک در ساعت فرمود ایشانرا حاضر گردند و مجلس بخوانند پس شمعون روی بایشان کرد و پرسید شما را که فرستاده و چه میگویند گفتند «الله خالق کل شیء» یعنی آنکس ما را فرستاده که آفریدگار همه چیز است شمعون گفت صفت آن چگونه است گفت «یطول الله مابینه و یحکم ما یرید» هر چه خواهد کند و هر چه خواست کرده شمعون گفت حجت دارید بدینکه میگویند گفتند ما ناینا را بینا گردانیم گفت اگر ملک صواب بیند بفرماید تا بک نایینانی بیاورند تا ببینیم او را چگونه بینا میکنند پس ملک فرمود نایینانی بیاورند که مادر زاد بود پس ایشان دست بدعا برداشتند و گفتند خداوند بخیرت خود این ناینا را بینا گردان که حجت ما باشد در ساعت بخیرت خدای تعالی آن ناینا بینا شد شمعون گفت ای ملک اگر صواب بینی خدایان خود را بخوان تا آنها همچنین کنند ملک گفت ما خیر گردیم و از تو پنهان نمیکم بدانکه خدایان ما هیچ نتوانند کرد و این بت بزرگ که من میرستم خود نشنود و نه بیند و سود و زیان نتواند کردن پس ملک رو بدیشان نمود و فرمود آن خداییکه شما را فرستاده مرده را نتواند زنده کردن یا نه بدانید که اگر مرده را زنده گردانید چنانچه ناینا را بینا گردانید ما بر او بگرویم گفتند اگر خواهید زنده گردانیم بفرمان خدای تعالی پس جوانی از نزدیکان ملک مرده بود و پدرش حاضر نبود و آن جوان را بگور کرده بودند خبر دادند پدرش حاضر آمد و هفت روز از مرگ او گذشته بود گفتند او را زنده کنید ایشان دعا کردند در ساعت بفرمان رب العزت گور از هم باز شد و مرده زنده شد و سر از گور برآورد و گفت ای مردمان بگروید بخدای مزوجل و بدانید که هفت روز است که من مرده ام مرا بهفت وادی آتشین بگردانیدند ولیکن این زمان درهای آسمان باز است و فرشتگان بشامی بمشاهده این سه جوان ایستاده اند و بر ایشان دعا میکنند ملک گفت آن سه تن کدامند اینها دو تن پیش نیستند و گفت دو تن از آنها

گفت نام خدای تو مگر خدای دیگر است بجز خدایان ماست کودک گفت بلی خدای
 هست که آسمانها و زمینها را آفریده است و آنچه در میان آنهاست خلق کرده و
 همه بحکم و فرمان و دست و قادر است بر هر چه خواهد پس آن ناپیدا اندیش کرد
 و گفت اگر راست میگوئی از خدای خود درخواه تا چشم مرا بینا گرداند و آن
 کودک عبدالله نام داشت گفت اگر چشم تو بینا شود پدر ایسان میآوردی و ترک بت
 پرستی میکنی گفت بلی آنکه عبدالله دست برداشت گفت الهی تو آگاهی اگر
 این ناپیدا راست میگوید چشم او را بقدرت خود روشن گردان پس عبدالله هنوز
 در خواب بود که چشم ناپیدا روشن شد بقدرت خدای تعالی چون چشمش روشن گردید
 خوشحالانه بسوی ملک باز رفت و از شادی بروی پای خود بند تیشته چون ملک
 اینحال بدید متعجب شد و گفت ترا که بینا کرد گفت **الله** گفت الله کیست گفت
 خدای دنیا و آخرت ملک در خشم آمد و گفت این را از کجا آوردی و این
 سخن را بتو که آموخت از این سخن باز کرد و بکیش خود باز آی و توبه کن
 که این سخن دلپذیر نیست و اگر باز نکردی ترا عقوبتی کنم پس آنجوان گفت
 هر چه خواهی بکن که من از اسلام باز ننگردم ملک بفرمود تا اده بیاورند و بر
 سرش نهادند پس گفت بدین خود باز گرد قبول نکرد و بغول خود ثابت بماند بعد
 آن نو مسلمان را بدو نیم کردند و حبه الله و بفرمود تا آن کودک را بیاورند و
 با وی گفت که این فتنه از تست و از آن عابد و بفرمود که نیز عابد را هم حاضر
 کردند و هم بدین نوع بکشتند پس عبدالله را گفت برگرد از دین مسلمان
 عبدالله گفت که معاذ الله که چنین کاری را کنم آنچه خواهی بکن که من از دین
 اسلام باز ننگردم آنکه ملک او را بدست احوالان خود داد و گفت بر سر فلان کوه
 دست و پا بسته بزر اندازید پس احوالان او را بردند بر سر آن کوه تا گرد اندازند
 کودک دست بدما برداشت و عرض کرد یارب شر احوالان را از من بازدار پس
 در ساعت فرمان رب العزت زلزله در آن کوه افتاد و آن احوالان همه سرنگون
 از کوه در افتادند و بزمین آمدند و بسرودند و عبدالله سلامت باز گشت و در پیش ملک
 آمد چون او را بدید گفت ای عبدالله ترا که رها کرد گفت خدای تعالی گفت آن
 جهالت که ترا برده بودند کجا رفتند عبدالله گفت بسرودند بدترین عذابها ملک
 در خشم شد و گفت بحکم که **الله** گفت بحکم خدای تعالی که چنین حکم کرد تا
 از شر ایشان اینم شوم بعد او را پیردند و بکشتی نشانیدند و در اندون دریا
 رفته پس خواستند تا کودک را از کشتی بیرون اندازند کودک عرض کرد بار خدایا

در ایشان را از من بگردان در ساعت زلزله در کشتی افتاد آن احوالان همه بفریا
 افتادند و هلاک شدند و عبدالله سلامت بیرون آمد بجهت خدای تعالی در حال
 پیش ملک باز آمد و گفت ای ملک خدای عزوجل ایسان بیاور و این بتان را
 بشکن باز دیگر ملک در خشم رفت و دشنام داد و گفت بر من استهزا میکنی
 آنکه فرمود که این را در پیش من هلاک کنی پس شمشیر آوردند و او را نشانیدند
 و هر چند بر وی ضربتی زدند کارگر نرفتاد و او را ضرر نرسانید عبدالله بخندید و
 گفت ای ملک دل تو کور است و عقل تو ذایل که صنع خدای من بر تو اثر نمیکند
 ای بی خرد بدداییکه آنچه در دنیا و مافیهاست تحت قدرت اوست ایسان بیاور
 پس مردمان با یکدیگر گفتند که سخن این کودک حق است و آنچه گوید صدق
 است پس در آنروز از آن قوم بسیاری ایسان آوردند بعد از آن کودک گفت تو
 مرا توانی کشت مگر چنانچه من فرمایم ملک گفت توبه کنی گفت بفرمای تا
 تمامی این خلق بصحرا روند آنکه تو بر تخت خویش نشین و مرا بردار کنی و بگو
 که کسان و تیر حاضر کنند و تیری برداری و بگوئی بنام خدای این کودک و تیری
 بیندازی و مرا هلاک کنی ملک چون این سخن بشنید روز دیگر امر کرد تا خلائق
 بصحرا رفتند از مرد و زن و بنده و آزاد و کوچک و بزرگ پس گفت تا داری
 برپا گردند در برابر تخت ملک و کودک را بیاورند و بردار کردند آنکه ملک
 بیامد و بر تخت خود نشست و تمامی خلائق بنظر ساره ایستاده بودند بعد ملک
 کسان برداشت و تیر بر آن نهاد و گفت بنام خدای این کودک و بینداشت تیر بر
 بنا گوش کودک آمد کودک دست بر بنا گوش خود نهاد گفت **لا اله الا الله**
عظمی روح الله و جان بداد پس مردمان آنحال بدیدند گفتند دین این کودک بر
 حق است بسیار کسی بدو گرویدند ملک عاجز شد چون این جلیت از کودک بدید گفت
 این بر من ظلم کرد و مرا بخریفت و دین بدوان مرا نباه کرد آنگاه امر کرد
 دروازههای شهر را بستند و کنده کنند و همزمین بیاورند و در آن کنده افروختند
 تا تمامی بر از آتش شد آنکه مردمان را بفرمود که از دین این کودک باز گردید
 مردمان گفتند باز ننگردیم ملک گفت هر که از دین این کودک باز نگردد او را در
 آتش اندازند پس آن ظالمان مردمان را می گرفتند و در آتش می انداختند تا زنی
 را بیاورند و آن زن سه فرزند داشت او را گفتند که از دین این کودک باز گرد
 زن گفت معاذ الله باز ننگردم پس پسر او را در آتش انداختند بعد دیگر پاره او را
 گفتند که از دین کسودک برگرد برنگشت پس قصد کردند که طفل شیر
 خواری که در کنار او بود بستانند و در آتش اندازند زن خواست که از دین

که ایستاده اند و بگفتن آنکه بهلوی نوشت است پس پیشبری آن ساعت ظاهر شد و در روایتی دیگر آمده است که این ملك را دختری بود مرده بود و گفت بدیشان که دختر مرا زنده کنید تا من شما را راستگو دهم ایشان چون شنیدند برخاستند و نزدیک گور دختر رفتند و ملك با سیاه خویش نظاره میکرد ایشان دعا کردند دو ساعت فرمان خدای تعالی گور آن دختر اضم باز شد و دختر سر بر آورد و گفت ای پدر پدار شو و از این کردارهای بد پشیمان شو و بخدای تعالی ایسان بیاور اگر ایسان نیامد در دوزخ گرفتار مانی پس روی شمعون کرد و گفت باز گردانید مرا چنانکه بدم از اینها هیچ نگریدند و ایسان بیاوردند پس شمعون دست دراز کرد و باره خاک از گور برداشت و بر سر وی نهاد و گفت باز گرد فرمان خدای تعالی در ساعت چنانکه اول بود گشت و هیچکس از آن شهر و آن مردم بوی نگریدند و ایسان بیاوردند مگر يك كس که آن را حبیب نجار میگفت و در دکان خویش نشسته بود و کار میکرد و پیشبران را بدید گفت شما چه کار آمده اید گفتند که ما آمده ایم تا خلق را بخدای تعالی بخوانیم تا بوی ایسان آورند و بتان را بشکنند حبیب گفت شما چه مزد طمع بسا دارید گفتند هیچ نداریم و ما را چیزی شما حاجت نیست آنکه گفت بگرویدم بخدای تعالی و به پیشبری شما ایسان آوردم آنکه نیت بر گرفت و برگردن خود نهاد و بتناپ پیامد نزد ملك گفت ای ملك بخدای عزوجل بگروید و ایسان آوردید قوله تعالی «قال يا قوم اتبعوا المرسلين اتبعوا من لا يطلبكم على اجرا و هم مهتمون» ملك در خشم رفت و گفت ای حبیب چرا دین خود بگذاشتی و با ایشان بگرویدی و ایسان آوردی اکنون ترا جزا دهم و بفرمود اهل شهر و جاسات خود او را بدان نیت باره باره کردند و چندان سنگ و چوب بر وی زدند که با زمین پست شد که رفت بر آن کافران باد جان حبیب از تن وی در آمد جان حبیب را بیست بردند و چون آن راحت و آسایش را بدید گفت ای کاش غم من بدانستند که ایسان بخدای عزوجل چه فایده دارد و جزای مسلمانان چه میدهند تمامی کافران ایسان آوردند چنانچه خدای تعالی میفرماید (قال يا ليت قومي يعلمون بما غفرت لي و رحمتني من المكرمين) یعنی کاشکی ایشان بدانند که بدین ایسانیکه من آورده ام و بدین کلمه توحید که من گفته ام خدای عزوجل با من چه فضل و احسان کرده و کرم نموده ناایشان نیز بتامی از سر اخلاص ایسان میآوردند و به بهشت جاودانی میرسیدند و حضرت رسول (ص) فرمودند که پیشرو امتان سه کس باشند پیش رو امتان موسی حزقیل مؤمن بود و پیشرو امتان عیسی حبیب نجار بود و پیشرو امتان من

که معصوم حضرت امیر المؤمنین و امام الباقین علی بن ابیطالب (ع) است پس ملك فرمود تا آن مرده پیشبر را شهید و اندر چاهی انداختند و سنگ گران بر سر آن چاه انداختند و اصحاب الرس اینها بودند که قصه ایشان مذکور شد و خدای تعالی از جهت آن پیشبران بر آنها خشم گرفت جبرئیل را فرستاد تا دست بر آستانه آن شهر زد و بانگی بر آورد چنانچه از هول آن بانك بگشت در آن شهر زنده نماند از هیچ آفریده قوله تعالی «ان كانت الا صيحة - الخ»

باب چهل و یکم در صفت اصحاب اخذود

سوال از حضرت رسول (ص) پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را اصحاب اخذود کدام بودند و قصه ایشان چگونه بود ؟ جواب آنحضرت فرمود که اصحاب اخذود مردمانی بودند که اندر حد نجران و حد یمن بودند پیش از پیشبری ما بیچهل سال ایشانرا ملكی بود نام وی یوسف و ایشان مغان بودند و اندر آن شهر مردی بود انجیل خوان و این مرد پسر خود را میفرستاد بنزد يك جادوگری تا جادوئی آموزد و میگفت این پسر خانه عابدی بود پس چون آن کودک بر در خانه عابد بگذشتی آواز آن عابد را شنیدی که انجیل خواندی پس کودک را بخوانن انجیل میل بهم رسید روزی کودک بنزد يك عابد آمد و گفت ای عابد مرا شریعت آموز پس عابد وی را شریعت آموخت و پدر او چنان میدانست که پسرش نزد جادو میروید و جادوئی آموختن مشغول است تا چند روز بر آمد آن کودک روزی از نزدیک عابد برگشت بود میآمد ازدهای عظیم دید بر سر راه ایستاده و خلفی را از راه بازداشت چنانکه هیچکس را زهره و پاری آن نبود که از آنجا بگذرد بعد کودک گفت که اگر دین عابد بر حق است خدای تعالی مرا از هر این اژدها برهاند و بر وی ظفر دهد بد سنگی برداشت و بنزد يك اژدها آمد و آن سنگ را پنداخت و بر اژدها زد پس بدان وزن اژدها هلاک شد خلاق همه متعجب ماندند بعد از آن آن کودک باز گردید نزد عابد و او را از این احوال خبر داد عابد گفت ای پسر بردست تو کارهای عظیم بر آید و نام تو اندر جهان فاش گردد و اما من طافت بلا کشیدن ندارم کسی را بمن نشان نده بعد این خبر در آن شهر فاش گردید که کودک کی فلان اژدها را بگشت يك سنگ بد مردمان شهر بنظر او میآمدند و وی را میدیدند و ملك آن شهر را هم زاده می بود ناینا و جوانی نیکو و خوشلقا بود و چون این قصه بشنید بنزد يك آن کودک آمد و او را گفت این اژدها را تو کشتی ؟ کودک گفت من نکشتم خدای من کشت ناینا

کودک بر گردد طفل شیرخوار بفرمان رب العزت باواز آمد و زبان فصیح گفت ای مادر صبر بان زنیار که از دین حق برنگردی که براندان من گذشتند و اینک نیز من میروم و تو ای مادر نیز خواهی آمد از بعد من پیرم زیرا در آتش انداختند و سوخت آنکه خدای تعالی بر ایشان خشم گرفت و همان آتش در هوا شد چون ابری و بر سر ایشان فرود آمد کافران و آشپز همه را بسوخت تا زمان رسول خدا (ص) نامه می ازین رسید که این جایک مردی بافته ایم مرده و دست بر بنا گوش خود نهاده چون دست از گوش او بر میداریم خون روان میشود و چون دست او را در گوش میگذاریم خون بازمی آید حضرت امیر المؤمنین (ع) فرمودند که او را عید الله نام است که او را بر روزگار اصحاب الاخذود بگشتند او را چنانکه هستند و بر خاک کنند بگذارید که قیامت چنان بر خیزد و پیش خدای تعالی شود پس همه اصحاب الاخذود این بود که قوله تعالی قتل اصحاب الاخذود انار ذات الوفود اذ هم علیها قعود و هم علی ما یفعلون بالمؤمنین شهود.

باب چهل و دوم - در صفت بهشت ساختن شداد (لح)

سوال از حضرت رسول (ص) پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را که از بندگان خدای تعالی که بود که دھوی خدائی کرد و بهشت بنا کرد.

جواب آنحضرت فرمود که او شداد بن عاد بود که شهرستان زوین بنا کرد و نام او را بهشت نهاد و ضعه او چنان بود که او را گفتند که پیغمبر میگویی که حتمالی بهشتی آفریده است از زر و سیم و آن ملعون چون دھوی خدائی میکرد گفت من نیز در دنیا چنین شهری بنا کنم و اندر آنزمان که معاویه در دمشق بود شخصی بود که او را عید الله بلاسه نام بود و وطن او یمن او را اشتری بویاب شد پس او دشت بر اشتر دیگری بست و بر نشست و روی بصرا نهاد بطلب اشتر تا به یبانی رسید پس از دور غصری دید چون نزدیک آمدنگاه کرد مرغزاری دید خرم و درختان بسیار و آبهای روان و شهرستان عظیم و اندر آن کوشکهای بسیار و غرفهای بیشمار دید پس عید الله از اشتر فرود آمد و زانوی اشتر بست و بکوشک داخل شد و چون آن کوشک بدید متعجب و میخود شد و در میزنی و میخودی گفت مگر این جایگاه من بخواب پیغمبر و کوشکی دید از زر و سیم چنانکه وصف آن در بابهای دوازدهم توان کرد و حتمالی در قرآن مجید یاد کرده است قوله تعالی «الم تر کیف فعل ربك بما دارم ذات السموات التي لم یخلق مثلها فی البلاد»

پس عید الله زمانی بگشت و از آن شاخهای درختان باره بشکست و از آن جواهرها و مرواریدها باره بر گرفت و جواهرها بر کرد و بر اشتر نهاد و چهار اشتر بکشید و روی بخانه نهاد و چون بتمام خود آمد و مال فراوان بیاورد پس مردمان از او پرسیدند که این سال از کجا آوردی و این جواهر در دست تو چه میکند پس خبر بامیر یمن دادند که چنین مالی و جواهری بهم رسانیده و نمیدانیم از کجا است امیر یمن او را خواست و گفت این سال را از کجا آوردی و این جواهرها در دست تو چه میکند پس او گفت در بیابان بقصری رسیدم و زمین و در آن قصر تمام از زر و سیم بود و صفت آن یگفت که خاکش از مشک است و اندودی که کرده اند بنهر کرده و درختها تمام از جواهر مکرر گردانیده و تن درخت از زر و سیم و سیم سفید و شاخهای تمام از زرد سرخ و سنگریزه ها از لعل و در و باقوت و زبرجد پس امیر یمن در ساعت نامه نوشت بمعاویه (لح) که اینجا مردی که او را عید الله بلاسه میگویند بخت مفس و درویش بود اکنون می بینم که مال فراوان بدست او آمده خرج میکند او را پرسیدم که این سال از کجا آوردی گفت من بقصری رسیدم و صفت آن قصر میکند چنانکه حتمالی صفت بهشت را در قرآن کرده چون این خبر بمعاویه (لح) رسید جواب نامه نوشت که این مرد را نزدیک من فرست پس امیر عید الله را روانه شام کرد پس عید الله بنزد معاویه رسید از آنچه دیده بود و همراه آورده بود از هر چیزی بنشانه بشام برده بود پس جایی برای او ترتیب داده بودند و او را فرود آوردند و معاویه (لح) احوال از او پرسید عید الله همان گفت که بامیر یمن گفته بود پس معاویه گفت هر گز چنین خبری که تو میگوئی در عالم نیست مگر حضرت سلیمان که ملک این جهان را ایزد تعالی باو داده بود و عالم و عالم را مسخر گردانید و ما اندر کتب خوانده ایم که اندر روی زمین هر گز نبوده است عید الله گفت ای امیر نشانه او با منست و آن مروارید و جواهرها را در پیش معاویه (لح) نهاد و معاویه بدست خود مالید و می غلطانید پس گفت تا پاره شکستند تمام آن حوالی را بوی مشک و عنبر فرو گرفت پس معاویه ندیمان خود را گفت که این را از که پرسیدم ندیمان گفتند زنده گانی ملک دوازده باد اگر کسی از آدمیان این احوال را داند کتب الاحبار است که او کتب بسیار خوانده است معاویه گفت راست میگوید آنکه عید الله را جایی فرود آوردند و نامه نوشت و کس فرستاد و کتب الاحبار را طلب کرد و چون نامه بکتاب الاحبار رسید بتجیل هر چه نامتر حضور معاویه شد چون داخل مجلس معاویه گردید او را پرسید

و بناخت و نیکو جای نشاند و زمانی با یکدیگر حدیث کردند بعد از آن گفت
مرا حدیثی مشکل روی داده است باید که مرا جواب شافی دهی گفت بگو معاویه
گفت کعب الاحبار میگوید که اندر این دنیا شهرستانیست زرین و سبین و عمود
های وی از جواهر کرده و تودانی که این شهرستان هست در دنیا کعب الاحبار
گفت پنداشتم از دنیا بیرون روم و کسی این احوال را از من نپرسد مگر کسی از
آن شهرستان شناسا را چیزی گفته است معاویه گفت آری کعب گفت راست گفته
است و درستست پس فرمود تا او را بجای نیکو فرود آوردند و نزول و هدیه
فرستاد تا کعب پیاسود روز دیگر او را بخواندند و ندیمان را حاضر گردانیدند
در پیاورده و در پس کعب نشاند چنانچه کعب وی را ندیدد آنکه معاویه گفت
ای کعب ما را خبر کن از آن شهرستان کعب گفت ای معاویه بدانکه آن شهرستان
ارم است چنانچه در قرآن مجید نازل شده «ارم ذات القعدة التي لم يخلق مثلها
في البلاد» و ارم نام آن شهرستان است و آن شهرستان را شداد بن عاد بنا کرد
این قصه چنان است که عاد را دو پسر بود یکی را نام شداد و یکی را شعیب چون
عاد پسر و پسران پادشاهی بنشینند هر دو کافرو مشرک بودند پس خزانه های پدر
را جمع کردند و سر ایشان لشکر بیعت جمع شد و همه ملکان روی زمین را ز قهر
کردند و تمام ولایتهای ایشان بگرفتند تا چنان شد که همه جهان را گرفتند و بر
این مدتی برگشت پس آن برادر که شعیب نام داشت پسر شداد بنام تمام
خزائن و دقائن شعیب نیز بدست شداد درآمد و عالم نیز بر او قرار گرفت و پادشاه
تمام عالم شد و او را کسی مانع و متازع نبود و این شداد را گفته که اندر
این جهان پیشتر اندک که خلق را بخدای تعالی می خوانند و عبادت می فرمایند و
وعدده میدهند ایشانرا به بهشت خدای هر دجل شداد گفت بهشت چگونه میباشد
گفته بهشت خشتی از زر و خشتی از سیم است و صفت او چنین و چنان است که
گفته اند شداد گفت اگر خدای تعالی ملک آسمانست من ملک زمینم باید که مرا
همچنان بهشتی باشد و او وعده بفرمای قیامت میدهم من خود بتقد اندرین جهان
بسازم تاجیهائی که مطیع من باشند این را بایشان انعام نمایم پس آتلمون فرمود
ندیمان را تا حد سرهنگ نامزد کردند و هر یکی را هزار مرد بدادند چنانچه صد
هزار مرد شدند پس ایشانرا گفت بروید و برگرد جهان بگردید تا هر جا که
زمین او خوش هوا باشد و خرم از برای من شهری بنا کنید زرین و سبین و
ستونها سازید از یاقوت و مروارید و زمرد و جواهرهای الوان و بای هر ستون
کوشکها و قصرها سازید خشتی از زر و خشتی از سیم یکدیگر پیوست و کنگرهما

از مروارید کنید و اندر آن شهرستان باغها بنا کنید و درختهای زرین و سبین
بسازید و جویهای شیر و شراب و عمل در آن روان کنید و تختها و سریرها همه
از زر سرخ کنید و خاک وی از زعفران و مشک و سنگ ریزه های وی از
زمرد و مرجان نماید تا مراهم چنان ملک آسمان بهشتی باشد چنانکه ملک آسمان
بهشتی دارد سرهنگان گفته اینهمه جواهر و زر و مروارید و لعل از کجاست
گفت هر کجا که معدن جواهر است همه را جمع کنید و خواصان را بدو یا فرستید
و در همه خزانه ها هر کجا که منبر و مشک و کافور باشد جمع کنید پس خواصان
را در دویا بکار کردند و اندر کانه ها کفر کنان را بکار داشتند و بشهرها غلامان
فرستادند و مالهای مردم را می گرفتند و زر گران زردی گداخته سودا گران جواهر
جمع کردند و می فرستادند تا چندان زر و سیم و جواهر جمع شد که قیاس توانست
مگر خدای مروجل پس کعب الاحبار گفت ای امیر دو کتب چنین آورده اند که
سیمد و شصت امیر بود که همه با تاج و تخت زرین بودند پس این سرهنگان
برفتند و مدت ده سال گرد جهان بگشتند تا جایی اختیار کردند که آنجا خوش و
خرم بود آنجا شهرستانی بنا کردند و چنین گفته که در حدود شام است پس باغیان
آنجا فرود آمدند و لشکرها و خیمه ها بردند و کارکنان بکار مشغول شدند
و هر چه کج بود شیر و روغن میسر شدند که آن بنا در روی زمین بنامند آنکه
هره بگذاختند و بجای فرش فرو ریختند تا همه روی زمین سیم شد پس آنچه از
مرجان جمع کرده بودند مرمیج کرده و ستون از زمرد و یاقوت کردند و پیارا ستند
پس بالای آن ستونها کوشکها ساختند چنانچه بلندی آنها پدیدار نبود و خشتی
از زر و خشتی از سیم بهم اندر بافته کردند و اندر آن کوشکها خانه ها و صفا
بنا نهادند و کنگره از گوهر سب افروز و مروارید و غلطان و یاقوت فیضی کردند
همه درختهای زرین و سبین کردند سه جوی دروی روان کردند یکی از خضر
و یکی از شیر و یکی از عمل و بطلم و جادوینها چندین سال دوا و کار می کردند
تا سیمد سال تمام بعد پس گفت ای معاویه در کتب چنین نوشته اند که او را هفتصد
سال عمر بود و سیمد سال در طفلی خدمت پدر بود و بعد از پدر با برادرش بشرکت
پادشاه بودند و با هم پسر میبردند بعد از آن برادر پادشاهی بر او مفرغند و مسلم
گشت هوس کرد که بهشت سازد و مدت سیمد سال دیگر آن شهرستان نام شد
پس چون خبر آوردند که شهرستان ارم تمام شد دیگر گفت که گرداگرد آن
شهرستان حصی و حصار سازند از سنگ خادم در بیرون آن شهر هزار کوشک
سازند با عیدانها و باغها تا هشتاد و نه در آنجا باشند و اندر آن شهرستان بجای

سنگریزه در و مرجان و عقیق و فیروزه بریزید و بر آن دوختان مرغان سازید
 زرین و سبزه و چشمهای ایشان از لعل و مروارید و مالهای ایشان از جواهر گوناگون
 و یاقوت از زمرد و تفتی بسازید از زر و جواهر گوناگون مکمل گردانید و چهار
 درخت زرین در چهار گوشه تخت بسازید و بر سر دوختان قطب و همایون سازید
 و آیینهای چینی و بلوری در دیوارها نهید پس چنان بود که چون آفتاب بر بلور
 تافتی و عکس بر نمود تافتی آتش گرفتگی و می سوختی و آن مرغان از متاعهای
 ایشان مشک و عنبر فرو ریختی چنانچه تمامی قصر خوش بو گشتی پس مدت صد
 سال در آن بسر رفت پس شاد رو بندهایان خود کرد و گفت کار بسازید تا به
 شهرستان ارم دویم بعد از آن مدت یکسال نهد رفتن میکردند تا کارها ساخت
 شد بعد از آن شاد بیرون آمد بالشکر خویش و خواص و سرهنگان و لشکر
 کار بردند برصفتی که هیچکس ندیده بود و می آمدند تا رسیدند بنزدیک آن
 شهرستان چون يك منزل مانده رسیدند فرود آمدند و منتظر آن بودند بنزدیک
 الصبح شهرستان روند چون شب درآمد خداوند تبارک و تعالی فرشته را فرستاد
 تا برایشان بانگ زد چنانکه شاد و لشکرش زهره در برشان آب شد و جان به
 مالک دوزخ سپردند و جمله هلاک شدند بنوعی که یکتا زنده نماندند نرفت از آن
 لشکر هیچکس و آن شهرستان را از آنها هیچکس ندید قوله تعالی «انا ارسلنا
 علیهم الصبحه» پس کعب گفت ای امیر صفت آن شهر زیاده از آنست که بیان
 کنم اگر زیاده از این گویم موجب ملال میشود اکنون آن شهرستان همچنان
 هست و خدای تعالی از چشم خلق پوشانیده است و اندر تورات چنین خوانده ایم
 که يك کس از امت محمد (ص) بترجمتن آنجا برسد و آن شهرستان را خواهد
 بیند و چون باز آید و صفت آن شهرستان را گوید و مردمان او را استوار و راستگو
 نداند و دروغگو داند آنکه معویه گفت آنسرد که آنجا رسد او را هیچ نشانی
 داده اند گفت بلی آنرا نیز خوانده ایم و علامت آن باشد که سرخ چشم و
 کج بینی کوناه قد و گریه چشم و برویش خالی بود پس بر آنجا ساخت نگاه کرد
 چشمش بر عیدالله افتاد گفت این مرد است که آنجا را دیده است معویه جهت
 آزمایش حال گفت که اینسرد چاکر دیرینه ماست و از ما جدا نشده و غایب نبوده
 از من کعب گفت اگر نیز ندیده آخر بدانجا خواهد رسید چون آخر الزمان
 شود خدای تعالی در زمان محمد مهدی (ع) آشکار خواهد کرد تا خلق اندر آن دروند
 و نظاره کنند پس معویه گفت یا ابا اسحق خدای تعالی ترا علم بسیار داده کعب
 گفت ای معویه هیچ چیزی نیست که خدای تعالی در تورات پلوت کرده باشد آنکه

کعب را خلعت و تبت داد و باز فرستاد عیدالله را گفت برو و آنچه از آنجا
 آورده از آن تو باشد که کسی را با تو کاری نیست و این بود قصه شاد بن عاد
 که با خدای عز و جل دعوی برابری میکرد و بهشت ساخت اما ندید و هلاک
 شد والسلام

باب چهل و سوم - درصفت صحیفهای داود (ع)

سؤال از حضرت رسول (ص) پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را از
 صحیفههایی که جبرئیل آورد بنزدیک داود (ع) و آنچه سائل بود تا معلوم شد
 جواب آنحضرت فرمود که بدانید آن سائلها آن بود که حضرت جبرئیل
 باز آمده گفت یا داود این مسئلهها از فرزندان خود پرس تا هر که جواب گوید او
 را خلیفه و نایب مناب خود گردان تا بعد از تو ملکوت وی را بود و آن بود که
 داود زنی خواسته بود و آن زن با داود شرط کرده بود که اگر مرا از تو پسری
 آید او را ولعهد خود کنی داود اجابت کرده بود و عهد کرده بود که خلاف آن
 نکند و در آن فرماید پس خدای تعالی جبرئیل را بفرستاد تا صحیفه و نگینی از
 یاقوت بهشت بدو داد و آن یاقوت مربع بود و همه مرغان و دیوان مطیع و
 متقاد وی بودند و گفت ای داود فرزندان خود را جمع کن و این مسئلهها از
 ایشان پرس هر که جواب دهد او را خلیفه و نایب مناب خود گردان و نیز این نگین
 بر او باشد و این ملکوت را بدو سپار داود فرزندان خود را جمع کرد و آن
 مسئله از ایشان پرسید هیچکس از آنها جواب نداد مگر حضرت سلیمان و اول
 مسئله این بود که فرزندان آدم را کترین چیزی چیست گفت درویشی و فقر
 طاقت و مفلسی دیگر داود گفت بهترین و خوشترین چیزی اندر جهان چه باشد
 سلیمان گفت توانگری داود گفت بدترین چیزها اندر جهان چیست سلیمان گفت
 زن بد و ناسازگار و تا فرمان بردار است داود گفت دورترین همه چیزها چیست
 سلیمان گفت این جهان داود گفت بلندترین آسمان چیست گفت عدل سلطان و داد
 مظلومان دادن داود گفت توانگرترین عالمیان کیست سلیمان گفت خرسندی و قانع
 شدن داود گفت سخت تر از منك چیست سلیمان گفت دل کافران داود گفت از آتش
 سوزنده تر چیست سلیمان گفت حرص دنیا داود گفت در دنیا مرده بیشتر است
 یا زنده سلیمان گفت مرده زیرا که آنچه مرده اند خود مرده اند و آنچه زنده اند
 و نمرده اند خود خواهند مرد داود پرسید آبادانی بیشتر است یا ویرانه جواب
 داد ویرانه پرسید چگونه گفت آنچه ویرانه است که هست و آنچه آباد است ویرانه

خواهد شد داود برسد مرد بیشتر است یا زن سلیمان گفت زن بیشتر است زیرا که آنچه هستند خود هستند و آنچه مردانیکه فرمان زنانه از زنانه پس داود مناجات کرد که بارخدا یا سلیمان آنچه فرمودی بصل آورد جواب و خطاب آمد انگشت و ملک را بدو واگذار و او را ولیعهد خود گردان پس داود چنین کرد از پس داود سلیمان بود و ملک بزرگ و عظیم بود و هم پیشتر مرسل بود و همه عالم در تصرف او بود و الله اعلم بالصواب *

در قدرت حق نظاره کردن چه خوشست و مردم بد کناره کردن چه خوشست
مردل که در او مهر الهی نبود آنگاه بهزار باره کردن چه خوشست
آنجا که کمال کبریای تو بود عالم نیسی از بحر عطای تو بود
ما را چه حد حد و تنای تو بود هم حد و تنای تو مزای تو بود

باب چهل و چهارم - در صفت بلوقیا و رسیدن او بگور سلیمان

مقال از حضرت رسول (ص) برسدند که با رسول الله خبر کن ما را که گور سلیمان در کجاست و چگونه بوده است احوال ایشان

جواب آنحضرت فرمود که بدانید حضرت سلیمان بر تخت خودخفته است اندر هفتم دریا جزیره است و اندر آن جزیره بر تخت خفته است و آنچنانست که چون سلیمان بیت المقدس را بنا کرده بود پس چون تمام شد خود بسجده آمد و بر صفا تکیه کرد و بایستاد بنظر او پس ایزد تعالی هم بر آن صفا که تکیه کرده بود بفرمود که او را قبض روح کردند پس جسم او همچنانکه بر صفا تکیه کرده بود بماند و هیچکس گستاخی نمیتوانست نمود تا بداند که از دنیا رفته است یا نه پس چون سه روز بر آمد و از مسجد بیرون نیامد تدبیر چنان بود که از صفا برفت و از صفا موریت که چوب را میخورد و آن صفا را پاره میخورد و آن صفا شکست و سلیمان از پای در افتاد و مردمان آفرمان بدانستند که سلیمان مرده است بعد از آن او را برگرفتند و غسل دادند و بروی نماز کردند و هم بر آن تخت خویش نهادند و چادری بر وی کشیدند پس دیوان تخت وی را برداشتند و از هفت دریا بیرون بردند و در آن غار که الحال هست بنهادند و آنکسانیکه رسیده دو کس بودند یکی بلوقیا و یکی عطان و قصه بلوقیا چنان بود که اندر بنی اسرائیل مردی بود عالم و دانشمند و توانگر و همه علمای بنی اسرائیل علم از وی آموختند و فرا گرفتند و او را پیری بود نیکو روی و پاک اعتقاد و پاک اصل و با عبادت و دیانت و امانت و بلوقیا نام داشت و چون پدرش وفات

یافت بلوقیا جای او نشست و بنی اسرائیل علم از وی آموختی و ایشان را بند و موعظه میفرمود پس چون دهی چند برآمد بگروز بلوقیا خزانه های پدر را میدید از زر و سپهر و جواهر و مروارید و عود و عنبر تا رسید پدر خانه که تفل بود پس بلوقیا از خازن پرسید که در این خانه چیست خازن گفت بدرت همچنان مهر کرده و بن سیرده بود و هرگز مرا نگفت که در این خانه چیست بلوقیا گفت تا آنکه گران را حاضر کردند و در را بگشادند و در خانه رفتند و در جی را دیدند از پوست آهو و باب طلا نوشته در آن نگاه کرد تمامی آن وصف خواهد و سرا فصد مصطفی (ص) بود که پدر بلوقیا از توریه بیرون آورده و پنهان کرده بود تا کسی بر پیشتر ما ننگردد و ایشان نیارود پس بلوقیا چون آن بدید بسیار غصه و غمته خاطر گشت و گفت پدر من برخود ظلم کرد و منم نبود خود را گمراه گردانیده و ابدالاباد بدوزخ گرفتار شد وصف او را پنهان نمود که مردم با او ایمن نیاروند پس بگروز بنی اسرائیل را میخواند و گفت ای مردمان بدانید که پدر من بر شما جور کرد و صفت حضرت محمد را پنهان نموده بود از شما بیاید تا من بر شما بخوانم پس چون بنی اسرائیل برخی از آن صفت بشنیدند بسی شادمان شدند و بر بلوقیا دعا کردند و بر پدرش نفرین نمودند گفتند که اگر از بهر حرمت تو نبودی ما او را از گور باز میگرفتیم و او را استخوان میسوختیم بلوقیا گفت این زمان فایده ندارد و حق تعالی جزای او را دوزخ گردانیده و عذاب الیم گرفتار شده بعد از آن بلوقیا نصت و صفت حضرت رسول (ص) را باز بتوریه نوشت و بنی اسرائیل را علم آموخت و نصیحت فرمود تا مدتی بر آمد دوزی صفت وصف خواهد و سرا صلی الله علیه و آله میخواند و در توریه مینوشت که ناگاه بتوفیق حضرت اله دوستی و محبت حضرت رسول (ص) در دل وی کار کرده پس صبر و قرار از وی برفت و دو بسوی مادر کرد و گفت ای مادر بدانکه ایزد تعالی خدمت ترا بر من فرض کرده است و فرمان تو بر من واجبست پس اکنون مرا قصد سفر افتاده است باید که مرا ستوری دهی تا بروم بطلب محمد (ص) باشم که ایزد تعالی مرا از است او گرداند پس مادر و برادر را دستور داد بعد از آن بلوقیا بر کسفر بساخت و روی بشام نهاد و از آنجا بیرون رفتی نشست و از راه دریا به بیت المقدس آمد و پدرش را در آنجا دوستی بود نام وی عطان و چون بدانجا رسید او را بدیدند احوال خود با او بگفت عطان نیز با او همراه شد تا آنکه رسیدند بجزیر قمارلن که هر یک چون شیری بود و بزبان صبح میگفتند لا اله الا الله محمد رسول الله صلی ولی الله قاضی و قاضی چون این بشنید دوستی محمد (ص) در دلش زیاده گشت و

اعتقاد اوصافی ترشده ختالی او را کرامت داد تا تمام بیرون آمد و چون باز بدان
جزیره رسید و سلامت رسید ماران بسوی وی آمدند و لرزه بر اندام او افتاد و
از او سؤال کردند بلوقیا گفت من از فرودندان آدم و بطلب حضرت محمد (ص)
آمده‌ام و بدینجا رسیده‌ام ماران گفتند ما آدم و ترا نشناسیم ولیکن محمود می
او حضرت امیر المؤمنین (ع) را شناسیم بواسطه آنکه فرموده اند که بیوسته بگویم
« لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله حقا حقا » بلوقیا گفت در دوزخ محمد
را دانند و شناسند گفتند بلی که دانند این کلمه بر دوزخ نوشته است و در بهشت
و دوزخ هیچ آفریده نیست که محمد و علی را نشناسند بلوقیا گفت شما اکنون
بدوزخ باز روید گفتند لابد برویم و زمانی بودند و بعد از آن ماری آمد بزرگ
و ماری کوچک بر گردن او نشست آن ماران جمله از وی بگریختند و بانگ بر
بلوقیا زدند و گفتند ای آفریده خدای تعالی تو اینجا چگونه و چرا آمدی بلوقیا
گفت بطلب محمد بیرون آمدم تا بوی ایشان آورم مار گفت که حضرت محمد ص
در آخر الزمان بیرون آید چرا که او پیغمبر آخر الزمان است بلوقیا گفت تو چه
ماری بدین صیبهی وصلایت که همه ماران از تو میگریزند گفت بدان و آگاه باش
که ایزد تعالی مرا مهتر ایشان گردانیده و هر چه اندر دنیا مانده از من میبرند
و اگر تا بیم و هول من بودی دنیا را خراب کردندی و يك تن بروی زمین
نشانده‌ای بعد از آن بلوقیا وی را بخود کرد و بزورق نشست پس همان گفت ای
برادر آمدن محمد ص دور است و ما چندان صبر نیایم که دیو در نیایم ولیکن
ترا چاره فرمایم تا پادشاهی برسی و چندان صبر یابی که دیو را ببینی بلوقیا گفت
چه بهتر از این پس همان رفت و صندوق آهنین ساخت و دوقطع سبیل ساخت
پس آن قسمها را یکی بر از شیر کرد و یکی بر از خر و پاره از توشه و زاد
برداشتند و در صندوق نهادند سر صندوق را استوار کردند و بار نهادند روانه
شدند بلوقیا گفت با همان کجا میروی گفت بیا تا به جزیره ماران رویم چون بدان
جزیره رسیدند همان صندوق را بنهاد و خطی کشیده و سر صندوق باز کرد و شیر
و خر آنجا بنهاد و خود پنهان شد و هر ایم خواندن گرفت و زمانی بود و آن ماران
بیامدند و سر بر آن خط بنهادند و آن مار کوچک بیامد و بر گردن آن مار بزرگ
نشست بوی یافت و از گردن آن مار بزرگ بزر آمد و در صندوق زد و از آن
می و شیر بخورد و مست شد و در صندوق بخت همان بنوید و سر صندوق را
بست و برداشت و روان شد و بلوقیا را گفت با تا برویم که مراد حاصل شد
پس چون برشتند بهر درختی و گیاهی و نباتی که رسیدندی آنها با ایشان بسخن

در آمدندی و گفتندی ما بچه کار می‌آیم و چه چیز را می‌شناسیم بچه چیز و ایشان
نسخه میکردند تا رسیدند بدروختی بزرگتر آن درخت بسخن در آمد که هر که از
شاخ و برگ من برگردد و برگ کف با مالید بر روی دریا همچنان می‌رود که بر
روی زمین می‌رود و همان گفت مرا این بایست که بدست آورم صندوق نهاد و از
آن درخت پاره برگرفت و شاخی چند بشکستند و بکوفتند و در شیشه کردند بعد
از آن صندوق را باز کردند و آن مار از صندوق در آمد بر هوا پرید و
گفت شا دلیر بنده کایید خدای تعالی را اما آنچه شا طلب میکنید نخواهید یافت
و بعد از آن قدری آب برگرفتند و برگ کف با مالیدند و بر روی آب روان شدند
تا بدان جزیره رسیدند که تحت سلبان را دریافتند و بدیدند که بر آن تخت خطه
و چادری بر روی او کشیده و دست راست بر سینه خود نهاده و دست چپ بر ناف
خود و انگشتری ملك در انگشت پس همان قصه انگشتر کرده رو بسوی بلوقیا کرد و
گفت ترسی و دل از جای نبری که انگشتر را چنگ آوری ملك با باز گردد و
تو نام خدای تعالی بر و اسم اعظم میخوان آنکه همان رو بجانب تخت نهاد و
بنیاد هر ایم خواندن گرفت و بیشتر رفت از دهانی دید بزرگ از زیر تخت پدید
آمد و یکی دیگر در پایین تخت و از دهان فرمان خدای تعالی با آواز بر آمد و بزبان
ضبیح گفت ای بنده گان خدا باز گردید و با پیغمبر خدا گستاخی نکنید همان جواب
نداد و التفات نکرد و باز دلیرانه بیشتر رفت و اندیشه نی نکرد و دیگر از دهان دمی
پدید که تمام آن غار بحکم خدا بر از آتش شد پس همان بیفتاد و از ترس جان
بداد و بلوقیا چون آن حال مشاهده کرد باز گردید و می آمد جوانی را دید که بر
اثر وی می‌آمد در رسید و بلوقیا بر وی سلام کرد پس او جواب باز داد و گفت این
چه گستاخ است که با پیغمبر خدای تعالی می‌گردید بلوقیا گفت ای جوان سر دهن
خدا که مرا اندرین گناهی نیست و مقصود من نه اینست پس این بی‌حرمتی همان
کرد و سرای خود دید و بدو رسید آنچه رسید و چون خواست اندر گذرد بلوقیا
گفت بدان خدائی که شادایا فریده که بگوید شا چه کساید پس سوگند داد
داد و بایستاد و گفت من جبرئیل و آن دیگری که بر اثر من روانست میکائیل است
و ایزد تعالی ما را فرستاد تا بیامدیم و همان را عذاب کردیم و چون این سخن را
بگفتند ناپدید شدند آنکه بلوقیا از آن آب برگرفت مالید و بر روی آب روان
شد پس برسد به جزیره خوش آب و هوایی و آبهای روان و درختان میوه دلا
پس بلوقیا خدای را حمد و ثنا گفت پس دست دراز کرد و گفت بسم الله و خواست

از آن میوه باره بخورد ناگاه مردمانی دید که اندر هوا سواره میآمدند و هر يك بزبان ضعیف میگفتند که «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيُّ وَلِيُّ اللَّهِ حَقًّا» پس در رسیدند و بلوقیا را برداشته نزد امیر خود بردند جوانی دید نیکو روی نیکو خوی بلوقیا بر وی سلام کرد جواب سلام باز داد و گفت تو کیستی و از کجا آمده بلوقیا گفت من از فرزندان آدم و بطلب محمد بیرون آمدم تا او را دریابم و باو ایسان آورم پس بدینجا افتادم امیر گفت که وقت بیرون آمدن محمد (ص) حال نیست که او پیغمبر آخر الزمان است و در آخر الزمان ظهور میکند اکنون بطعام حاجت داری برگو بلوقیا گفت ایزدتعالی شما را از چه چیز آفریده است امر گفت بدانکه ایزدتعالی اندر دوزخ دو چیز آفریده یکی بصورت گرگ و یکی بصورت شیر و اصل ما از آن سانس بلوقیا گفت رحمت خدا بر شما باد و نزد ایشان ماند تا روز دیگر شد اسبی میاوردند و برقی بر او کشیده امیر گفت که این ستور آدمیان را بر ندارد اما ترا بر آن نشانیم و باید که در راه فرود نیایی و تازیانه بروی زنی و چون بکنار ولایت ما برسی بیوی و جوانی اسب را بهو بسیار پس بلوقیا را بر اسب نشاندند اسب بر هوا بلند شد و پربن گرفت و چون نماز شام شد برسد آن بیرو جوان که امیر نشان داده بود رسید چون ایشانرا ملاقات کرد جوان گفت هلاک کردی این اسب را بلوقیا گفت چرا هلاک کردم بیشتر از پنج فرسخ نیامدم پیر گفت پانصد فرسخ بیشتر راه آمده ای بلوقیا از این سخن شجب فرو مآید پس اسب بدیشان میرد و در گذشت دیگر باره از آن آب بر کف مالید و بر روی آب روان شد تا برسد بکوهی بلند بالا سر بهوا اندر کشید و فرشته بر سر کوه ایستاده بزبان ضعیف میگفت «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيُّ وَلِيُّ اللَّهِ حَقًّا» پس بلوقیا بر وی سلام کرد و گفت تو چه کسی و چه خلقی گفت فرشته ام که خداوند تبارک و تعالی خطاین جهانرا در دست من کرده است بلوقیا از او در گذشت تا رسید به جزیره و فرشته را دید بر تختی نشسته و لوحی در پیش خود نهاده و در آن لوح نظر میکند پس بلوقیا بر وی سلام کرد برسد که تو کیستی و چکار میکنی و این چه خطبایست که بر این لوح نوشته است گفت بدانکه ایزدتعالی اخرونی و غممان روز و شب را بدست من کرده است و خطبای سفید اخرونی روزهاست و خطبای سیاه حساب شبهاست و گاهی من مانند شبها میافزایم و گاهی اندر روز میافزایم بخدوت خدای تعالی پس بلوقیا از وی در گذشت و برفت و بکوهی رسید که آن کوه سر باستان گشیده سبز تر از زمرد فرشته بر باین آن کوه نشسته بلوقیا بروی

سلام کرد و گفت تو کیستی و اینجا کوه است بدین عظمت و بزرگی فرشته گفت این کوه قاف است که ایزد تعالی در کلام مجید خود میفرماید قوله تعالی «قَالَ الْقُرْآنُ الْمَجِيدُ» بلوقیا گفت از پس این کوه چیست گفت زمینی است هفت مقدمه دنیا و بر از فرشت است و تسبیح همه اینست که میگویند (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيُّ وَلِيُّ اللَّهِ) و در وی دید که قفل بر آفتاب نهاده فرشته بر آن در نشسته بلوقیا بر وی سلام کرد و گفت این در بگشا تا من داخل شوم فرشته گفت کلید این در بدست من نیست تو دعا کن تا خدای تعالی این در را بگشاید بلوقیا در ساعت دعا کرد و فرشته از آستان پیامد خشم آلوده و بانگ بر بلوقیا زد و گفت اینجا گستاخست که میکنی با خدای تعالی پس در بگشاید و گفت بسم الله داخل شو تا کجا خواهی روی پس ایشان بایستادند و گفتند که ما جبرئیل و میکائیلیم که ماری از دوزخ بیرون آمده و بنده گان خدای را خطاب میکند میرویم تا وی را بدوزخ باز بریم پس بر اثر ایشان روان شد و گفت تا ببینم که چگونه ماریست پس چون بدان جزیره رسید کوهی دید سیاه ماری دید سیاه چون نزدیک آن کوه بر خورد چنین گرفت و سبب فرسنگ پهنای آن مار بود در آذای آنرا خدا داناست پس چون مار ایشانرا دید از ترس ایشان نمره بزد که هر چه در هفت دریا جانوران بودند از هیت نمره آن بیپوش شدند پس جبرئیل و میکائیل سلسلهای در گردن وی کردند و کشان کشان او را بدوزخ کشیدند بلوقیا از ایشان پرسید که در دوزخ ماری بزرگتر از این هست جبرئیل گفت که در دوزخ ماری باشد که این مار بر سوراخ بینی او جاکنه و از گوش او بیرون آید و او اصلا خبر نشود بلوقیا سجد کرد و گفت (سُبْحَانَ اللَّهِ الْمَلِكِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ) پس بلوقیا ایشانرا بدرود کرد برفت تا جزیره رسید که چندان چشم کار میکرد همه ریاحین و باغ و بوستان و درخت بود و مرغان بانگ بر آورده و همه بزبان ضعیف میگفتند که (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيُّ وَلِيُّ اللَّهِ حَقًّا) بلوقیا جوانی را دید نشسته و در کور در پیش وی نهاده بلوقیا بر وی سلام کرد و گفت تو کیستی و این کورها از آن کیست گفت ای جوان آن مادر منست و پدر من و من از بهر ایشان در اینجا آمدم بلوقیا از او در گذشت و میرفت تا جزیره رسید و درختان بسیار و مرغان بسیار بر آن درخت بانگ بر آورده و بزبان ضعیف میگفتند که (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيُّ وَلِيُّ اللَّهِ حَقًّا) و يك درخت از همه درختان بزرگتر و مرغی بر وی نشسته از همه مرغان زیباتر و نیکوتر برهای وی از یاقوت سرخ و چشم وی از گوهر و منقار وی از زبرجد و پاهای او از لعل و در زیر آن درخت جوانی دید نهاده از

یا قوت سرخ و بایه آن از جواهر و دستار خوانی بر سر وی نهاده بلوقیا سلام کرد
آن مرغ جواب داد و گفت از فرزندان آدم و بطلب محمد بیرون آمدم و او را
نیادتم و عمر خود را با این هفت دریا بگذاشتم و دیگر پیش راه خود نپیدانم تا به
خانه خود بازروم و مادری بود مرا پیر و ضعیف و نحیف مرا همه قم و بست بلوقیا
چون این میگفت مرغ پرسید که خانه تو کجاست بلوقیا گفت خانه من در مصر
است مرغ گفت از اینجا تا خانه توست هزار فرسنگ است بلوقیا بنایت غناک شد
پس بلوقیا روی پندار مرغ کرد و گفت نوحه مرغی بدین خوبی و نیکویی گفت
از مرغان بهشتم و چون حق تعالی آدم را بیافرید و بدینا فرستاد تا زنده بود از این
خوان میخوردند چون ایشان از دنیا برآمدند از حق تعالی مرا فرستاد تا مرده از
غریبان و بیچارگان که بدینجا برسند گوئیم تا از این خوان و طعام بخورند بلوقیا گفت
این خوان پندم بوده است مرا دستوری دهید تا از این طعام بخورم که مرا طعام
حاجتست مرغ گفت چنانکه ترا باید از این طعام بخور بلوقیا نشست و از آن
طعام سیر بخورد فرمان حق تعالی هیچکم شد زمانی شد پیری بیامد و بلوقیا را
دید که نشسته و طعام میخورد پیر بر بلوقیا سلام کرد و در نماز ایستاد پس چون
سلام باز داد مرغ گفت یا نبی الله این مرد غریب است و مادری دارد پیر و ضعیف
و بطلب محمد (ص) بیرون آمده است و عمر خود بدین دریا گذارده و اکنون
میخواهد که بمادر خود باز رسد پیر گفت این کار نتوانست مرغ گفت از اینجا
تا خانه او سه هزار فرسنگ است یک سال باید رفتن پیر گفت زودتر باید که
اورا بمادر برسانی و مزد باشد وی را بمادر پیر رسانیدن نزد حق تعالی مرغ گفت یک
آمد من فردا اورا بمادرش رسانم بلوقیا بر ایشان دعا کرد آن پیر خضر بود علی
نبینا و آل و علیه السلام خضر گفت تو اینجا چون افتادی که هرگز از آدمیان کسی
بدین جایگاه نرسد پیر از من بلوقیا گفت من بطلب حضرت محمد (ص) بیرون
آمدم تا بوی بگروم و از امت او باشم حضرت خضر گفت وقت پیغمبری محمد
هنوز نیست و او پیغمبر آخر الزمان است و تو چندین عمر نیایی که بوی دسی و
چون شب در آمد بلوقیا در پلهای آن مرغ بنحست و چون صبح دید مرغ بر خاکست
و بلوقیا را گفت بر پشت من سوار شو چشم باز کن بلوقیا چشم باز کرد خوبش
را اندر مصر دید بر در خانه خود ایستاده پس مرغ را بسیار دعا کرده و داع نمود
و مادرش بر بام خانه بود و عیادت میگرفت و بلوقیا بیای مادر افتاد پس مردم
خبردار شدند و همه میآمدند و بلوقیا را بدیدند و بسیار شادی میکردند و خبرها از
او میرسیدند و بلوقیا از آنچه دیده و بر او گذشته با ایشان حکایت کرد

بعد از آن بلوقیا بنی اسرائیل را علم آموخت تا از دنیا برفت و این سخن دو جهان
مردمان باز مانند هم پند و نصیحت است و هم عبرت است خداوندان خرد را و
عجایبهای خدای عز وجل مشاهده کردن و قدرتها و رحمتهای وی و بکرم و لطف
او امیدوار بودن و هو علی کرشی قدیر

مکالمات جناب اقدس الهی با موسی در کوه طور

منقول است که چون موسی (ع) در کوه طور با جناب ایزد تعالی مناجات کرد
حق سبحانه و تعالی فرمود که یا موسی اگر نه آن بودی که آدمی میگوید لا اله
الا الله محمدره ولی الله علی ولی الله مسلط کردم دوزخ را بر اهل دنیا و اگر
نه آن بودی که مرا که خداوندم بیکتانی و بیستانی میخوانند دور شستی از همه
خلایق رحمت و شفقت من یا موسی اگر نه آن بودی که مرا میرستند و فرمان برداری
من میکنند در ملک گنه کاران و عاصیان یک طرفه العین تاخیر نکردی یا موسی بر
تو باد که کبر نیادری و گردنکشی نکنی که اگر همه خلایق دنیا یک حبه کبر
آوردند همه را در دوزخ آورم و بذاب الیم گرفتار گردانم اگر هم تو باشی یا
موسی اگر ابراهیم خلیل باشد و فرزند او اسحیل که هر دو دوست و بر گزیده
شدند یا موسی اگر امیدواری که بنو زبدیک شوم چون سخن بزبان و چون سیاهی
چشم و چون روح بش از تو دانی شوم موسی عرض کرد میخواهم و امیدوارم ای
پروردگار عالم فرمود که یا موسی بر تو باد بصلوات بسیار بر حبیب من و صلی
من محمد که بفرستی که صلوات فرستادن بر او موجب رفعت تو میشود چون
موسی این بشنید از منزلت و بزرگی و جاه حضرت محمد تورات از دست یزدان
و تورات نه لوح بود از باقوت پس عزتیک بر وی یفا شد از مرتبت محمد بود
از آن لوح نه گانه سه گانه یا آسان شدش دیگر بساند پس خداوند فرمود که یا
موسی لوح شش گانه را بر گیر و بآنچه ترا میبهم از شکر کنندگان باش پس
آن لوح شش گانه را برداشت و گفت ملکا و پادشاهها پروردگارا این چه محمد
است که من بصلوات فرستادن بر وی بنو که خداوندی نزدیک میبهم ندا آمد که
یا موسی بدان و آگاه باش که اگر نه محمد و آل او بودی نه پشت از برای
مطیعان او نه دوزخ از برای عاصیان و دشمنان آل و اولاد او نیافریدی و ای
موسی تو مفر و معترف شو بفضل و کرامت فراوان که بر وی فرستم عرض
کرد مرا دوست داری یا محمد را خطاب الهی رسید که یا موسی ترا منزلت
مکالت است و محمد را منزلت دوستی اکنون بدانکه سخن گو هرگز تر باشد یا

دوست مناجات تو با من بگو. طوریست و مناجات محمد بالای هرش است
«فردلی فکان قاب قوسین او ادنی» موسی گفت پادشاهای بنی اسرائیل را دوست
 نرداری یا امتان محمد را حتمالی گفت یا موسی امتان محمد را از جمیع امتان
 پیغمبران دوست تر دارم که ایشان از همه امتان بهترند موسی گفت چه چیز ندا آمد
 که از کرامت محمد وده چیز دیگر گفت آن ده چیز کدام است فرمود که طهارت
 و نماز پنجگانه و روزه ماه رمضان و رفتن به حج هر کس که استطاعت داشته باشد
 و نماز آدینه و زکوة مال و شستن اعضا از جنابت و آبادانی کردن ریاض الجنة
 موسی گفت ریاض الجنة چیست گفت عالمان امت او باشند که یاد کنند بزرگواری
 و شکرهای فراوانی نسبت و رحمت من و سختی عذاب و هر که از امتان محمد که
 در مجلس علماء بنشینند و سخن ایشان را بگوش و موش جان بشنوند و عمل کنند
 اگر بقدر کوه احد گناه داشته باشند چونکه از مجلس برخیزند هیچ گناه بر
 ایشان نیاند و حتمالی فرمود که یا موسی محمد را دوست دار همچو جان خود و
 امتان او را همچو امتان خود و اگر دوست نداری نیکی های ترا نسبت گردانم که
 آنحضرت نزد من رحمت است و برکت است و رحمت کنم بر هر کس که بوی ایمن آورد
 و صلوات بسیار فرستد یا موسی چون روز قیامت شود جمیع پیغمبران نفس نفسی
 گویند و آنحضرت با رخت محمد مصطفی امنی امنی گوید یا موسی چون بنی
 اسرائیل برسند که محمد و آل و اولاد او بیرون آیند و ایمن نیابند و محصلت کنم
 بر ایشان زبانهای دوزخ را بجاییکه فرشتگان ایشان را پیچند که بر ایشان رحمت
 و شفاعت کنند و اگر محمد را دریابند و بوی ایمن آورند و مناجات وی کنند
 ایشانرا قدر و منزلتی عظیم باشد نزد من یا موسی قرآن بر محمد فرستادم تا هر
 کس که يك كلمه یا يك حرف او را در دوزخ فرستد و هر کس که از
 اخلاص بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و نیکی و رضا
 بخواست من دانه ویدی بصل و نفس خود نکند او را آزاد گردانم از دوزخ و ایمن
 گردانم از عذاب یا موسی هر آنکه او فرموده من بجا آورد و بشریت و فرموده
 محمد کار کند از وی سختی جان نکنم بر دارم و سؤال منکر و نکیر را بر او
 آسان کنم و بر صراط او را زود بگذرانم و از بوستانهای بهشت ددی بر گود
 وی بگشایم یا موسی اگر ملکی یا پیغمبری ایمن به محمد نیابده و در آرزوی بیدار
 وی نباشد نیکیهای ایشان معو کنم و نامشان از میان نیکیبختان بیرون کنم و در
 دیوان بدبختان نویسم یا موسی چون روز قیامت شود بگریزد ابراهیم خلیل الله
 از فرزندان خود اسمعیل و اسحق و تو گریزان شوی از برادر خود هرون و یزید

نشود و نگریزد محمد از امتان گناهکار خود و شفاعت کند ایشانرا یا موسی گناه
 که امتان محمد کنند یکی را یکی بگیرم و هر يك از نیکی ایشانرا هفتصد کرامت
 کنم یا موسی هر کس که یکبار صلوات بر محمد و آل او فرستد بنزد من عزیز
 باشد یا موسی رحمت هزار جزو است يك جزو آنرا بر امتان جمیع پیغمبران قسمت
 کنم و نهصد و نود و نه جزو دیگر را بر امتان محمد موسی گفت یا رب امتان
 محمد بر تو حامی نشوند ندا آمد که چندان عصبان کننده که خشم من بر ایشان
 سخت شود آتش دوزخ قصد بر ایشان کند چون ایشان بربان بگویند که لا اله
 الا الله محمد رسول الله علی ولی الله آتش دوزخ از ایشان بگریزد موسی گفت
 صلوات و درود بر محمد و گفت یا رب العزت حشر کن مرا یا ایشان و زنده گردان
 مرا یا ایشان حضرت عزت گفت چنان کنم پس حق سبحانه و تعالی فرمود که یا موسی
 بجزت و جلال خود سوگند که بیافریدم پیش از نور محمد مصطفی خلقتی را دیگر
 و نور محمد را بیافریدم پیش از آسمانها و زمینها و هرش و کرسی و لوح
 و قلم و بهشت و دوزخ به هفتصد هزار سال و بیافریدم نور او را از نور خود و
 هرش را از چهار يك نور وی آفریدم و کرسی را از هشت يك نور وی آفریدم و
 ماه را آفریدم از ده يك نور وی یا موسی محمد نوریت از نورهای من یا موسی
 امتان او در آخر الزمان بیرون آیند و امتان وی آخر همه امتان باشند مقصود
 آنکه نما در زیر خاک نسبی بمانند پس موسی گفت یا رب امتان محمد را چه
 فضیلتی است فرمود آنها را دو رکعت نماز فرمایم پیش از آنکه روز آید و بهر
 رکعتی چندان ثواب بهم که کسی نماز کند اول شب تا بروز پس چون نماز بامداد
 کند در رحمت من باشد تا پیش و در پیش چهار رکعت نماز بگذارد در آنوقت که
 خورشید میان آسمان باشد به هم ایشانرا در رکعت اول آموزش خود و در رکعت دوم
 و انبی خرم از ایشان و در رکعت سوم سنگین گردانم تراوی احوال ایشانرا بنیکی
 و در چهارم گشاده گردانم ددهای بهشت را بروی ایشان و در هر رکعتی نور حوری
 کرامت کنم با ایشان که يك انگشت از انگشتان خود را در دنیا اگر فرو گذارد
 نور آفتاب و ماه زایل شود و در زینهار من باشد تا نماز دیگر یا موسی چون سابة
 هر چیز دو چندان شود فرمایم تا چهار رکعت نماز کنند و بهر رکعتی چندان ثواب بهم
 که کسی یکسال روزه داشته باشد و فرشتگانرا بر آن داورند تا آموزش حواشته
 و سه رکعت نماز فرمایم چون آفتاب فرو شود بهر رکعتی شصت رکعت قبول کند و
 بهر رکعتی هزار هزار نیکی بر احوال او بنویسم و هزار هزار بدی معو کنم و
 چهار رکعت فرام کنم چون شفق فرو شود بهر رکعتی ثواب یکسال روزه خان

بنویسم و چهل سال نماز که در حرم کعبه کرده باشد و غیر ایشان را نورانی گردانم تا روز قیامت و هر حاجتی که درخواستم بدم و رضای من بایشان نزدیک باشد و خشمم از ایشان دور باشد و روزه دارند ایشان در یکسال یکماه بدم ایشان را بهر روز مزد چند ثواب یکسال روزه گرفته باشند و یکسال جهاد با کافران کرده باشند یا ایشان بدم بهر روز مزد چندان ثواب یکسال که طواف حرم من کرده باشند موسی گفت امانت محمد کدام روز روزه دارند فرمود روزه ماه رمضان یکماه که فرض کرده ام بر ایشان و بدم آنها را هر روزی هزار رحمت و در آن ماه شب قدر است پس در آن شب هفتاد هزار کس از امتان محمد بخشم و بهر یک از ایشان هفتاد هزار دیگر بخشم آنکس که مستوجب دوزخ باشد و بدم ایشانرا ثواب حجی و عمره یا موسی گروهی باشند از امتان او بروزه باشند و روز اول ماه محرم پس بدم مزد روزه داران و مزدی بدم که هیچ بیننده ندیده و نشنیده باشد و بر خاطر هیچکس نگذشته باشد یا موسی بوی دهن روزه داران خوشبو تر از مشک است یا موسی بهشت را دری است که نامش باب الصیام است بدان هیچکس نرود الا روزه داران یا موسی روزه داشتن ایمنی است از دوزخ و رستگاری از عذاب و روزه داران همان منزلی دارند که ملک آن مقرب دارند ای موسی محمد و امتان وی حج کنند و امتان او سنت ابراهیم خلیل بجای آورند و بدم ایشانرا ثواب یکسال روزه و بنویسم ایشانرا هفتاد هزار نیکی ای موسی امتان محمد گروهی بر بختی روزه باند نماز گویند و مردم را بیجا است خوانند ایشانرا چندان مزد بدم بعد هر چه شنیده باشند از پری و حیوانات ای موسی امتان محمد زکوة بدهند و مبارک گردانم ایشانرا روزگار و احوال تا بغیر و خوبی بگذرانند و آخر شان پیامرزم و آنها را بیکوها بدم و بر آنها رحمت خویش را ببارانم و ایشانرا از عذاب دوزخ این گردانم یا موسی امتان محمد روز آدینه خود را بشویند و غسل کنند و چنان باشد که تمام گناه خود شسته باشند و بدم ایشانرا ثواب هفتاد پیشبر مرسل ای موسی بحق گفتار من که در روی زمین هیچ چیز دوستر از توبه گناه کاران ندارم یا موسی محمد و امتان او در تاریکی شب نماز کنند پس جزای ایشان چون جزای پیشبران باشد ای موسی هر که نماز کند شب و استغفار کند فرشتگان من در خواهند آمد و از او و جوش بایشان بهشت بدم و اجابت کنم دعای ایشانرا ای موسی در بهشت خبر مرشد درختی است که او را درخت طوبی گویند و اصل آن در زیر هرش است و شاخهائی بکوشکها فرود آورده و بعد ستارگان که بر آسمانست شاخه دارد و بهر شاخه هفتاد گونه

میوه بار آورده و بهر میوه هفتاد طعم شیرین تر از شکر و انگبین و نرمتر از مسکه و بوی وی خوشتر از بوی مشک یا موسی چون چسب شونده خلق اولین و آخرین و میوه از آن درخت بخورند يك ذره کم نیاید یا موسی روزه داران و استغفار کنندگان در سحرگاه در زیر آن درخت باشند و از دنیا بیرون تروند تا جای خود را در بهشت ببینند و این همه امام روزه داران ایام البیض است و معنی ایام البیض آنستکه سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم از هر ماهی روزه دارند . ای موسی روزه داران ایام البیض جمع شوند در بهشت پس رو بهای ایشان چون ماه شب چهارده باشد و در دست ایشان نامه باشد که بر آن نامه نوشته باشد (برائة من النار) یعنی رستگاری شدید از آتش دوزخ و این گشتید از عذاب دوزخ . ای موسی استغفار کنندگان در سحرگاه ترازی ایشانرا سنگین گردانم و قدم ایشان را بر صراط استوار گردانم ای موسی عزت و جلال خودم سو گند که روزه داران را چندان روشنائی چشم بدم که تمام بهشتیان در آن چیران باشند و هر که خود را در دنیا گرسنه داشته بدارد و صابر باشد هر حاجت که بر دل داشته باو بدم و از وی راضی شوم و بلا از وی بگردانم . ای موسی عزت و جلال خودم که هر کس نماز کند در شب آنزمانیکه مردم غفلت یافته اند بیدارند پس و راضی گردم از امتان و شرم دارم که عذاب را بر ایشان مسلط گردانم اگر چه بوزن کوه گناه داشته باشند و اگر چه گناه وی چنان آسمان رسیده باشد و اگر گناه او برابر کوهها و دریاها باشد و زمینها و آسمانها . ای موسی من بر بنده گان خاص کنه کار و حیثتم تا او برخود . ای موسی چون بنده ای از بنده گان من گناه میکند و از حساب پنهان میدارد که میداد رسوا شود و میداند که من میدانه و از من شرم نیدارد و من مطلق بر اسرارم او را عذاب کنم . ای موسی توبه از گناه همچون آتش است که در هیزم افتد و نابود و نیست گرداند . ای موسی گرامترین بنده گان من آنستکه توبه تازه کند و گناه کند خود فراموش نکند و دشمن ترین خلق در نزد من آنستکه طلب دنیا کند و بعمل آخرت مشغول نشود یعنی از فرمان خدا و متابعت رسول دست بردارد و در آشکارا مرا پرستد و نهان گناه کند و آنچنان کس نباشد مگر منافق ای موسی بر پیشان چون پدری باش مهربان و بر پیوه زبان چون سوهری مشفق و بر غریبان چون برادر باش موسی هر ضکرد بلی فرمود بر زیر دستان رحمت کن تا بر تو رحمت کنم یا موسی رحیم باش بر مسکینان ای موسی شکر کن بر نعمتهای من که زیاد گردانم بر تو ای موسی کریم باش تا ترا کریم گردانم در دنیا و آخرت ای موسی سلطان بخیل را عذاب کنم و کافر سختی

را بپشتایم دای موسی کرم نمودن و کربسی خلفی از اخلاق مستور آنکس که حاجت کند شرم دادم که او را عذاب کنم اگر چه کافر باشد ای موسی درویشان را چنان گرامی دار که توانگران را و اگر نه نیکبهای ترا معو گردانم یا موسی با مسکینان نشین که رحمت من از ایشان جدا نیست ای موسی حاجت های درویشان روا کن تا من از تو خوشنود شوم پس موسی گوید که من جدا از آن هر روز هرفته میگشتم و در غرابه و در گوشه طلب درویشان مینمودم و نامرادان و فقیران و درد مندان را میجویم و حاجات ایشان را روا میکردم و خدای تعالی بفرشتگان فرمودی که ای فرشتگان گواه باشید که از این راضی شدم و او را آمرزیدم و آنکس که باین عمل مسکینان و درویشان را خوشحال سازد و جدا از آن موسی ده کنیز بفرید تا پیوسته جامه درویشان بشویند و خدمت ایشان را بکنند پس ندا آمد به موسی که چنانچه بدهی بستانی و هر چه بکاری بدروی پس موسی گفت من شخصی را می بینم که در زیر فرش ایستاده و رفته در کافور او کدام پنبه را است ندا آمد که آن شخصی است که در دنیا محبت نکرده مردم را موسی گفت یا رب از مردمان کدام را دوست تر داری فرمود آنکس که هر چه خود را خواهد خلق را چنان خواهد **سؤال** موسی گفت یارب از بندگان کدام دانا ترند **جواب** فرمود که هر کسی علم بیاموزد و عمل بآن بکند پس ندا آمد که یا موسی خلیفنی از آهن در پای کن و مصافی در دست گیر و طلب کن تا آنگاه که خلیف دریده شود و مصا شکسته گردد چرا که کاری علم چون درخت بی ثمر است و کردار بی که او را زکوة باید داد و نفع چون زعم و برق بی باران باشد و علم و زکوة کرداری که بآن حرام کنند چون جواهری باشد که بگردن خوک بندد و اگر علم و زکوة و کردار را بآن حرام کنند و محبت کنند این همه چیزی ماند که بگوری تار کنند و مرده را از آن هیچ راحت نباشد موسی گفت یارب از بندگان کدام بزرگ - فرمود آنکس که یاد مرک بسیار کند موسی گفت یارب راستگویان کدامند فرمود آنکس که در خشم راست میگوید موسی گفت یارب نزد تو کدام بنده گرامی تر است **جواب** فرمان آمد آنکس که بدرویشان طعام دهد و در شب نماز کند **سؤال** موسی گفت یارب کدام بنده حایر تر است **جواب** گفت آنکس که خشم خود فرو خورد از بهر خداوند و صبر کند بیدی حساب که بدو رسیده **سؤال** موسی گفت آن بنده کدامست که بخیل است **جواب** فرمود آنکس که تواند چیزی بدرویشان بدهد و بخل کند و دیگر آنکه تا مصلحت بشود و صلوات نفرستد (**سؤال**) موسی گفت یارب توانگران کدامند (**جواب**) فرمود آنکه بقوت

و زور سرور و خورنده باشد و مرا شکر کند گفت توانگران کدامند؟ فرمود که مرک از زندگی دوست تر دارند. موسی گفت سیاه روتر از بندگان کدامند؟ فرمود آنکس که زندگی دراز خواهد و حریص باشد بجسم مال و از من ترسد. موسی گفت نیکوکارتر از بندگان کدامند؟ فرمود آنکس که نیکی کند با کسی که با او بدی کند، موسی گفت نیکبخت ترین بندگان کدامند؟ فرمود آنکس که طاعت کند و ترسد که قبول نکنم. موسی گفت بی باکترین بندگان کدامند؟ فرمود آنکس که از غضب من ترسد. موسی گفت بدترین بندگان کدامند؟ فرمود آنکس که بدی کند با بندگان که گناه کند و ترسد و خنده کند. موسی گفت ظالم ترین بندگان کدامند؟ فرمود کسی که بدی کند با بندگان خدا و باک نداشته باشد. موسی گفت جوانمردترین بندگان کدامند؟ فرمود آنکس که ساقی را بنوازد چندانکه از دست او بر آید و اگر کسی با وی بدی کند عفو کند. موسی گفت جاهلترین بندگان کدامند؟ فرمود آنکس که سائل شود بروزی خودش. موسی گفت اسراف کننده گان کدامند؟ فرمود آنکس که هر چند پند بخورد و باک نداشته باشد. موسی گفت پلیدترین بندگان کدامند؟ فرمود که چون کسی را بر بدی بیند فاش کند پس ندا آمد که یا موسی پیوستگی کن با آنکس که از تو ببرد و ضو کن از کسی که بر تو جور کند و طعام ده با آنکس که ترا عده و سخن گو با آنکس که با تو سخن نگوید یا موسی مرا برست و هیچ نیازمگیر موسی گفت پرسیدن تو بی نیاز چگونه بود فرمود چون صدقه دهی و طاعت کنی طلب تا و مدح نکنی و امیدوار نباشی که مردم احسن گویند یا موسی اگر میخواهی که من و فرشتگان و معصوم و خلائق تو را دوست دارند نصرتا و کرامتها و بزرگواریها و جودها بر مردمان عرضه کن تا یاد گیرند و خود نیز یاد داری یا موسی اگر خواهی که دشمن بر تو شاد نشود عرض های مرا در وقت ادا کن موسی گفت یا رب دشمن تو کیست گفت شیطان یا موسی اگر میخواهی که از تشنگی روز قیامت این گردی استغفار بسیار کن یا موسی اگر خواهی که همه نیکی ها چندان کنم که نیکی های کل خلائق روی زمین ترا باشد صدقه در پنهانی ده و عیب مردم بیوش یا موسی اگر خواهی که ترا فراموش نکنم مرا فراموش مکن ای موسی اگر خواهی که ترا در پای مردم نگذارم تنای مردمان مگو ای موسی اگر خواهی که ترا زوی اعمال ترا بشکلی بر کنم عیب مردمان را مکن بدان عیبی که دارند یا موسی اگر خواهی که ترا زوی اعمال ترا بشکلی بر کنم و حضرت معصوم

و آل و اولاد ترا دوست دارند بر تو سلام کنند پس جدا شوی بزود و شبای
موسی اگر خواهی که از حوض کوثر آب بخوری از آنکس مبر که با تو بدی کند
که حدودان از حوض کوثر آب بخورند ای موسی اگر خواهی که روز قیامت رسوا
نشوی سر بیوش بر مردمان چه من که خداوندم و کریم رسوا کنم آنکس را که
مردم را سر نبوشاند در دنیا بر بندگان ای موسی اگر خواهی که عاقبت کار تو را
خیر آرم سخن سخت با مردمان مگو و درشتی مناکه روز قیامت در سیاه شوی
یا موسی اگر خواهی که حورالعین منتظر تو باشند در بهشت میان شام و غنم نماز
نافله کن ای موسی اگر خواهی که تو بهترین بندگان باشی کار خیر کن در پنهان -
ای موسی اگر خواهی که منبر تو را روضه می گردانم از روضه های بهشت در شب نماز
کن ای موسی اگر خواهی که پیوسته ترا یاد کنم دوست دار عالمیان را ای موسی
بر حذر باش از خشم من تا در خشم من نیفتی که تاقت از میان پیغمبران محو کنم .
موسی گفت بار خدا یا خشم تو از چه باشد تا من از آن حذر کنم خطاب رسید که از
حل حرام پرهیز کن و از فرمانبرداری پدر و مادر بیرون مرو اگر چه کافر باشد
ای موسی عزت و جلال خودم که عذاب آنکه عاق والدین است چندان باشد که
تمام خلائق با خشم من بر او پیوسته است که ما را از او خشنودی نیست و رحمت
من بر آن متصل است که مادر و پدر از او خشنود است ای موسی کیبکه عهد
بشکنند و به امانت خیانت کنند برصاات یاورندشان بروی گشان و در دوزخ اندازند
ای موسی بود کیبکه عهد بشکنند و امانت خیانت کنند اگر تو مادران روز جزا
پیشی که چون میگردند همه عهد شکنان را و در عذاب من چگونه گرفتارند و
ملائکه عذاب چگونه ایشانرا میآورند و میزنند بسود آتشین تو متعجب خواهی
شد و ترحم کنی بر ایشان و ندا آید که این سزای آنست که در دنیا عهد بشکنند و
امانت را خیانت کنند یا موسی اگر خواهی که بعضی از صفت دوزخ بشنوی مرشکرو
بلی خداوند فرمود که دوزخ هفت طبقه است در زیر یکدیگر که اگر هفت آسان
و هفت زمین را در یک طبقه او اندازند کم شود چنانکه انگشتی را در دنیا
اندازند ای موسی در دوزخ هفت آتش است که یکدیگر را نمیخورند و اگر فرمان
دهم که از آن چه در دنیا اندازند تمام کوههای دنیا خاکستر شود و بروی
زمین هیچ آبادانی نماند یا موسی اگر فرمایم که یک دوزخی را بدینا آورند و
در مشرق پیای دارند مردمان مغرب جله بسوزند از گرمی وی و هیچ نبات و سبزه
از زمین نروید یا موسی دوزخ هفت طبقه است و در هر طبقه هفتاد هزار وادی

و در هر وادی هفتاد هزار شهرستان است و در هر شهرستان هفتاد هزار کوشک
و در هر کوشکی هفتاد هزار خانه است و در هر خانه هفتاد هزار تاجوت و درازی
تاجوت و پهنای مقابل عمت دیاست و در هر تاجوتی هفتاد هزار کزدم هر یک مقابل
کوه سینا و اینها برای مشرکان و کافران و کامل نمازان و بخیلان و مگان و
آنها که طاعتهای ربانی کنند و با خواران و کسانی که زکوة مال را نهند
خیر خواران و خیر فروشان و زنا کنندگان و زنانیکه سر خود را برهنه کنند و
کسانی که با ایشان نظر کنند و کسانی که نوحه گری کنند و آنانکه شنوند و
سخن چنان و آنانکه سبک نامی کنند این جمله که این فلان میکنند و آن جایگاه
باشد این مایان و کزدمان ایشان را بگردند و هر زمان از حقنالی ندا آید که
این سزای ایشان است و آن کسانی که ایسان بخداوند و پیغمبر و روز قیامت نداشته
باشند پس موسی مرشکرو اگر توبه کنند قبول نمائی ؟ خطاب رسید بلی ای
موسی اگر توبه نصوح باشد پذیرم الا نوحه گران و سخن چنان که بنحسب ای موسی
اگر بینی که جان کنن ایشان چگونه باشد و زبانشان نگیرد بشهدات در روز
قیامت زبانیه دوزخ چگونه ایشانرا گیرد و صمودهای آتشین چگونه بر ایشان زنده
تعبیر بمانی و سخن چنان در گورستان در عذاب باشد تا روز قیامت شود بر همه آیند
برایشان نوشته شود چنانکه اهل قیامت همگی بدانند چون روز قیامت شود نوحه
گران را بیاورند زبانیشان برآز مار باشد و شکشان پر از کزدم و ایشان را
بروی کشند و مارهای دوزخ بزبان ایشان آویخته باشند و بانگ و فریاد کنند
سخن چنان پیش از همه کس بدوزخ روند پس از همه کس بدو آیند اگر مستوجب
بخشش باشند یا موسی حذر کن از سخن چنان و مشو سخن ایشانرا که اگر تو
نیز بشنوی هم آواز ایشان باشی یا موسی حذر کن از با خواران که همه ایشان
بلشت من باشند و هر کس با ایشان باشد او نیز بلشت با ایشان شرک باشد و
برای دنیا قسم بین و کلام من مغرور یا موسی بدانکه خشم ایشانرا تباہ کند چنانکه
آتش هیزم را تباہ میکند ای موسی بر تو باد که دروغ نگویی که من سیاه کنم
سیای ایشانرا و در دل نیکوکاران را بدو و نیکویی و نام ایشان را در جریده اهل
نفاق نویسم ای موسی بر حذر باش از من و غضب من و امیدوار باش بر رحمت من
اگر چه گناه کرده باشی ای موسی هر کس که مرده را بشنود من او را از گناه
بخشیم و پاک گردانم و هر کس که مرده را قبر بکند من او را مرتبه دهم که مردم
تعجب کنند و میوشانم او را از استبرق بهشت و هر که مرده را کفن کند من
او را کوشکی دهم در بهشت و هر کسکه جنازه مرده را بردارد من او را آزاد

گردانم از عذاب دوزخ هر کسی بر مرده نماز کند من بیاموزم او را و هر آنکس که طعام بر مسکینی دهد او را طعام از بهشت دهم با موسی هر کس که برهنه را پوشاند او را پوشیده گردانم بیست و از دوزخ او را خلاص گردانم با موسی مهربان را گرامی دار اگر چه کافر باشد و چون مهربان بخانه میرود روزی به همراه خود میرد و چون از خانه بیرون میرود گناهان اهل آنخانه را همراه خود میرد یا موسی مهربان را گرامی دار خاصه مهربان مرا موسی گفت بارالها مهربان تو کدام طایفه باشند فرمود آنکس که حقیرتر و مسکینتر و بی چیزتر باشد با موسی بر تو باد که این مصلحتان و گفتنها در یاد داری و بامت خود برسانی که اگر از این گفتنها بگذرنه و بجا نیاورند آتش دوزخ ایشانرا باشد مگر کسانی که این صفت با ایشان باشد و توبه نصوح کنند و بازگشت نمایند بسوی من موسی گفت یاو خدا یا توبه نصوح کدام است و چگونه است در حال خطاب رسید که نصوح در زمان پیشین مرنی بود کوسج و پستان او مثل پستان زنان بود که در حمام زنان حمام گری میکرد کسی از حال او آگاه نبود و هر خود را باین عیبان سر مرده بود و چنان چایک بود در کار خود که تمام آنشهر طالب او بودند که خدمت ایشانرا بکنند رفته رفته خبر و شهرت آن بحرم پادشاه آن ولایت رسید دختر پادشاه خواهرش نمود که او را ببیند یکی را فرستاد او را طلب کرد چون بخدمت حاضر شد از او بسیار خوشش آمد او را نزد خود داشت و روز دیگر حمام اراده کرد نصوح را همراه خود برد از قضا دانه از دختر پادشاه گم شد دختر متغیر و غضب آورده امر کرد که کنیزان و خدمتکاران را بجویند و آن دانه که گم شده بود پیدا کنند پس همگی را جستند و پیدا نشد چون توبت بنصوح رسید مضطرب شد که اگر چه دانه نزد من نیست لکن سر من اشنا شود که با دختر پادشاه برهنه در حمام آمده ام اگر پادشاه از این مطلع شود البته مرا به بدترین عذابها متنبه گرداند از خوف داخل خزینة گردید کنیزانرا خیال آنکه دانه نزد نصوح است که مضطرب گردیده سخت کردند و برود خزینة آمدند که بیرون بیا و آن بیچاره مضطرب و پریشان نسیانست که کار او بکجا منتهی میشود و کنیزان باو سعی شدند که بیرون بیا چون کار باخبر رسید بازگشت بسوی خدای تعالی و دست نیاز بدو گاه بیناز برداشت و گفت خداوند! بازگشت کردم بسوی تو و توبه کردم بحق ذات پاک خودت که مرا رسوا مکن و مرا از این غم برهان آن بیچاره با غاضی الحاجات در محتاجات بود و کنیزان دختر بتعجیل میخواستند که او را بیرون آورند.

چون دیدند که نصوح در بیرون آموختن مضایقه بلیغ دارد کنیزان داخل خزانه شدند

و نصوح را گرفته بیرون آوردند و در جای خلوتی بردند که غوطه او را بگشتند و باز کنند و او را بجویند که جناب واهب العطایا او را ستاری کرد از بیرون خلوت آواز دادند که دست از نصوح بر دارید که دانه پیدا شد دست از نصوح برداشته نصوح خسته و تالان شکر الهی بجا آورد و از آن غم خلاص گردید پس از دختر مرخص شد و بخانه اش آمد و آنچه از این عمل عیبان کرده بود در راه خدا بخیر داد و از آنشهر بیرون آمد چرا که اهل آنشهر دست از او بر نمیداشتند و او از این کار توبه کرده نمیتوانست سر خود را افشا کند که جهت چیست لهذا از آنشهر بیرون آمد و در بیرون آنشهر بفاصله چند فرسنگ کوهی بود در آنکوه مسکن کرده و عبادت پروردگار مشغول گردید شبی در خواب دید که کسی باو گفت که ای نصوح این چگونه توبه است و حال آنکه گوشت و پوست تو از فعل حرام پرورش کرده و روپیده و اگر توبه کرده ای باید که این گوشت که از حرام روپیده از بدنت بریزد چون نصوح بیدار شد قرار داد که چون صبح میشد از اینکوه سنگهای گران بدوش میکشید و میرد بکوههای دیگر و از آن کوه سنگی دیگر بدوش می آورد باینکوه و چون وقت نماز میشد عبادت مشغول میگردد تا آنکه گوشتی که بدوشش روپیده بود بتعطیل رفت و پشت او زخم گردیده و مثال کف پای ختر پینه کرد پس بجز پوستی در بدنش چیز دیگر باقی نماند از بسکه سنگ بدوش کشیده بود از عظم و گیاهی که آن بیابان داشت خورده بود پس خدای تعالی نظر رحمت بسوی او نمود و میشی بجبهت او آفرید پس روزی در کار خود مشغول بود با حال خسته و شدت ضعف که دید میشی در آنکوه میبرد متعجب شد با خود گفت گویا این میش از شبان باز مانده است پس پیش آمد و آن میش را گرفت و در گوشه ای پنهان کرد که صاحبش را پیدا کند و باو رد کند و از آن گیاه که خوراک او بود برای آن میش حاضر کرده و خود قناعت میکرد که مبادا آنزبان بته گرسنگی بخورد چون چند روزی بدینوال گذشت آن میش بر همان خدای تعالی بزبان در آمد و گفت ای نصوح شکر الهی بجای آورده شد من بخورم پس از آن شیر میش میخورد و عبادت پروردگار میکرد روزی کاروانی از آنجا بگذشت و از شمع گرما و بی آبی نزدیک بود که حلاک شوند چون بنصوح رسیدند استقانه کردند که چون تو در اینجا مسکن داری اگر تو را آبی باشد با ارزانی دار که ما مشرف بسوت شده ایم نصوح گفت که من شیر دارم لیکن باعونی ندارم اگر ظرف یا عونی دادید بیاورید و شیر بنوشید از این میش و خود را سیراب کنید پس اهل قافله ظرف آوردند و از آن شیر نوشیدند بقدرت

خدای تعالی چیزی از آن شیر کم نشد پس اهل قافله تحفه چند رسم هدیه برای نصوح فرستادند پس این شیر بقافله های دیگر رسید پس راه آمد و شدن از آراه شد و هر قافله و پیاده که از آراه میآمد از آن شیر میش میخورده و املا شیر آن میش کم نشد پس نصوح از آن شیر میش مستفی شد و چند خانه در آراه بنا کرد و چند نفر در آنجا ساکن شدند و بنای کشت و زرع نهادند و رفته رفته خلعتی در آنجا جمع شدند و شهری و نصوح بر ایشان امیری میکرد و عدل و داد پیشه خود کرده بود پس خبر پشاه آن ولایت رسید که پدر دختر باشد که چنین کسی پیدا شده و چنین شهری بنا کرده و با مردم در کمال رافت و مرحمت است و خلق این شهر جمله درجه او جمع شدند پادشاه او را طلبید چون خبر بنصوح رسید اجابت نکرد و گفت مرا دنیا و اهل او کاری نیست و عبادت خود مشغول بود پادشاه خواهش کرد آن شهر را ببیند و آن عابد را دیدن کند با خاصان خود روزی سوار شد بدین عابد آمد چون با شهر رسید بخدمت عابد که نصوح بود رسید امر الهی رسید بجزرائیل که او را قبض روح کن پس عابد او را دفن کرد و خاصان شاه چون پسری نداشت صلاح دانستند و استغاثه کردند نصوح را بیاورند داخل شهر کرده بخت خلافت نشانیدند پس نصوح بنای عدل و داد گذاشت چنانکه گریه و میش با هم مضروب شدند و شامین و صموه با هم هم آشیان گشتند پس نصوح از آن دختر پادشاه اذن خواست که او را در حباله نکاح خود در آورد چون دختر اذن داد نصوح آن دختر را برای خود عقد بست شیکه زفاف بود در باوگاه خود نشسته بود شخصی داخل شد و عرض کرد که چندی قبل شبانی میکردم و میشی از من گم شد و حال مطلع خدمت که نزد است آمده ام که میش خود را بگیرم نصوح گفت فرمانبردارم پس امر کرد که میش را حاضر کردند آن شخص گفت چون نگهبانی میش مرا کرده آنچه از آن شیر خورده بر تو حلال کردم و آنچه زیاده از خوردن عابد نوشته است نصف آنرا بمن بده و نصف برای تو باشد امر کرد آنچه قه و جنس و کنیز و غلام و اسب بود نصف کردند گفت خدا از تو راضی باشد آنچه رضای من و خدا بود بصل آوردی لکن چیز دیگر مانده است نصوح گفت کدام است گفت آن دختریکه در حباله نکاح خود در آوردی از شیر این میش است که بدست تو آمده آنرا باید بدو نیم کنیم نصوح گفت او را حیات نماند از این وادی بگنفر گفت نیگنفرم گفت من مال خودم را بدو میدهم بگنفر گفت نیگنفرم گفت خمس مال خود را بدو میدهم بگنفر گفت نیگنفرم بفر از نیسی از دختر نصوح امر کرد دختر را در جای خلوتی حاضر کردند پس گفت

ای مرد از این وادی بگنفر میفد دختر را باسم تو میکنم از سر خون این دختر بگنفر آورد یکبار شمشیر کشید و گفت حال دختر را بدو نیم میکنم چون دختر چنان دید از خوف لرزید و فی کرد ماری را که در وقت خواب از گلوی وی به اندرون او رفته بود بیرون آمد پس آن دختر آن مار را بدید از هوش برفت و متعجب گردید و از این حال خود بازماند پس آن مرد گفت ای نصوح من نه شبانم و خدا مرا برای تو فرستاده بود که چون با این دختر نزدیکی کنی مبادا از این مار ضرری تو برسد پس آورد و آن میش از نظرها غایب شدند و شکر الهی را بجا آورد و آن دختر را نصوح نمود و پیر پادشاهی نشست این بود حکایت توبه نصوح تا بدانید کیسکه بازگشت بسوی خدا کرد و ثابت است امور دین او خدای تعالی کفایت امور او و مهیات او میکند «و الله ولی التوفیق» پس بدانید که توبه نصوح آنست که خدای تعالی بفرماید در کلام خود «یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبه نصوحا یعنی ای کسانی که حضرت من رو آورده اید توبه کنید و پس که خداوند باز گردید اگر از شما گناهی در وجود آمده باشد توبه کنید تا من از شما در گذرم و در جای دیگر فرموده است «توبوا الی الله» پس از این آیه معلوم میشود که توبه فرض است پس باید که از توبه کردن غافل نشوید و توبه را ورد خود سازید که جناب رسول خدا «ص» فرموده است «التائب من الذنب له» که معنی حدیث آنست که هر که از گناه توبه کند چنان باشد که هرگز گناه نکرده باشد و حضرت رسول «ص» از جانب پروردگار بفرماید که اگر کسی صدسال گناه کرده باشد چون توبه نصوح نماید و بر من که خداوند اویم باز گردد و گریبان ندامت گرفته و از گناه توبه نموده و نادم و پشیمان شود من که خداوند اویم آن گناه صدساله او را بدو بخشم اما باید توبه نصوح نماید عبدالله بن مسعود بفرماید: از رسول خدا شنیدم که توبه نصوح را ده شرط است. اول از چهل بیرون آمدن. دوم - از کردار بد پشیمان شدن. سوم - نفس را دشمن گرفتن. چهارم - خصمان را از خود خشنود نمودن که ملائکه باشند چون اگر بنده من گناه کار باشد ملائکه ها دشمن اویند پس چون توبه نمود دوست وی بشوند. پنجم - بجای گناه بزرگ طاعت بزرگ نماید. ششم - از طریق خطت بازگشتن. هفتم - با حضرت پروردگار دروغ نگفتن. هشتم - خلق را از زبان و دست خود در امان داشتن. نهم - بر رحمت پروردگار امیدوار شدن. دهم - از صحبت بد نیکرانیاء نباید چنانکه ماژو را اصل نیک و مفید است چون زاج جفت خودش هالی سیاه نماید و قه گفته اند علامت توبه نصوح گریه نمودن بسیار است و

در بیخ خوردن بر گناهان گذشته و از خدا ترسیدن و خدمت نیکان نمودن و دور
بودن از حرام و بر آن بودن که دیگر گناه نکند پس توبه کسیکه آنچنان باشد
توبه نصوح است و خداوند بخوار جمیع گناهان او را ببخشد و حضرت رسول (ص)
فرمود سبقت گیرید در توبه پیش از آنکه در توبه بر شما بت گردد و بر عمر
خود اعتدال نکنید و توبه را بفردا نیفکنید و از مروت مفاجات این باشد و از ویا
و زلزله و طاعون حذر کنید و ختمی در قرآن فرموده «ان الله يحب التوابين و
يعبد المظهرين» و بدستیکه خدای عزوجل توبه کنندگان را دوست میدارد و
یاکان را دوست و مکرم دارد و ناله و گریستن گنهکارانرا نیز دوست و گرایی
دارد و در حدیث است که در هر شب سحرگاه ندا آید از حضرت رب العزت که آیا
هیچ توبه کننده می هست تا دهای او را مستجاب کنم و خداوند تبارک و تعالی
میفرماید هر کس از خوف من گریه کند چنانکه مژه او تر شود من که خداوند
روی او را از آتش دوزخ نگاه میدارم و آتش دوزخ را بر او حرام گردانم و
در حدیث است که حضرت رسول فرمود که یاران میدادید که این دست که بر
در زد کیست این شیطان لعین است راه دهید تا در آید آن ملعون در آمد و
سلام گفته کسی جواب او نداد گفت یا رسول الله بدان خدائی که ترا برآستی و
درستی فرستاده که بی امر و حکم حق سبحانه و تعالی نیامده ام یا رسول الله در
فرشته از طرف حضرت واجب الوجود بیامدند و مرا گفتند برو در پیش حضرت
رسالت پناه محبت و هر چه برسد راست بگو و بجلال و وحدانیت خود سوگند
اگر يك كلمه دروغ بگوئی ترا مشی خاکستر بگردانم من از هول کلام ختمالی
نزد شما آمده ام حضرت فرمود که ای بیچاره چرا آدم را سجده نکردی تا آنکه
بهشت هنر سرشت جای تو باشد ابلیس گفت یا رسول الله از عجب و تکبر
سجده نکردم «خلقتنی من نار و خلقتنی من طین» پس حضرت - و آل کرد در جهان
گمراه شدن داری گفت ترا دشمن دارم حضرت فرمود چه دلیل گفت یا رسول
الله برای آنکه تو در روز قیامت شفاعت خواه عاصیان امت میگردی و راحت و
آسایش من که در گنهکاری ایشان است مبدل بهشت میکنی پس حضرت فرمود که
دیگر گمراه شدن داری گفت جوانی که فرمانبرداری ختمالی کند و در جوانی
توبه و استغفار کند و از بیم خدای تعالی ترسان و هراسان باشد و دیگر آنکه با
مادر و پدر نیکوئی کند و پادشاهی که عادل باشد و خلق را در ظل حمایت خود
در آورد و دیگر عاالی که علم با عمل داشته باشد و دیگر درویشی که صابر باشد
حضرت فرمود که صبر درویش بر چه چیز است گفت از کسب حلال بدست آورد

و در راه حلال صرف کند اگر باشد و نباشد پیش او یکسان باشد حضرت فرمود
دیگر که را دشمن داری گفت کسیکه پیوسته با وضو و طهارت باشد و قرآن خواند
و بدان عمل کند و دیگر کسیکه روزه گرفته باشد و از خود باز گرفته باشد و
بدرویشان بدهد چنان باشد که مرا پاره پاره کرده باشد و در آتش انداخته باشد
حضرت فرمود که صدقه امت من در نزد تو چون است گفت یا رسول الله صدقه امتان
ترا شش خصلت است اول آنکه برکت در روزی او پیدا شود دوم زنده گانیش
دراز گردد سوم صدقه توانگری آورد و هر را زائل کند چهارم صدقه دهنده
را عافیت از درد و رنج باشد پنجم صدقه دهنده ترا زوی امالتش سنگین باشد به
نیکی و از صراط چون برق لامع بگردد ششم آنکه صدقه حیای باشد در
میان آتش دوزخ دیگر پاره حضرت پرسید که در حق وصی و نایب من
عبر المؤمنین چه میگوئی گفت حاشا و کلا که من هرگز دست بآن حضرت نیافتم
و نخواهم یافت و واضیع که او مرا بحال خود بگذارد و باو سر بسر آیم و مرا
تاب دیدار مبارک او نباشد پس چون او را ببینم مثال پشه که در آتش افتد میسوزم
دیگر حضرت پرسید که دوستان تو کیانند گفت آنها که در نماز کاملی میکنند و در
میان مردم سخن چینی کنند و لعیت کنند و فرمود و یقین تو کدامند گفت دروغ
گویان و غمازان گفت دامادان تو کدامند گفت زناکاران حضرت پرسید که و کیلان
تو کدامند شیطان گفت آنها که ترازو و کیل زیاد ستانند و کم فروختند پرسید که
خزینہ دار تو کیست عرض کرد آنهاست که زکوة مال خود را نهند فرمود شادی و
نشاط تو از چه باشد گفت آنهاست که پیش روی کسی نیکی او را گویند و در پس
روی او ظاهر کنند خواه راست باشد خواه دروغ فرمود که هوایان تو کدامند
عرض کرد آنهاست که مال مردم بناحق ستانند و بناحق صرف کنند فرمود علت آن
را که علاج کند گفت آنکه گواهی بدو بخد دهد و سوگند بسیار خورد فرمود
روی ترا که سیاه کند عرض کرد آنکس استغفار بسیار کند فرمود سر ترا که
پشکند گفت آنکه توبه از گناه کند و بتوبه خود قائم باشد فرمود چشم ترا که
گور کند گفت آنکس که صدقه پنهان دهد حضرت پرسید گوش ترا که کر کند
گفت آنکس که ذکر خدا بسیار گوید حضرت پرسید خانه تو کجاست عرض کرد حمامها
پرسید مسجد تو کجاست گفت بازارها پرسید که طعام با که خوری گفت با کسیکه بینام
خدا دست بطعام دراز کند پرسید که طعام خوردنی تو کدام است گفت چرک ناخنها
دراز حضرت پرسید که معیان تو کدامند گفت مستان و بیهوشان فرمود و خوانندگان
تو کدامند گفت هول گویان و مطربان و مسخره کنندگان پرسید نزد تو که عزیز

است گفت آنها اهل بیت و عترت ترا داشته و بر آل و اولاد تو خواوی کنند
 برسید که مؤذنان تو گیانند گفت نه زنان برسید کتاب تو کدام است گفت قتی
 که مردم بردست و پای کشند حضرت برسید شکار تو چیست گفت از آنجاست که
 نظر بر روی زنان مردم کنند برسید هنایت و شفقت که بتو بیشتر است گفت
 ساحران و جادوگران برسید رفیقان تو کدامند گفت زنان مردم برسید دام تو از
 چیست گفت از او برسید از چه چیز مردم را از راه میبری گفت از زنان برسید
 مردم را از چه ننگ میداری گفت آنکه مرا مکر توانند کرد دیوی هست که بر آن
 موکل کرده ام که شب و روز با اوست و سوسه میزند تا او را بخورد بوی که
 او از سوسه در خدمت صالحان و عالمان باشد بر او دست نمی یابد و هر کس در
 نماز باشد دیوی را مرستم بسوی او که آواز سوخکرهای دنیا اندازد و از
 آن نماز نگذارد که بهره برد و سهو بسیار در نماز بکند اما جوانانرا از راه
 عجب و کبر از راه خدا بگردانند و تابع امر من کنند زنان را بکسر و جادویی
 اندازم تا از اینصل بدوزخ و عذاب روند و در میان من هیچ جدائی نباشد و از
 هزاران یکی از من ترسد و از صدمه یکی و آن یکی نباشد اینکه از امتان
 صالحان تو حضرت فرمود که از زنان کسی باشد که تو بر او ظفر نیفتی گفت
 بلی یا رسول الله از آنها چهار زنند اول مادر عیسی دوم آسیه زن فرعون سیم
 حرم نو خدیجه کبری است چهارم دخترت فاطمه زهرا است حضرت فرمود از زنان
 کدامند که بیشتر فرمان برداری تو کنند گفت با رسول الله چندان هستند که نتوانم
 شمرم حضرت فرمود از مصیبتها چه بدتر است گفت کبر و حسد و بخل و کینه و
 آفت دین آدمی از این چهار چیز است پس حضرت بگریست و گفت امتان پیشین با
 این چهار خصلت بد هلاک شدند پس ابلیس ملعون گفت یا رسول الله بدانکه از کبر
 بود که گفتند آدم را سجده کن و نافرمانی کردم عبادت سیصد هزار ساله را
 ضایع کردم و طون عليك لعنتی الی یوم الدین در گردن من کردند و از حرم بود
 که آدم را گفتند گندم را نخورد خورد و از حسد بود که قایل هابیل را کشت
 و از بخل بود که ناردن بر زمین فرو رفت و سرود تا روز قیامت یا رسول الله اینکه
 خدای تعالی پیغمبران را گرامی گردانید از تواضع و فروتنی بود و بردباری و
 تحمل که بایندگان خدای تعالی کردند و حق تعالی مرتبه ایشان را بلند گردانید
 باز حضرت فرمود آفت بنده گان از چیست گفت از آن باشد که دو مسلمانرا خصوصت
 دیرینه فرمایم تا صلح و صلاح و سلامتی در میان ایشان بکینه و لجاجت مبدل شود
 دیگر گفت یا رسول الله اگر کسی را خدای تعالی نصیبت یقیاس کرامت کند من

دی را بجمع کردن مال حریص تر گردانم و از درویشی بفرسایم تا بخیل گردد و
 مسك شود و از خیر و صدقه باز دارم و دل او را از حق بگردانم چنانکه بسال
 خود فقر کند و چون او را بجهت مال و دولت ثنا گویند او را خوش آید و شاد
 شود و رفیق او همیشه من باشم تا او را بخل حرام حریص کنم و بدوزخ فرستم باز
 حضرت فرمود خوراك این همه لشکر که داری از کجاست گفت از سنجیدن و کم
 کردن و کیل کم پیسودن و چون کسی بکند کم سنجید لشکر من مددم از مال
 او بیرند پس حضرت فرمود هر که فلش این باشد هرگز صاحب چیز نگردد و
 اگر هر روز صد دینار بدست آورد چون ببرد بی کفن باشد شیطان گفت یا رسول الله
 اگر اینجاست نباشد لشکر من از گرسنگی بمیرند و چون دم مرگ ایشان شود
 نگذارم که ایشان با ایشان باشند و بمیرند و سه روز پیش از آنکه بمیرند ایشانرا
 از ایشان بازستانم بهر طریقی که باشد و نگذارم توبه کنند و بخدای عزوجل باز
 گردند چرا که هر کس پیش از مرگ بخدا بازگشت کند خدای عزوجل گناهان
 او را میخشد اگر بکندار کوههای عالم گناه داشته باشد یا رسول الله اگر توبه دو
 میان امت تو نبودی مرا هیچ نعم و الم نبود و یقین میدانستم که همه بجهنم
 خواهند رفت اما صد هزار مشقت ایشانرا بصبان برم تا خبردار شوم توبه کرده اند
 و بر لطف و معن اجر من ضایع خواهد شد و عجب میشود پس حضرت بگریست
 فرمود ای دای بر آشوم که توبه نصح نکند و بی توبه بمیرند باز حضرت فرمود
 که راحت تو از امت من چه چیز بیشتر است گفت رها خوردن ایشان راحت من
 است و بترسیدن از درویشی رضای من است و ظلم کردن ایشان شادی دل من باز
 حضرت فرمود که ترا مرزنده هست گفت بلی یا رسول الله سخن چنان فرزدان منند
 و راحت دل منند و جود کردن بر مظلوم و درویشان تحفه و تبرک منست و سوگند
 دروغ خوردن ایشان روشنائی چشم منست جرم کردن ایشان در مصیبت توفیق
 منست و دشمن من کسی است که با صالحان و غایبان امت تو بنشیند و بر خیزد
 چرا که هر چند من جهد کنم و یکی را از راه حق و شرع دور میکنم باز ایشان
 نصیحت میکنند آنها را براه حق دلالت میکنند و دعاها و کلام حق را بایشان
 میآموزند که وقتی که میخواهند مرا ناچار باید بگریست حضرت فرمود که با کدام
 يك از پیغمبران سخن گفتی گفت اول ابراهیم را دادم که اسمعیل را قربان میکند
 گفتم چگونه کسی را دل تاب آورد که فرزند دلبد خود را قربان کند پس مرا
 بشناخت و گفت ابلیس لعین ملعون تویی دیگر حضرت اسمعیل را دادم که بجمع میراث
 گفتم من نیز بانو حج بیایم اسمعیل گفت برو ای لعین که تو ابلیس و من بانو

رفاقت نیکنم و دیگر برادران یوسف را وسوسه کردم و گفتم یوسف پادشاه شهر مصر خواهد شد و شما محتاج بار خواهید شد و پدر او را از شما دوست تر میدارد یوسف گفت این شیطان است غریب اومخوردید چهارم موسی را وسوسه کردم با همراه قبلی چنگ کرد و مشت زد تا قبلی برود پنجم حضرت عیسی را دیدم به صورت زاهدی پیش وی رفتم و گفتم یا روح الله بگو لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله گفت چنین است ولیکن بقول تو نیگویم که اگر گفتی بخول من کاری کردی و بد بودی دیگر بجای را دیدم که دوزخ بود گفتم او را وسوسه کنم رفتم و طعام آوردم و پیش وی بنهادم و گفتم تا از این طعام سیر بخورد تا دوزخ بد بخت و مرا بامداد بشناخت گفتم ای شیخ سیر بخوردی و تا بروز بختی گفت بعد از این سیر بخورم و سه روز نخواستم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود هرگز بر من دست بیاضی گفت حاشا و کلا یا رسول الله توازه عزیزتر و شریفتر هرگز مرا با تو دوستی نبوده و نباشد پس حضرت فرمود که ای ملعون با من عهد کن که از جهت من دست از امت من برداری عرض کرد بشرط اینکه فردای قیامت نگذاری مرا بدوزخ برند و از سر تقصیر من بگذرد من شرط کردم که امت ترا وسوسه نکنم و آنچنان کنم که همه بیشت عیسر سرشت در آید حضرت در فکر شد که چیریل نازل شد و گفت یا محمد زنها این عهد با شیطان نکنی که حضرت خداوند قسم یاد کرده است که توبه او را قبول نکند و نپذیرد او را از آتش خلاصی نباشد حضرت فرمود ای ملعون اصحاب مرا نصیحت کن شیطان بامید شفاعت آنحضرت روی باصحاب کرد و گفت ای یاران اگر خواهید که شما را دوستکاری باشد پند من گوش کنید و فراموش نناسید اول آنکه چون وقت نماز در آید تعجیل بنماز نکنید و اگر نه بیایم و شما را وسوسه کنم و مشغول کاری نمایم که از نماز محروم مانید دوم آنکه نگاه بر زنان نامحرم نکنید و هر چند زاهد باشید که از راه در خواهید رفت و سخن زنان را نشنود که باعث خرابی دین شما میشود سوم آنکه چون عزم خیرات کنید زود بدهید و اگر نه من خود را برسانم و نگذارم و شما را از صدقه و خیرات محروم کنم چهارم آنکه مهربان را عزیز دارید اگر خواهید که خدای تعالی شما را عزیز دارد که مهربان مدیه خدا است و دیگر کلام خدا را بسیار خوانید و گوش فرا دارید و بشنویید که خواننده و شنونده هر دو در ثواب باشند ششم آنکه صحبت عالمان و زاهدان و صالحان از دست نگذارید که آن فوق طاعت است پس روی باصحاب کرد و گفت بدانید و آگاه باشید که خدای تعالی مرا یارید پس چنان دانستم که هر خدای تعالی فرمان نبرم پس چون خدای تعالی فرمود

آدم را سجد کن نکردم و نافرمانی پروردگار نبودم مرا از درگاه خود راند و طوق لعنت بر گردنم نهاد تا فرشتگان دیگر هبرت گیرند یا رسول الله بر شما واضح است که من فرشته بودم و مقرب و چندین هزار اسم اعظم از برداشتم و سیصد هزار سال خداوند را عبادت کردم و معلم فرشتگان من بودم و جمله فرشتگان مرا تا میگفتند تا اکنون که بدین روزگار گرفتار شده ام اینهمه از کبر و عجب بود پس خود را مانند من در آتش میندازید چون اینها میگفت زار زار بگریست و از گریه شیطان دل حضرت رسول (ص) سوخت پس ابلیس گفت یا رسول الله در این صیبت جای آن دارد که خون بگیرم بجای اشک و پیراهن حسرت و ندامت پاره کنم و خاک بر سر ریزم پس فریاد بر آورد و گفت خداوند! چون در دل و جان نیست زبان مرا سوزان که ذکر و ثنای تو بسیار گفتم پس حضرت روی به اصحاب خود کرد و فرمود ای یاران توبه کنید و آنچه از شیطان شنیده از آن احتراز نمایید تا از شر شیطان در امان باشید انشاء الله تعالی و تقدس ایضا آورده اند که زمان پیش مردمان شیطان را میدیدند و با همه کس سخن میگفت و مردم را فریب میداد شخصی از بزرگان روزی شیطان را دید گفت ای لعین من میخواهم که چون تو شوم و با تو دست موافقت دهم و سخن ما مردو یکی باشد و در همه حال باهم باشیم گفت دای بر تو همه کس از صحبت من میگریزد تو را چه افتاده است که در صحبت من مایل شده گفت مرا ذوق صحبت تو بسیار دوسر افتاده است پس شیطان گفت بسیار خوب است پس بایکدیگر طعناخوت بستند پس شیطان گفت حال ترا چند کار باید کرد تا از تو راضی شوم و شرط اخوت بجای آورده باشی آن شخص گفت آنچه تو گویی چنان کنم شیطان گفت بگویم اما افشا نکنی و با کسی نگوئی بعد از آن شیطان گفت اول کاری که ترا باید آنست که سر مرا غاش نکرده نماز را ترک کنی که هیچ چیز مرا آنچنان رنجور نمیدارد که نماز میدارد و چرا که بیشتر این مردمان از نماز بیشت میروند و افضل عبادت نماز است گفت قبول کردم دیگر چه کاری کنم ابلیس گفت کاری که ترا باید بعد از ترک نماز آنست که دروغ بسیار بگویی و هر جا که دروغ گویند در آنجا حاضر شوی گوش کنی چرا که بیشتر خطاب الهی بر بندگان دروغگو است پس آنشخص از شیطان این بشنید سر بسوی آسمان کرد و گفت عهد کردم که تا زنده باشم هرگز نماز من فوت نشود و چون وقت نماز در آید خود را بمسجد رسانم و مشغول نماز شوم و بخود فرار دادم که تا زنده هستم دروغ نگویم پس شیطان چون این سخن شنید گفت تو گفتی که آنچه من گویم چنان کنی بر عکس آن میگوئی این شرط موافقت

نیست گفت ای لیل من میخواستم بینم که تویچه میگوئی و کدام فل را دوستتر داری که من برعکس آن کنم پس چون شیطان این شنید خود را بر زمین زد و ناله و جزع نمود و گفت دوسریکه هرگز با کسی نگفته بودم از من مرا گرفتی عهد کردم دیگر سر خود را بکس نگویم پس مؤمنان را واجبست بگوری چشم شیطان دروغ نگویند و در نماز جدوجهد تمام بورزند تا آنکه خدای تعالی از ایشان راضی شود و شیطان از خواص آن نیک کور شود ایضا منقول است که شیطان لیلین بر گوشه خانه کعبه معظه ایستاده بود و حضرت رسالت پناه در طواف بودند پس چون از طواف فارغ شدند دیدند ابلیس را که بسیار ضعیف و نزار شده فرمود آن ملعون را که ترا چه رسیده است که چنین ضعیف و نحیف و نزار شده گفت با حبیب الله از دست امتان تو فرمود با تویچه میکنند گفت یا رسول الله شش خصلت نیکو است که با ایشانست هر چه جهد کردم از ایشان این خصلتها را سلب کنم نتوانستم حضرت پرسید که آنها کدام است گفت اول آنکه چون یکدیگر میرسند سلام میگویند علیک یا زمیشتون و سلام نامیست از نامهای خدا تعالی سلامت دارد او را از هر بلای و درنجی و هر کسی که سلام علیک بگوید مستعالی بر وی رحمت کند و او را یارزد دوم آنکه معاصیه را چندان ثواب است که هنوز دست از یکدیگر برنداشته که حق تعالی هر دو را رحمت کرده باشد سوم یکدیگر را بنام خوشتر خوانند و لیلیک گویند و لیلیک بر رحمت و مغفرتست پس اگر لیلیک ندویند مرا از آن جواب بهره و نصیبی است چهارم در وقت طعام خوردن و استعاذ بکارها بسم الله الرحمن الرحیم گویند و مرا از خود دور کنند پنجم آنکه هر زمانیکه سخن گویند استعاذ الله تعالی گویند و بقضاء و حکم پروردگار راضی میشوند و رنج شتم آنکه از صبح تا شام سی بسیار در حق ایشان میشکم و بعد از مشقت ایشانرا براه مصیبت عیانند از من باز چون شام میشود استغفار کنند و از استغفار ایشان خدای تعالی همه گناهان را از ایشان بیشتد و از همه سخت تر و بدتر بر من آنست که چون نام ترا میشوند یا و از بلند صلوات بر تو و آل تو میفرستند چون نام صلوات بشنوم بتجلیل بگریزم از خجالت بر من نیایم پس حضرت رو با مصحاب خود کرد و فرمود هر کس دایکی از این خصلتها نباشد یقین اهل دوزخ خواهد بود ایضا منقولست که روزی ابلیس علیه السلام و العذاب در پیش حضرت موسی آمد و گفت یا موسی هزار و سه پنجمیدانم حضرت موسی فرمود که هزار را بگذار و سه را بیان کن گفت اول آنکه با موسی خشم منگیر و در خشم مشو که هر گاه در تو اثر کند من فرین او باشم و ترا در آن خشم یاری و وسوسه کنم دوم آنکه با زن یگانه خلوت مکن و مشین و سخن مگو که هشتین

شما من باشم و شما را در مصیبت و خلالت افکنم سوم آنکه چون عزم صدقه کنی زود بده و اگر نه من بیایم و میان تو و صدقه هفتاد حجاب پیدا کنم تا آنکه ترا از آن صدقه دور گردانم و آن بیای ایضا از این عباس منقول است که گفت حضرت یحیی را دیدم که در میان صفا و مروه سی میفرمود پس شیطان را دیدم مرا سیبه بهر طرف میدوید و شاخی از آتش در دست داشت و بهر کس میرسید بر سرش میزد چون حضرت را نظر بر آن لیلین افتاد آتشی از قرآن فرو خواند و بر او دید آتش خاموش شد و شیطان از آن دمیدن در افتاد و سرنگون شد ایضا از جابر بن جده الله انصاری رحمه الله منقول است که گفت حضرت رسول (ص) مرا گفت ای جابر می خواهی که غیر دهم ترا از بهترین امت عرض کردم بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد فرمود یا جابر بدانکه حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام بهترین امت و گرامی ترین و عزیزترین خلفان است و هر که او را مسلم نداند از جمله منافقانت ایضا از جده الله منقولست که پرسیدم از حضرت رسول (ص) پرس ابوطالب را چه منزلت است فرمود وی را چگونه میپرسید بدانید که علی را مقام و منزلت منست الا نبوت که افضلیت من بر علی نبوت است و پس باقی هر منزلتی که مرا هست او را هم هست و بحقیقت بدانید هر کس که علی را دوست میدارد مرا دوست داشته و هر که مرا دوست دارد چنان است که خداوند را دوست دارد و هر که خدا را دوست دارد جزای او بهشت است پس از اینجا معلوم میشود که دوستی علی کلید در جنت است و بدو منتهی فرشتگان همه تا روز قیامت استغفار میکنند و ثوابش را بدوستان علی قربت کنند و فردای قیامت حجتانی امر کنند درهای بهشت را بکشایند و دوستان با استقبال در آیند و دوستان علی را باعزاز و اکرام داخل بهشت کنند و دوستان علی را نامه اعمال بدست راست دهند و حسابشان آسان بود و هر که علی را دوست دارد در آن ساعت که از این سرای فانی رحلت کند او را از شرابهایی کمتر و از میوه های بهشت چشاندند و بهشت من را بیای و پنج او نزول خواهند نمود که در آنجا بنامند و جاویدان باشد هر کس که علی را دوست دارد سکرای مروت بر او آسان گذرد و میر او را حق تعالی روضه گرداند از روضه های بهشت و او را مرتبه شفاعت دهد که هشتاد نفر از خویشان خود را شفاعت نماید و هر که علی را دوست دارد پادشاه عالم ملک الموت را بفرستد بر روی چنانچه نزد انبیا و اولیا فرستد و فیض روح کند باسانی و جواب منکر و نکیر را باسانی دهد چرا که حضرت خودش بر سراف بر دوستان خودش حاضر شود نزد دوستان خود بایستد و باری کند او را و هر که او در مانند حضرت باو گوید آنچنان بگوید همچون

روز قیامت شود دوستداران علی را بر انگیزد صورت او چون ماه شب چهارده باشد هر که ایشانرا ببیند گمان کند پیغمبر است و دوستان علی را با فرشتگان و صدقان و شهیدان و صالحان حشر کنند در ذرعرش پروردگار و دوسایه رحمت او باشند و دوستداران علی را با فرشتگان در ذر بر سایه عرش ندا کنند که ای دوستان امیر المؤمنین مژده باد شما را که سینات شما را خدای تعالی با تمامی همو کرد و دوستان علی در روز قیامت همه تاج بر سر داشته باشند بطریق پیغمبران و از لیل صراط ما ماند برق بگرفتند و برانی از برای آتش دوزخ در دست ایشان باشد و دوستان علی را روز عرصات ملائکه بدر گیرند و اکرام کنند و مصافحه نمایند و دوستان علی را ملائکه سایه بر سر ایشان اندازند و نگذارند آفتاب بر سر ایشان بناید و حسب علی بن ابیطالب عرض علی الحاضر و الغائب

نظم

گر جمله عملهای بود حاصل تو دژ چرخ برین بر کند منزل تو
چون مهر علی نباشد اندر دل تو مسکین تو و سببهای بی حاصل تو

از این عباس پرسیدند کدام است کسیکه در یکشب سه هزار مقبوت بود و موسی رسول خدا بود و صاحب خوش کوتر بود و قسم جنت و ناز بود گفتم بدان خدا بیکه جان همه ناس در قبضه قدرت اوست که اگر تمام دریاها مدام گردد دوختن عالم قلم شود و جمیع خلق عالم نویسنده گردند از ابتدای آفرینش تا انتها نویسنده آنچه خدای تعالی بفرست امیر المؤمنین کرامت فرموده از هزار یک آنرا نتوانند نوشت (نظم) گر قلم گردد دوختن عسله دریاها تمام هفت سقف آسمان کاغذ می گردد مدام قطران آبی چه از دریا شش می شود گر نویسد عالمی مدح تو تا روز قیامت و هم این عباس گوید با حضرت رسول سفری بودم حضرت رسالت پناه از مرکب فرود آمدند و پنج سجده بیایی کردند که در آن سجده ها فیاض و غفودی و رکوعی نبود گفتم یا رسول الله این سجده را حسب چه بود فرمود که جبرئیل آمد و سلام حق تعالی را آورد که من دوست میدارم علی را بشکر آن نعمت سجده کردم پس گفت حسن و حسین را دوست دارم سجده دوم و سوم را کردم چون سر بر آوردم گفت دوستان علی را دوست میدارم باز سجده کردم پس گفت هر که دوستی علی را بجا نتوان آوردن و آنچه لازمه دوستی آنحضرت هرگاه دوستداران آنحضرت را نیز دوست دارد بشارت عظیم است ایشانرا که چنانچه آورده اند که مرد صالحی قیامت را در خواب دید که برخاسته است و خلق را بموقف حساب باز داشته پس گفت فرشته را دیدم که صحیفه در دست داشت گفتم که این صحیفه از کیست گفت که این صحیفه نام دوستان علی است و فرزندان وی گفتم بن نما تا به بینم که نام من در اینجا هست یا نه بن شود

چون دیدم در آنجا بود پس گفتم که مرا پایه دوستی علی نیست اما در آخرین صفحه بنویس نام مرا که من دوستان علی را دوست میدارم پس خطاب بوالا بپا دو رسید که این بنده مایسی با سوز و نیاز گفت بنویس نام او را که این از جمله دوستان است پس اگر چه ما در دوستی شاه مردان صادق نیستیم زیرا که دوستی پیروی و متابعت ایشان کردنست قل ان کتم تحبوا الله فانتمونی تحبکم الله اما دعوی آن میتوانیم کرد که دوستان علی و دوستان فرزندان او را دوست میداریم آورده اند که اصحاب با حضرت گفتند که یا رسول الله فلانکس بانک مایه سفردیا رفته بود باز آمده و چندین فایده و سود آورده حضرت فرمود که شما را خبر دهم از کسیکه باز آمده اش از او زودتر بود و فایده اش بیش از او بود گفتند بیان فرمایید یا رسول الله حضرت فرمود از این مرد که دو بروی شما می آید پیرمید که کجا بودی و امروز چه کار کرده می چون نگاه کردند مردی را دیدند از انصار که می آید و جامه کهنه پوشیده چون بزرگ حضرت رسید حضرت فرمود که از او پیرمید که کجا بودی و امروز چه کار کردی گفت هر روز دیناری کسب میکردم و خرج عیال خود میکردم امروز آن دینار از من فوت شده گفتم بروم و بر روی علی بن ابیطالب (ع) نگاه کنم که پیغمبر فرموده که هر که بروی علی بن ابیطالب نگاه کند چنانست که آنروز تائب در عبادت پروردگار خود بوده باشد چون رفتم نظر کردم چون برگشتم ده دینار باضم حضرت فرمود که هر کس بروی علی نگاه کند و دوستدار آنحضرت باشد خدای تعالی چندان ثواب بآورد دهد که باهل زمین دهد که کمتر نصیب آن باشد که جمیع گناهان او آمرزیده شود آورده اند عباس هم پیغمبر روزی بفرست رسالت پناه (س) عرض کرد که یا محمد من و تو از ثمره یک شجریم و نه من و تو اصل یک گوهریم خواجۀ عالم فرمود بفرست پناه است یا عم گفت پس چند علی را بر امیران بنی هاشم تفضیل مینوی مگر از آنست که دختر خود فاطمه علیها السلام را نامزدوی کرده و جنتوی گردانیده می خواجۀ عالم فرمود یا عم اندیشه فاسد بخود راه مده و خود را گمراه مگردان و هم از جاده صواب بیرون مده بدان ای عم که فضل شکلم و ادب است خامه که با حسب و نسب و قرین سخاوت و شجاعت عطای یزدانست تا اختیار خلقان را اگر بشرا در وجود و علم تفضیل نبود موسی چهار روزه دست بر معاسن فرعون نزدی که چهار صد سال از عمر فرعون رفته بود و عیسی یک روز در مهد عوی یسیری نکردی ای عم بدانکه تا دو عالم خاک آخرین و در عالم پاک سابقیم بدان ای عباس که حق تعالی نور ما را پیش از عالم و آدم بیافریده یا بعد از ارسال و مائسج و تقدیس ختمالی میکردیم در وقتیکه هیچ قدیسی و تسبیحی نبود چون از ادوات ختمالی با ایجاد عالم تعلق گرفت نور

مرا بشکافت و از وی علی را بیافرید یعنی ذات پاک عزوجل که من از هر مردی گرمی
بهرم و از نور علی لوح و قلم را بیافرید و بحق حق که علی از لوح و قلم سبزه است و نور
فرزند نام حسن و حسین را بشکافت و از وی هفت آسمان و جمیع فرشتگان بیافرید و
بحق حق که ایشان از آسمانها و فرشتگان و از هشت بیست و هریچه در بیست است
بهرند آنکه آن ظلمت را فرمان داد که «سایه افکنند و هفت آسمانها را تاریک کرد
فرشتگان آواز تسبیح و تهلیل بر آورده و ما را بشکافت آورده تا حق سبحانه و
تعالی کشف آن ظلمت فرمود چنانکه حضرت پادشاه عالم کلمه می گفت و از آن نوری
آفرید و آن نور و روح را با یکدیگر مخلوط کرد این دو نور فرزندم فاطمه زهرا
علیها السلام را بیافرید بیست قندیلی و در پیش عرش پادشاه پس هفت آسمان از نور
او روشن شد و از آنست که او را زهرالقب خوانند ای هم علی را دوستدار که دوستی
علی ایمانست و دشمنی او کفر است و طغیان بدانکه علی پیشرو ابرار است و علی
قائل کفار است و ناصر وی از قبل خدا منصور است و خادش وی مغضوب و بقول خدا
عزوجل در قرآن و کلام خود فرموده است انما اولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا
الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم را کمون عباس گفت راضی کشتم و
تسلیم شدم حضرت فرمود که خالق عالم نیز از تو راضی باشد و فرشتگان آسمان و
عرش و کرسی و لوح و قلم از تو غشود شدند آورده اند که روزی جبرئیل با حضرت
رسول (ص) در سخن بودند پس حضرت امیرالمؤمنین (ع) «گفت و سلام نکرد
جبرئیل عرض کرد یا رسول الله عجب است که امروز امیرالمؤمنین بر ما بگفت و
سلام نکرد جناب رسول خدا فرمود که یا جبرئیل چونست که امیرالمؤمنین خواندی
گفت که او را خدای عزوجل امیرالمؤمنین خوانده است در ظن غرا و مرا فرمود
بنزدیک رسول من برو و بگو حضرت امیرالمؤمنین را بخوان تا در میان دو صف
بایستد و جولان کند که فرشتگان میخواهند جولان او را ببینند پس دیگر روز
حضرت امیرالمؤمنین (ع) فرمود که یا امیرالمؤمنین چرا دیروز بر من و جبرئیل
گله کردی و سلام نکردی گفت یا رسول الله ترا و دجه کلبی را دیدم که با
یکدیگر در حدیث بودید نخواستم که سخن شما بریده شود حضرت رسول چون
این سؤال نمود حضرت امیرالمؤمنین (ع) گفت که یا رسول الله چگونه است که
امروز مرا امیرالمؤمنین خواندی چه پیش از آن او را امیرالمؤمنین خوانده بود
حضرت فرمود که جبرئیل مرا خبر داده که پادشاه عالم ترا بدین نام خوانده است
بدوستی که تو امیر اهل آسمان و امیر اهل زمین و تو امیر کسانی که در آخر خواهند
آمد تا روز قیامت - سؤال اگر پرسند علی بن ایطالب (ع) چه دلیل بعد از

یغیر امام است و معصوم جواب بگوئیم که بنی قرآن که خدا فرستاده و بنی
یغیر (ص) بنی خدا آنکه خدای تعالی در قرآن فرموده است «انا ولیکم الله و
رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم را کمون» پس
ولایت و امامت بعد از رسول خدا (ص) بقول خدای تعالی برای امیرالمؤمنین تابست
از بنی یغیر (ص) چنانکه متواتر و معلوم است که رسول خدا از حجة الوداع باز گردیده
بود چون بموضع غدیر خم رسیدند جبرئیل آمد و این آیت آورد «یا ایها الرسول
بلغ ما انزل الیک من ربک و ان تفعل فما یبغض الخ» و سپس نزول این آیه آن
بود که جبرئیل پیشتر از این آیه انما ولیکم الله آورده بود از برای ولایت و امامت
علی ابن ایطالب و رسول از جهت خوف بعضی آنرا ابلاغ و ادا ننموده و خدای تعالی
از آن خبر داد و گفت برسان ای رسول آنچه بتو رسیده از خدای تعالی یعنی آیه
«انا ولیکم الله» را ادا کن هرگاه نرسانی و ادا نکنی تبلیغ و ادای رسالت
ننموده باشی و متوسس که خدای تعالی حافظ و نگاه میدارد ترا از شر و ضرر همه
دشمنان و آدمیان و ظالمان پس رسول خدا (ص) آنجا فرود آمدند و صحابه نیز
آنجا حاضر شدند و از جهاز شتر منبری ترتیب دادند و رسول خدا (ص) بسیر شد و
گفت «یا ایها الناس من اولی بکم من انفسکم» یعنی ای مردمان کیست بشما
اولی تر از نفسهای شما جمله گفتند الله و رسوله یعنی خداوند و رسول او پس رسول
دست امیرالمؤمنین (ع) را گرفت و گفت «من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم
وال من و الاه و عاده من عاداه و النصر من نصره و اخذل من خذله» یعنی هر کس
را که من با او اولی ترم علی ابن ایطالب با او اولی تر و ولی و امام و صاحب تصرف است
بوی بار خدا یا دوستدار هر که علی را دوست دارد و دشمن دارد هر که علی را دشمن
دارد و یاری ده هر که علی را یاری دهد و فرو گذار هر که علی را غرور گذارد و
ولایت و امامت علی را بر خلق ظاهر گردانید و طاعت او را بر جمیع خلقان واجب
گردانید پس خلق تنبیت گفتند امیرالمؤمنین علیه السلام را اول کسی که تنبیت گفت
آنحضرت را هر بود بدین طریق که یخ بیخ لك یا ابی الحسن صرت مولای و مولاه
کل مؤمن و مؤمنة یعنی خوش و گوارنده باد ترا یا ابی الحسن که گشتی مولای من
و مولای هر مؤمن و مؤمنة پس بدین دلایلی امام بحق بعد از رسول (ص) امیرالمؤمنین
علی بن ایطالب است

در اثبات ایمان

بدانکه ایمان بر هفت وجه است اول ایمان سرمدی دوم ایمان مهدی سوم ایمان

و چندی چهارم ایسان سجودی پنجم ایسان عهدی ششم ایسان جعودی هفتم ایسان توحیدی اما ایسان سمرمدی آنستکه خدا را است چنانکه در کلام خود فرموده است «**السلام المؤمن المهيمن**» و خود را مؤمن خواند و اما ایسان مهدی اقرار آدمیان است یعنی در آفرینان که حق سبحانه و تعالی خلایق را ازینست آدم بیرون آورد جمله را بخدائی خود خواند ندا کرد و فرمود «**الامت بربکم**» که من خدای شمایم مؤمن و کافر همه جواب دادند بلی نو خدای مائی و این روایت عبدالله عباس است و از وهب بن منبه روایت کنند که در آن ساعت که ملک تعالی ذریت آدم را از کتب عدم در حیز وجود آورده و ازینست بیرون آورد در برابر آدم بداشت همه را ندا کرد و گفت **الامت بربکم** نه من خدای شمایم ایشان دو گروه شدند بعضی گفتند بلی و بعضی خاموش شدند و هیچ جواب ندادند و دیگر براه هر گروهی از این دو گروه پسر فرستادند یعنی بعضی گفتند ما نیک کردیم که بلی گفتیم بعضی دیگر گفتند که کاش نگفته بودیم آنکسانیکه بلی گفتند و از گفتن بلی پشیمان شدند مسلمان میروند و آنانیکه از گفتن بلی پشیمان شدند و گفتند ما چرا گفتیم مسلمان زاینده مسلمان زیند و کافر میروند و آنانیکه خاموش بوده هیچ جواب ندادند همچنین مدد کرده شدند بعضی دیگر گفتند که خوب کردیم که نگفتیم آنجماعت باشند که کافر زاینده و کافر زیند و کافر میروند نمود یافته و یک گروه پشیمان از ناگفتن بلی گشتند که ما بد کردیم که نگفتیم آنجماعت باشند که کافر زاینده و کافر زیند و مسلمان میروند و اما ایسان وحیدی ایسان اصحاب کعب است چنانچه حتمالی در کلام مجید از ایشان حکایت کرد **اذ قالوا وقالوا ربنا رب السموات والارض و ایشان بندگان دقیانوس بودند دقیانوس بخدائی خود دعوی کرد و اصحاب کعب شش کس بودند و جمله عرب بودند و زن نداشتند و هر شب جمعه بضاعت یکی بودند و نامهای ایشان اینست تکلیما تلخیصا مطروش سارموش کطوطوس و بطموش طوس و بطموش طوش فطر این درست ترین روایاتست در نامهای ایشان و از ایشان آنکه بیازاد رفت که طعام از برای ایشان بخورد اول تلخیصا بود خداوند سک دوم تکلیما بود و از جوین بود که با ایشان رفیق شد آنکه گریختند و سک جوینا فطر نام بود که با ایشان رفت و آن شهری که از آنجا گریختند افسوس نام بود و نزدیک بود به تیه بنی اسرائیل و بعضی گفته اند که از شهر ایشان ایکه بود و این کتاب مختصر است شرح تمام قصه گنجایش ندارد که ما را مقصود شرح ایسانست.**

و اما ایسان سجودی ایسان جادو بانست و آنها بندگان فرعون بودند که بموسی ایسان آورده بودند پس چون برابر موسی بایستادند بر زبان ایشان برفت و اما **ان قللی و اما ان تکون اول من الی** ای موسی اول تو میافکنی یا ما بیفکنیم این جواب و رهنما را موسی گفت **بل انقوا اشیا بیفکنید** پس ایشان نخست چهار هزار چوب و رهن افکندند موسی چون نظر کرد چنان در خیال موسی آمد که مگر ایشان راه میروند از آن بترسید حتمالی ندا در داد که یا موسی مترس که اینها از جادوست و خیالت عسای خود را بیفکن چون موسی عسای را بیفکند آن چوب و رهنها را فرو برد و هیچ ضرری بار نرسید پس جادویان آنرا بدیدند سجود کردند چنانکه حتمالی فرموده است **فقالی الصخرة ساجدين قالوا آمنا برب العالمین رب موسی و هرون** گفتند که ایسان آوردیم بخدای موسی و هرون و بعضی از علماء گفته اند که حتمالی جادویان را از آن سبب ایسان کرامت کرد که به ابتدا حرمت موسی را نگاه داشتند و آنجا که دستوری خواستند بافکند چوب و رهن چون حرمت او را نگاه داشتند حتمالی ایشانرا ایسان روزی کرد از کرم خود و اما ایسان عهدی ایسان عیسی است در آن ساعت که مریم از محراب زکریای پیشبر بیرون آمد و جبریل باو عطسه آدم را خاک کرد در رحم مریم انداخت و مریم عیسی بارگرمت و در آن ساعت که زادن گرفت پس از آن دنج خود را بسوی دخت خرما کشید چون عیسی از وی جدا شد مریم گفت «**یا لهنی مت قبل هذه كنت نسيا منسيا**» کاش پیش از این مرده بودم و کسی مرا بیاد نیامد عیسی از زیر وی گفت ای مادر فهم مفرد انخوه مدار و چشم روشن دار چون من فرزندی اگر از مردمان کسی را بینی که ترا سرزنش کند یا چیزی پرستد احواره بین کن تا من جواب ایشان گویم چون مردمان بیامدند و مریم را سرزنش کردند و گفتندی «**یا اخت هرون ما کان ابوک امر - صو - و ما کانت اکت بهیا**» ای خواهر هرون بددت مرده نبود و مادرت پارسا بود نو این پسر بی شوهرت از کجا بود آوردی مریم اشاره کرد بموسی ایشان گفتند «**کف تکلم من کان لی المهد صبا**» چگونه سخن با کودک خود که در گهواره است گوئیم عیسی جواب داد که «**الی عبدالله آتانی الکتاب و حطی نیا و حطی مبارک**» من بنده خدایم که مرا در شکم مادر کتاب داد و پیغمبر گردانید مریا که باشم و پرا بوالدنی و لم یجعلنی حیارا شقیاً فرمود که دل مادر نگاه دارم و مرا حیار و شقی نگردانید «**والسلام علی یوم ولد و یوم اموت ابی حیا**» و سلام خدا بین باد آرزو که از مادر دادم یعنی سلامی با قدم از لطف ایللی که هر که از مادر پزاید ایللی در آن ساعت بروی

زند و بانگ کودک در وقت زادن از آن باشد و آن وسوسه که در دل آدمیان باشد در حال بزرگی از تأثیر آن لطف بود که ابلیس لعین زده بود پس عیسی از آنجهت گفته بود **والسلام علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم ابعث حیاه** سلامت یافتم از لطف ابلیس ملعون آنروز که از مادر زادم پس ختمالی فرشتگان بفرستاد تا گرداگرد مریم و عیسی بر واکشوندند درهم از زیر هرش تا پشت بای چون عیسی از مادر جدا شد ابلیس قصد وی کرد تا آنکه وی را زند فرشتگان را دید که برها بهم پیوسته بودند گرداگرد وی پیرید تا زیر هرش و بخولی تا آسمان دنیا و بخولی دیگر فرشتگان را دید بر عیسی دست یافت باز گشت و عیسی (ع) از لطف ابلیس برست و این برکت دعای مادر مریم بود زن عمران که بریم آبتن بود نذر کرد و گفت **رجالی فذرت لك هاهنا بطنی محرراً فتقبل منی اذ انت السمیع العظیم** یا خدا یا نذر کردم آنچه در شکم منست ترا باشد و او را آزاد کردم که بجز خدمت تو کار دیگر نخرمایم ایشانرا عادت چنین بود که هر کس را که از خدمت خود آزاد میکردند امر فرمودندی که در بیت المقدس بخدمت خدای تعالی مشغول بودی و عبادت کردی و باسباب دنیا هیچ پیوستنی چون مادر مریم نذر کرد که اینفرزند او در بیت المقدس باشد چون در وجود آمد و چشم میداشت که مگر پسر باشد بدید که دختر است گفت رب انی وضعتها انثی یعنی خداوند من دختر آورده ام و الله اعلم بما وضعت و خدای دانایر بود بآنکه او را و ابلیس الله کفر کالاتنی و نریته فرزند چون عادیته بود وانی سببها مریم وانی اهلها بک و ذرینها من الشیطان الرجیم و مریم نام نهاد وی را و او را در دنیا تو آوردم از شر شیطان و فرزندان او را از ابلیس نگهداری پس حق تعالی او را پذیرفت و پیرد از بدش و نگاه داشت او را و فرزندش را که حضرت عیسی باشد از شر شیطان و اما ایسان جعودی ایسان منافقانت بر مسالت حضرت رسول چنانکه حق سبحانه و تعالی از ایشان خبر میدهد ان الذین آمنوا ثم اذادوا کفرا لم یکن لیفر لهم یعنی آنکسانیکه ایسان آورده اند و بدل نیاورده اند از یم ششیر که توحید بر زبان برانندند دیگر باره کافر شدند و دیگر باره مؤمن شدند بظاهر و دیگر باره کفر آورده اند و آن کفر باطنی را زیادت کردند پس منکه خداوند ایشانرا نیامرزم و ایشانرا راه تناسیم مگر راه دوزخ و جاودان در دد که زمین یعنی طبقه مردترین باشند و اما ایسان توحیدی ایسان مؤمنانست که وصف ایشان حضرت عزت در کلام مجید یاد فرموده که **انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و اذامیت علیهم آیاته زادتهم ایماناً و علی ربهم یشکون اولئک هم المؤمنون حقا لهم درجات عند ربهم و مغفرة و رزق کریم** یعنی مؤمن آنستکه چون نام خدای تعالی یش وی برند

ایمان و تصدیق وی زیاده شود و چون آیات کلمات ختمالی خوانند میل کنند بشنیدن و از شنیدن کلام ختمالی فرح باید و ملول نشود و توکل مؤمن جز ب خدا نبود هواوه بطاعت و ساز مشغول باشد و از آنچه خدای تعالی روزی کرده باشد در کار خدای تعالی بکار برد و محبت حضرت رسالت پناهی و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام را در دل و جان نگه دارد و هر کس این صفت با وی باشد بدرستی و راستی که او مؤمن باشد و درجه های بسیار در بهشت غیر سرشت او را باشد معاذ جیل گوید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا یمن میفرستادند امر بمن فرمود که ای معاذ تو بنزدیک بهبودان و نرسایان میروی و ایشان برستند از کلیمهای بهشت که کدام است گوی گفتن **داشهدان لا اله الا الله محمد رسول الله و اشهدان علیاً ولی الله** و این کلمه در روز قیامت با هر کس که باشد کفه طاعت از گناهان وی زیادت باشد اگر چه حصان وی زیادتی کند از دیگرهای بیابان و قطرات باران و این کلمه حساری محکم است که چون کسی در آنجا در آید این شود چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که **لا اله الا الله حصنی فمردخل حصنی** اهن من عذابی و یعنی لا اله الا الله حصار منست هر که در آید در حصار من این شود از عذاب من آورده اند که موسی (ع) بنیاجات میرفت پیروی گذر کرد پس آن پیر او را گفت ای موسی چون بنیاجات میروی از خدای تعالی درخواست تا مرا بکندره محبت خود را روزی کند موسی گفت شاید پس چون موسی (ع) بطور سینا رفت و بنیاجات مشغول شد ختمالی گفت ای موسی آنچه خواسته است باو دادیم موسی از مناجات باز گشت چون بجای آن پیرو رسید وی را ندید چوبانی در آنجا ایستاده از او پرسید که آن پیر در کجاست گفت دیوانه شد و بدین کوه رفت موسی از پی او رفت دید خود را از کوه انداخته و باره پاره شده و بر سنگی باره از گوشتوری مانده و از هر پاره گوشت وی آوازی میآید که یا الله یا الله موسی متعیر گشت و گفت الهی با دوستان خود چنین کنی ندا آمد که یا موسی اگر بکندره محبت خود را بر کوههای عالم خرد نیم تمام زده زده شوند پس آدمی بیچاره ضعیف چه طاقت دوستی ما دارد

در باب افتخار

بدانکه افتخار یا تجبار پس آن بر پنج نوعست اول افتخار بالنار دوم افتخار بالانهار سوم افتخار بالدار الیه یا چهارم افتخار بالنار پنجم افتخار بالجبار پس آنکه افتخار با آتش آورد ابلیس بود که چون ختمالی آدم را بیافرید جبرئیل میکایل

و اسرافیل را فرمود تا خلعت زرین از بهشت آوردند و بآدم پوشانیدند و او را بر تخت نشاندند و این چهار فرشته مغرب چهار گوشه تخت را بر دوش خود نهادند و نور را به اعزاز تمام در بهشت آوردند پس حق تعالی همه فرشتگان را فرمود تا آدم را سجده کردند چنانکه در کلام مجید خود فرموده است *وَ اذ قلنا للملائكة اسجدوا لادم فسجدوا الا ابليس اى واستكبر و كان من الکافرين* یعنی امر نمود که فرشتگان آدم را سجده کردند الا ابلیس که نافرمانی کرد پس حق تعالی فرمود که چرا نافرمانی کردی از امر و سجده نکردی گفت انا خیر من خلقتی من نار و خلقتهم من طین یعنی من بهرم از وی که مرا از آتش آفریدی و او را از خاک پس چون بآتش خضر کرد حق تعالی او را هم بآتش مطهر ساخت و آنکه خضر بانهار آورد فرعون بود که چون موسی رسالت نزدیک وی آمد و آنهمه معجزات نمود فرعون قوم خود را گفت «ایلی علی ملک مصر و هذه الانهار تجري من تحتي» نه مراست پادشاهی مصر و نه این دریاها بخیر من منست یعنی رود نیل پس چون خضر بآب کرد حق تعالی او را هم بآب غرق کرد و گفت چون خضر تو بآب است ما ترا هم بآب غرق گردانیم و آنکه خضر بدار دنیا آورد قارون بود خویش موسی که خدای تعالی او را چندان مال داد که کلیه های گنجهای وی را بقطار خضر میکشیدند و جیم کلیه های وی از آهن بود تا بسیار دشمنان که جای آهن از پوست گاو فرمود تا کلیه ها ساختند و در تفسیر آورده اند که چهل استر و هفتاد شتر کلیه گنجهای قارون را میکشیدند و علما را در این باب خلافت در این معنی حق تعالی در کلام مجید خود فرموده است *وَ آتیناه من الکنوز ما ان مفاته لکنود بالنسبة لی القوه* یعنی ما دادیم قارون را گنجهای چندان که کلیه های گنجهای او را چهار پایاز بسیار کشیدندی بقرت تمام پس حق تعالی این سال بوی داد موسی او را گفت زکوٰۃ مال بده گفت چند میشود بدهم موسی گفت از بیست دینار پنج دینار بده حساب کرد از بسیار مال که داشت حساب نتوانست کرد که چند میشود گفت این بسیار است توانم دادن گفت از چهل دینار پنج دینار بده گفت اینهم بسیار است گفت اذهر هزار دینار یک دینار بده گفت این نیز بسیار است موسی گفت هر گنج یک دینار بده تا من از حق تعالی درخواست و شفاعت کنم تا تو را از باقی عفو کند گفت اینهم بسیار بود و توانم دادن پس موسی گفت اگر بخوشی ندی چنانکه حق تعالی فرموده من بقرت از تو بستانم پس بسوی گفت ای گدا تو می خواهی مال مرا بستانی تا بدان توانگر گردی من هیچ نخواهم دادن که خدا را بر من هیچ منتهی نیست و من این مال را بعلم خویش حاصل کردم و علم کیسانیکه دانستی از کیسان آنرا جمع کرده بود و کیسان را از موسی آموخت بود پس موسی گفت ای مدیر اگر مرا مال بایستی که از بهر خود بستانم این علم

کیسان من خود ترا آموختم بدین منکر و نیز قارون تورات را از حفظ داشت و از همه بنی اسرائیل هیچکس چنان تورات را از حفظ نداشت موسی با وی صبر میکرد و مدارا مینمود الا او را بسلطانی در آورد و حق خدای تعالی از وی بستاند سودی نداشت و حب مال در دل قارون جای کرده بود و زکوٰۃ مال نپدید و میکوشید که موسی را در بنی اسرائیل زشت نام گرداند تا اگر قصد او کند مردم با وی یاری نکنند پس برفت و زن فاحشه ای را پیدا کرد و بفریفت و او را بنجهاز دینار زور سرخ داد و گفت من میبایستی سازم و موسی را با بنی اسرائیل بخانه برم پس گفت موسی را بگو تا با من زنا کرده ای این بنجهاز دینار ترا باشد دیگر نیکی بسیار با تو خواهم کردن آن زن زریسته و گفت فرمان تراست پس قارون میبایستی ساخت و جمله بنی اسرائیل را جمع کرد و موسی را بخواند و از وی مسائل حلال و حرام میرسد پس سخن بجائی رسانید که حرف زنا در میان آورد و گفت اگر چه ای موسی تو کلیم خداوندی اگر کسی زنا کند حد ری چه باشد موسی گفت او را رجم باید کردن گفت اگر چه پیغمبری باشد فرمود آری اگر چه پیغمبری باشد قارون گفت پس تو دهوی پیغمبری میکنی چرا زنا کرده ای گفت من هرگز زنا نکنم گفت ترا ثابت گردانم ای موسی بخلامان گفت آن زن در کجاست گفتند اینک در خانه ماست پس زنا بخواند موسی آن زن را دید فرمود تا تورا پیاورند و زنا را گفت دست بر تورات نه و بگو بحق خداوند و بحق تورا که موسی با من زنا کرده است زن چون با حویشتن فکر کرد گفت هری گدازانیده ام بحیثیت و نافرمانی خدا وقت آن باشد که از دوزخ دستگیری یابم پس دست بر تورا نهاد و گفت بحق آن خداوندی که تورا آفرید که تو از من هیچ خبر نداری و آنچه قارون گفت تو از آن پاك و تیزی قارون مرا گفت و بنجهاز درهم مرا داد تا من این دروغ را بگویم و اینک زوی که پس داده است و زر آنجا بریخت چون موسی چنان دید بنی اسرائیل را گفت خواستم قمار و را نیاز دارم و ترك صله رحم نکنم میکوشیدم تا مگر به اراقة حق تعالی بگذارم و مرا بروی نظیرین نباید کردن تا بدین غایت بکشید و بیش از این صبر نیاید پس قارون را نظیرین کرد جبریل آمد و گفت یا موسی خدای تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید زمین را بخیرمان تو کردم پس هر چه خواهی بخیر ما موسی گفت ای زمین بگیرش زمین پای قارون را گرفت و تا کعب فرو برد قارون بسوی بنالید زنها ای موسی توبه کردم موسی مردی بود غیور زنها او را بفریفت و تا بکعب فرو برد موسی دگر باره گفت زمین بگیرش زمین او را تا برانو فرو بکشید و جمله بنی اسرائیل

حاضر بودند کسی زهره نکرد که شفاعت کند یا سخنی گوید دیگر باره زنها خواست پذیرفت گفت ای زمین بگیری زمین او را میان گرفت دیگر باره زنها خواست قبول نکرد و گفت ای زمین بگیری زمین این نوبت او را فرو برد و فرق سر وی ناپدید شد پس بنی اسرائیل آنچه بودند از آنها پراکنده شدند و هر کس بجای خود رفتند و در اندیشه میماندند - در خبر آمده که هفتاد بار قارون گفت که زنها ای موسی توبه کردم بحق قرابت و خویشاوندی که بر من رحمت کن هر چه خواهی بدم و توبه کنم از این خطاها که کردم موسی پذیرفت

آورده اند که چند شبانه روز نزد موسی تضرع کرد و مناجات نمود فرشته نیامد و گفت ای موسی حق تعالی میفرماید که عجب سخت دلی داری که قارون از تو هفتاد بار زنها خواست و تو اجابت نکردی و بر او رحم نیاوردی عزت و جلال خودم سوگند که اگر یکبار مرا گفتی الهی توبه کردم من وی را بیامرزی پس او را از هلاک این گردانیدی بفضل و کرم خود باقی بودم تا بدانیکه اعتداف بفضل و کرم خدا باید کرده پس بدانید که حضرت امام حسین (ع) چه مردی داشت

در حدیث است که روز عاشورا بعد از آنکه برادران و برادرزادگان و فرزندان آنجناب بدست اقوام یحیا لب تشه شهید گردیدند حضرت را دل پشیم آمد و اشک حسرت از دیدگان بیاید و بر رخساره گلگون جاری گردانید پس با خواهر سندیبه وداع کرد و سفارش طفل سه ساله سکینه خاتون را کرده و بیدان آن لبنان آمد و از برای انعام حجت دو سوی بین و یسار کرد و با و از ضعیف فرمود آیا فریاد دمی و یاری کننده هست که ما را یاری کند آیا ضغوازی هست که فرزندان رسول خدا را یاری کند (پس گفتگو نمود جوابش کسی نداد لب تشه بود و فطرة آبش کسی نداد) آن لبنان سنگدل هیچ دلشان رحم نیامد پس از طرف قبله شخصی مهیب پیدا شد و سلام کرد و گفت ای آقای من زهر چیم و از دوستان و هوا داران شایم مرخص فرمائید که دمار از این لشکر یحیا بر آورم

حضرت فرمود ای زهر شما ایشان را میبینید و ایشان شما را نمی بینند از مروت دور است که شما را امر بشار به ایشان شایم و قبول غرمود با وجود آنها جو دوستم که از ایشان بدان جناب رسیده بود زهر گفت بخدای مروت کردم ایشان با این همه بیرحمی که شما کرده اند باز شما بایشان رحم میفرمائید موسی با وجود قرابتی که با قارون داشت و هفتاد نوبت تضرع کرد ترحم نکرد، بین خلوت و از کجاست تا یکجا (رباعی)

ای تشه لب شهید بی عمل و کفن سر داده برادر دوستان بر دشمن

ایکاش تیشندی در آنروز شهید ما راهه میبود بدو رخ ممکن

پس چون قارون زهر بمال آورد حق تعالی او را و مالش را جمله بر زمین فرو برد تا آنچه دوست میداشت ملحق گردید و آنانکه زهر بستند با کردند بت پرستان بودند و بتان را سجده میکردند و خدای خود میخواندند و بدان پرستیدن بتان زهر میکردند چنانچه حق تعالی میفرماید «انا وجدنا آباءنا علی امة و انا علی آثارهم مقتدون» گفتند ما پدران و مادران خود را بت پرست یافتیم و عبادت ایشان بت پرستان شدیم و بدان زهر آوردند لاجرم حق تعالی فرماید که ای بدبختان چون بیت زهر آوردید شما را بابت بدو رخ فرستم تا آنکه با ممود خود جاودانه در دوزخ باشید چنانچه در کلام مجید میفرماید «انکم و ماتمبون من دون الله حسب جهنم» آنانکه بسیم و زور و دینار زهر آوردند هیچ مستحقان و درویشان ندادند و غرض حق تعالی را بیرون نکردند و بخزانه گنج نهادند و بکار غیر نفع نکردند حق تعالی در کلام مجید میفرماید «واللین یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله فشرهم بملاب الیم» یعنی آنانیکه زور سیم در خزانه ها و گنجها پنهان کردند و در راه خدا نفع نکردند و خبر و خیرات ندادند ایشان را بشارت ده بملاب دردناک

در فضیلت علم

در روایت صحیح آمده از حضرت رسول (ص) که فرمود صلی که فاضلتر است از علمها آن علم است و فرمود ان قلیل العمل مع العلم کثیر و کثیر مع الجهل قلیل یعنی عمل کسیکه با علم باشد بسیار باشد و عمل بسیاری که با جهل باشد اندک باشد و صلی که با علم نباشد نزد خدای تعالی قرب و منزلتی ندارد

گر عمل با علم باشد اندکی هست بسیار و قبولت پیشگی

در بود با جهل بسیاری عمل کم بود ناپد قبول از صدیکی

و دیگر حضرت رسول (ص) فرمود که تعلم ساعة خیر من عبادة سنة قائم باللیل و صائم بالنهار یعنی یکساعت بطلب علم مشغول بودن بهتر است از عبادت یکسال که شبها بنماز باشد و روزها بروزه باشد و دیگر حضرت رسول فرمود «العلم ثمرة الايمان و سراج الاسلام» یعنی علم میوه ایمان است و چراغ اسلام پس هر کرا علم نباشد یقین که او را از ایمان بهره نباشد و دیگر حضرت رسول فرمود «خیر الدنیا و الاخرة مع العلم و شر الدنیا و الاخرة مع الجهل» یعنی نیکی دنیا و آخرت از علم است و بی دنیا و آخرت از جهل است پس واجب و لازم بود بطلب علم کردن تا از نیکی دنیا و آخرت بهره حاصل شود و از بی دنیا و آخرت خلاصی یابد و دیگر

حضرت رسول فرمود هر که يك مسئله از علم بیاموزد حق تعالی روز قیامت هزار فلابه از جهت آن بنده بفرستد از نور و در بهشت از برای او شهری بنا کنند از زر و سرخ و نوبخت در دیوان اعمال او بهر ناز و موی که در تن اوست يك حج و عمره و حکماء نیز گفته اند که علم حیات دل بود و معیاش ضرورت دیگر حضرت رسول (ص) فرمودند که العلم و دینه الله تعالی فی ارضه یعنی علم و علما و دینت خدای تعالی اند در زمین و در روایت صحیح آمده که اختلاف افتاد میان اهل شام و بصره در فضیلت علم و مال پس اهل شام گفتند مال فاضلتر بود و اهل بصره گفتند علم حضرت امیر فرمود درجه علم از مال فاضلتر است بچند جهت اول آنکه علم میراث پیغمبران است و میراث کسری و فیسر و فرعون و شداد دوم آنکه علم زیاده شود بفقیر کردن در حق مسلمانان و مال کم شود بخرچ کردن سیم آنکه علم صاحب خود را نگهدارد و مال را نگاه باید داشت چهارم آنکه چون بپزد علم از او جدا نشود و در روز قیامت با وی باشد و مال را نزد وادان بگذارد پنجم آنکه خلق عالم از آدمیان چهار گروهند یکی طایفه علمادوم امراء و سلاطین سوم اغنیاء چهارم فقراء پس سه گروه که امراء و اغنیاء و فقرا نیستند محتاجند علم و علماء را بایشان حاجت نیست ششم آنکه علم را نمهند مگر بقاضیان و گروندگان خود مال را بدهند بکافران و ظالمان هفتم علم صاحب خود را از صراط بگذرانند چون برق و مال صاحب خود را در صراط بخادد تا خدای تعالی چه حکم فرماید هشتم ای اهل شام هیچکس بجمع کردن علم دعوی خدایی نکرد و نکند و فرعون و نمرود و شداد بجمع کردن مال دعوی خدایی کردند بیت (علم مثل هویر است ای باهر بشنو از من گرتو هستی با خبر هست فاضلتر از ملک و مال و جاه پیش علم انبیای باهر) این عباس رضی الله عنه گوید که پیغمبر (ص) فرمود از جبریل پرسیدم که کدام جهاد فاضلتر است گفت علم آموختن گفتم دیگر گفت پنج نماز فریضه گفتم دیگر گفت نظر کردن بروی عالمان و دانایان که ایشانرا دیدن و با ایشان نشستن عبادت است دیگر حضرت رسول میفرماید که یکساعت نزد يك عالمی نشستن بهتر است از هزار رکعت نماز تطوع و از صد هزار نسبیح و صد هزار اسب که از بهر خواسته باشد و دیگر سجده کردن فرشتگان بر آدم بسبب تعظیم علم و فهم آدم بوده آن سجده فضیلت علم بود که از خدای تعالی بیاموخت سلیمان و منت نهاد و گفت فهمنا سلیمان و منکت و پادشاهی باو داد و منت نهاد و گفت هذا عطائنا و دیگر فضیلت علم آنست که این سه محبت و دوستی که خدای تعالی با محمد داشت و با پیغمبران دیگر سبب ادب بوده و چون خواست که محبت او با ایشان زیادت خود و اظهار نبوت و فضیلت ایشان پیدا شود

مرای ایشان کتاب فرستاد که مراد از کتاب فضیلت علم بود و دانش پس معلوم شد که هیچ چیز از علم فاضلتر نیست (نظم) **ا** هست افضل پیش جمله انبیاء علم و دانش پیش جمله اولیاء **از همه ایشان که سبحان آفرید** در زمین و کوه و دریا **آفرید** (روایت است از صحابه کبار حضرت رسالت پناه که روزی در خدمت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم که شخصی در آمد و عرض کرد که یا رسول الله از خدای تعالی بخواه فرزند مرا قرآن خوان دهد حضرت رسول (ص) فرمود قرآن کلام پاکست گفت یا رسول الله چه اجر باشد آنرا فرمود ثواب آنرا بجز خدای تعالی کسی نتواند بیان کردن و حضرت در این سخن بودند که جبریل (ع) نازل شد از نزد رب العالمین و عرض کرد یا محمد حق تعالی ترا سلام میفرساند و میفرماید که هر که فرزند خود را قرآن خوان نماید و قرآن بیاموزد پنهان باشد که ده هزار حج کرده باشد و ده هزار عمره بجای آورده و ده هزار بار بخواند و ده هزار بیکس و بینوا و برهنه پوشیده و طعام داده باشد و بنویسد خدای تعالی بهر طرف در دیوان او بیکسی بگذرانند ترازوی او را از پستی و بگذرانند او را از صراط چون برق چپند و هرگز از وی جدا نشود تا رسد باو هزار برکت و بزرگی و دیگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود هر شهری یا دهی که عالمی یا معلمی در آید و از راه دیگر برود با وجود آنکه طعام یا خربت آبی نخورد برکت در آمدن و بیرون رفتن او خدای تعالی عذاب را از آن شهر بردارد علی اکرم در کتاب جامع السنن ذکر کرده که جمله قرآن شش هزار و شصت و سی آیه است و حروفش سیصد و شصت هزار و بیست و پنج حرفست و پادشاه عالم جل و جلاله فردای قیامت هر آیتی از قرآن و کلمه و حرفی از حروف آنرا در دهان اجناس مرغان بهشت نهد تا به آواز خوش در بهشت بخوانند بالعمان پس آیند و مؤمنانرا منت از کلمات قرآن فرماید اگر کسی گوید که ممکن نباشد که مرغان قرآن خوانند جوابش از کتاب خدا بازدهم و آن من شینی الا یسبح جمعه چون روا بود که کسی خود را از نعم ابدی بازدارد **(نظم)**

بر خوان تو کتاب حق و آیات کنون قرآن کریم فی کتاب مکنون
چون صادق امر و نهی و تنزیل شوی در صدر جهان شوی نور فردا مکنون

در بیان علمای بی عمل و منجمان و قاضیان

آنکه این سه طایفه اند يك طایفه اهل بهشت است و دو طایفه اهل دوزخ حکم حدیث رسول که **القضاء ثلث قاضیان فی النار و قاض فی الجنة** یعنی قاضیان سه گروهند دو گروه در دوزخ میباشد و يك گروه در بهشت اما آن دو گروه که در

دوزخ باشد يك گروه آن باشند که ایشانرا علم نباشد و از سرچهل و دایر بسته گویند و آنچه از ایشان پرسند نفهیده و نشنیده جواب گویند و حکم کند و گروه دیگر آنانند که ایشانرا علم بود اما بیمل و معایب و در مشورت گرفتن حکم باطل کنند پس ایشان از جمله فاسقان و ظالمین باشند چنانکه خدای تعالی میفرماید و ما لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الظالمون یعنی آنکه حکم نکنند بآنچه خدای تعالی فرستاد و از جمله ظالمین باشد و ابناً رسول صلی الله علیه و آله فرمود که دلیل عالم بحکم بهوا الناس لا یکنون احد اشد عذاباً منه يوم القیة یعنی وای مرعاشی را که سخن بگوید بهوا و خواهش مردمان که در روز قیامت سخت تر از وی و دردناکتر هیچکس را عذاب نباشد و دیگر حضرت رسول فرمود که العالم بلا عمل کثیرة بل انما الناس اولی به یعنی عالم بی عمل چون درخت بی میوه بود و بآتش سوزان سزاوارتر که هر درخت که او را میوه نبود بنیر از آتش جای نباشد

عالمی را که عمل همراه نیست
چون درخت بی میوه است اندر مثل

پس باید دانست که علم بی عمل یگانگی است عاقلی که امروز ترا مطاعت نیاورد و از عاقلی باز ندارد علم نیست

عقلی که ترا بطاعت آورد بطلب
عقلی که ترا باز ندارد ز گناه

و دیگر حضرت رسول میفرماید که (کذب النجیب و رب الکذبة) یعنی سوگند باد پیروندگان کذب که منجبان دروغ گویند و ابناً فرمود که المنجم عند الله عاص و عند الناس منتهم و فی القبر مع الندامة و عذاب اليم یعنی منجم نزد خدای تعالی عاصی بود و در نزد مردمان منتهم و در گویا پشیمانی سخت باشد و هم عذاب او دردناک و سخت باشد ابناً حضرت رسول فرمود (المنجم کالکاهن و الکاهن کالساحر و الساحر کالکافر و الکافر فی النار) یعنی منجم چون فال گویان است و فال گو چون جادوگر است و جادوگر چون کافر است و کافر در آتش دوزخ است

منجم همه گمراهی داند تمام
مکن قول او را تو از دل قبول

بقول خدا و رسول انام
که کافر شوی گویمت و السلام

در فضیلت نماز

روایت است از معصوم که نماز فریضه نزد حق سبحانه و تعالی بمنزله حج است و يك حج بهتر است از يك خانه که بر از زرد سرخ باشد و در راه خدای

تعالی بصدقه دهند و مقبول است که به بیچوقت و وسیله بنده نزدیک تیشود بخدا مثل نماز یا معرفت خدای تعالی و دیگر از حضرت رسول (ص) مقبول است که بنده بهیون روی بقیله کند از برای نماز باخلاص تمام و نیت کند و بگوید الله اکبر بیرون رود از گناه چون روزی که از مادر متولد شده باشد و چون بگوید اهوذا بالله من الشیطان الرجیم بهر تار موئی که بر تن او باشد خدای تعالی ثواب یکسانه طاعت در دیوان اقبال او نویسد و چون فاتحه بخواند چنان بود که يك حج و هره کرده باشد و چون رکوع کند و تسبیح گوید چنان باشد که بوزن خود زر سرخ در راه خدای تعالی بصدقه داده باشد و تمام کتابهای خدای تعالی خوانده باشد و چون بگوید سمح الله لمن حمله خدای تعالی در وی نظر رحمت کند و چون بگوید سبحان ربی الاعلی و بصدقه خدای تعالی بدهد یا ثواب صابران و چون سلام دهد بکشاید خدای تعالی بر وی درهای بهشت را پس چون روز قیامت شود خطاب رسد که بهر روضه که خواهی داخل بهشت شو بی حساب و دیگر حضرت رسول فرمود «الصلوة کفارة الذنوب» یعنی نماز کفاره گناه است و دیگر حضرت رسول فرمود که چون بنده تکبیر نماز گوید تمام گناهان او جمع شود بر پشت پس چون رکوع کند بر گردن جمع شود بر طرف چپ و راست و چون سجده کند گناه او پخته بر زمین و مقبول است که خدای تعالی را فرشته ایست که منادی میکند وقت هر کار که ای مردمان برخیزید و بجا آورید فرو نشانید آتش دوزخ را یعنی نماز و دیگر حضرت رسول (ص) فرمود الصلوة فی اول وقتها و ضوان و فی آخره غفران یعنی در اول وقت نماز گذاردن خشنودی حق تعالی است و در آخر وقت آمرزش و هر که چهل روز دو مسجدی را باز کند ثواب چهل پیغمبر وی را نویسد و هر گناهی که کرده باشد خدای تعالی بیامرزد رسول خدا فرمود که نماز پنجگانه مثل جوی آبست که بر در خانه کسی برود و دوزی پنج نوبت در آن جوی غسل کند و از گناه پاک شود این عباس گوید خشوع در نماز آنست که نماز کننده نداند که در طرف راست و چپ او کیست و با حضور قلب باشد

نظم

هر نمازی که ترا ناهی نباشد از فساد ای برادر کی توان کردن مرا و ا اعتماد آن نمازت چون شود مقبول در گام خدا روز مصر کلن بود مر خلق را داد العباد

در مذمت قارک الصلوة

قوله تعالی شأنه «یشلونک من الجریمین ما سلککم فی سقر قالوا لم نک من الصلین ولم نک نطعم المسکین» یعنی سؤال کنند مالکان دوزخ از گناهکاران که چه گناه کرده اید که شما را بدوزخ آورده اند جواب دهند که ما نبودیم

از نماز گذاردگان و جای دیگر فرمود و اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات فوق
 يلقون غيا، یعنی آنکسانیکه ضایع کردند نماز را و متابعت نفس و شهوات
 کردند زود باشد که ایشان را در دوزخ دروادی نمی دراندازند این عباس گوید که
 غی وادلی است در دوزخ بدان گرمی و هیبت که اگر حق تعالی امر کند بفرماید
 دوزخ خود بسوزد و در آن وادی مارانست که شصت ساله راه درازی اوست و
 سی ساله راه پنهانی اوست و از آنزمانیکه خدای تعالی او را آفریده است دهان
 نگشاید الا بگوشت بی نیازان و شراب خواران و حضرت رسول فرمود که برادر
 جبرئیل نازل شد و وحی آورد هنوز وحی را تمام نکرده بود که ناگاه آواز سخت
 عجیبی و عجیبی برآمد در حال رنگ جبرئیل متغیر شد از وی سؤال کردم که این
 چه صدا بود که آمد جبرئیل گفت چاهی است در جهنم که سیصد سال است سنگی
 در آن چاه افتاده بود و حال بنه آن چاه رسیده من از سهم و صدای آن بر خود
 لرزیدم گفتم ای برادر آنچه جای نارك الصلوة و بی نیاز است که حدای فرار داده
 است منقولست که حضرت رسول (ص) فرمود که زنها بترك الصلوة سلام نکنند و
 آمرزش میخواهند و اگر بیار شود بیادش مروید و اگر حاجتی نزد خدا داشته
 باشد حاجتش را روا نشاید و اگر ببرد بتشیع جنازه اش مروید و با او مواصلة
 منالید و دیگر حضرت رسول فرمود (من يتم في وجه تارك الصلوة مكانا عدم بيت
 السمور سبع مرات و كانا قتل الف ملك من الملائكة القربين و الانبياء المرسلين
 یعنی هر کس بخندد بر روی بینماز چنان بود که خراب کرده باشد بیت السمور را
 هفت بار و بقتل آورده باشد در فرشته مقرب و پیغمبران مرسل را و دیگر فرمود
**«أمن احرق سبعين صحناً أو قتل سبعين نبياً و زنا مع امة سبعين مرة و سبعت
 بكراً بطريق الزنا فهم الرب الى رحمة الله ممن ترك الصلوة معتمدا»** یعنی
 هر که هفتاد صحن بسوزاند و هفتاد پیغمبر را بقتل آورد و هفتاد بار با مادر خود
 زنا کند و هفتاد بار دختر بکر را بزنا بکارت بردارد بر رحمت خدای تعالی سزاوارتر
 بود که ترك نماز کند و هر که یاری کند ترك کننده نماز را بیک لقمه نان یا یک
 پوشش چنان بود که هفتاد پیغمبر را بقتل آورده باشد که اول ایشان آدم باشد آخر
 ایشان محمد

فرد

پیشازی بدتر است صدبار از مردم کشی در شریعت واجب آمد گفتن هر بینماز
 گرتو مگذازی نماز و روز و شب نان میدمی جای تو باشد جهنم گرتو باشی بینماز
 بینماز و بت پرست هر دو اندر دوزخند اومنی و خادجی مدره به اند از بینماز
 حضرت رسول فرمود (لكل حینی علم و علم الايمان الصلوة) یعنی هر چیز را نشانه

و نشانه ایمان حار است و دیگر فرمود « من آخر الصلوة من وقتها أو ترك حبس
 على الصراط ثمانين حقاً كل حق ثلث مائة وستون يوماً كل يوم كعبر لدنيا من اولها
 الى آخرها یعنی هر که يك نماز را در وقت ادا نکند یا ترك کند باز دانه او را
 بر صراط هشتاد حقب و هر حقبی سیصد و شصت روز بود که هر روزی برابر است
 با عمر دنیا از اول تا آخر دیگر حضرت رسول (ص) فرمود « من ترك ركعة من
 الصلوة متعمداً في النار ثمانين حقاً يكون » یعنی هر که يك ركعة نماز دانست
 ترك کند هشتاد حقبد در دوزخ بماند که آن شش هزار و چهارصد سال باشد و دیگر
 فرمود « وان ترك الصلوة لايحيى الجنة » یعنی بی نماز بوی بهشت را نشنود و دیگر
 رسول خدا میفرماید « اول ما يحاسب الانسان الصلوة فان قبلت قبل ماسواها و
 ان دنت رد ماسواها » یعنی اول چیزی که حساب کنند بآن انسان را در قیامت نماز
 است پس اگر قبول شود نماز قبول افتد آنچه غیر از نماز بود و اگر قبول نکند
 نماز را رد شود آنچه غیر اوست پس بتحقق باید دانست که هیچ خیرات و مبرات و
 حسنات پیش خدای تعالی مقبول نیست (بیست)

اولین پرسش از نماز بود
 روز محشر که جان گداز بود
 پس مکن در نمازها تقصیر
 تا در آنروز باشدت توفیر

«در مذمت خمر»

خداوند تبارك و تعالی میفرماید یا ایها الذین آمنوا اسوا الخمر و البسر و
 الانصاب و الاذلام رجسی من عمل الشیطان فاجنبوه لعلکم تفلحون یعنی ای
 کسانیکه ایمان آوردید بدشمنیکه خمر و انصاب و فساد و اذلام پلید و بد و حرام
 است و از عمل و فعل شیطان است بپرهیزید از آنها تا شاید در شنگاری یابید که
 خمر خوار را بعد از توبه و پرهیز بر حذر باید بود که هنوز هم بیم عذاب خواهد
 بود و دیگر پیغمبر فرمود « ما من رجل يشرب الخمر الاسفاه الله يوم القيامة من العیم
 مقدار ما يشرب الخمر » یعنی نیست هیچ مردی که بخورد خمر را مگر آنکه
 بچشاند او را از عذاب دوزخ بقدر آنچه خورده باشد از خمر و دیگر رسول خدا
 فرمود که « الخمر جناس الاتم و ام الشیئات » یعنی خمر اهل همه گناهان است و
 مادر همه پلیدیها و دیگر فرمود ان الله لمن ثار بها و عاصرها و ممرها و بابها
 و مشربها و حاملها و الحول الیه آكل ثمنها یعنی بدشمنیکه خدای تعالی لعنت
 کرده است آنکسی را که خمر خورد و آنکسیکه آنرا بفشارد و آن کسیکه آن
 را در جانی کند و آنکسیکه آنرا فروشد و آنکسیکه آنرا خورد و آنکسیکه
 آنرا حمل بجائی کند و آنکسیکه برای او برند و آنکه از بهای آن میفروزد و آن

کسیکه حاضر باشد در مجلسی که آنرا بجائی کشد و آنکسکه برائی آن میزند و در مجلسی که آنرا خوردند و دیگر رسول (ص) فرمود (ان الحرام مطاع کل شربة) یعنی هر که يك لقمه طعام دهد خمر خوار را مسلط گرداند بر او خدای تعالی مازان و کزدمان و طعام دهد خدای تعالی از ذواب دوزخ و دیگر حضرت رسول فرمود (من سلم علی شرب الخمر او صافحه او عاتقه احبط الله عمله از بین سنة) یعنی هر که سلام کند بر خمر خوار یا دست بوسی کند یا دست در کردن او کند حبط کند و قبول نکند خدای تعالی عمل چهل ساله او را و دیگر رسول خدا فرمود هر که مست شود قبول نکند خدای تعالی نماز او را چهل شبانه روز و اگر مستی ببرد وفات او چون بت پرستان بود و دیگر رسول خدا (ص) فرمود (من كان يوم يافه واليوم الاخر فلا يجلس علی مائدة شارب الخمر) یعنی هر که باشد مؤمن بخدا و بر روز قیامت باید نشسته بر خوانی که بر آن خمر است و دیگر حضرت رسول (ص) فرمود در دوزخ وادی است که از گرمی آن هر روز هفتاد بار اهل دوزخ بغریاد آیند و بنالند و در آن وادی خانه ایست از آتش و در آن خانه چاهی است از آتش و در آن چاه تابو نیست از آتش و در آن تابو باد است از آتش و آن مار را هزار سر باشد و هر سر را هزار دهان باشد و هر دهانی را هزار دندان باشد و هر دندانی طول آن هزار گز باشد صحابه گفتند یا رسول الله این عذاب کدام طایفه باشد فرمود خمر خوارگان و دیگر رسول خدا (ص) فرمود هر که طعام دهد خمر خوار را يك لقمه مسلط گرداند خدای تعالی بر تن او عار و کزدمی و هر که حاجت او را بر آورد چنان بود که باری داده بر خرابی اسلام و هر که او را قرض دهد چنان بود که باری کرده باشد بر قتل مؤمنی و هر که خمر خورد دختر باو نداند و اگر بیار شود پیرمش او نرود و دیگر رسول خدا فرمود (مردس الشيطان السكران و النامعة) یعنی مست و زن نوحه گر زن شیطان است پس شرم و ننگ باد آنشخص را که باوجود پیرایه ظل خود را زن دیو گرداند و دیگر رسول خدا فرمود بیاید خمر خوار روز قیامت که روی وی سیاه بود و از دین چشم بود و از زبان او دیم و خون روان بود چنانکه همه اهل مرصات از گند بوی آن بغریاد آیند که این بوی از کجاست که ما را هلاک نمود و دیگر رسول خدا (ص) فرمود بر خمر خوار سلام نکنید چون بپزد بر او نماز نکنید و چون بیار شود پیرمش او نرود که خمر خوار چون بت پرست بود روایت است که روزی جمعی از صحابه از حضرت امیر مؤمنان علیه السلام سؤال کردند باطلی از خمر تا چه حد غایت پرهیز باید کردن آن حضرت فرمود اگر چنانچه يك قطره خمر در چاهی افتد و آنچه را پرازد خاک

کند و هزار سال بر روی بگذرد و بعد از آن از سر آن چاه علف برود و آن علف را گوسفندی بخورد و آن گوسفند در میان گوسفندان بود من گوشت گوسفندان خانه را بخورد و اگر يك قطار شتر که اول آن از مشرق بود و آخر او تا مغرب و بر آن بین خمر بار بود مهر شتر اول را در دست نگیرم و دیگر حضرت رسول فرمود (من شرب الخمر فی الدنيا لم يشرب فی الاخرة من الكوثر الا من تاب و مات علی التوبة) یعنی هر که بخورد خمر را در دنیا بخورد در آخرت از کوثر مگر توبه کند و با توبه وفات یابد **نظم**

مخورد خمر گو خود پلید آمده دریا هم زو پدید آمده
هر آنکو بدنيا خورد خمر را دو دستش ز کوثر بپید آمده
مگر آنکه توبه کند از خوض بر آن توبه میرد سید آمده
(در مذمت بنك)

حضرت رسول (ص) فرمود (من اكل لقمه من الخبز مكانا عدم الكمية سبعين مرة كمن ذنب بامة سبعين مرة من ذنب بامة مرة واحدة) یعنی هر کسی که يك لقمه از بنك بخورد چنان بود که با مادر خود هفتاد مرتبه زنا کرده باشد و هر که با مادر خود زنا کند یکبار چنان باشد که خانه کعبه را هفتاد مرتبه خراب کرده باشد و دیگر رسول خدا (ص) فرمود هر که بنك بخورد و بپزد بر انگیزاند او را در قیامت و نوشت باشد بر پیشانی او که این شخص ملعون است و از رحمت خدای تعالی ناامید باشد و بعضی از مفسران میگویند که شجره ملعونه که خدای تعالی در کلام مجید یاد کرده مراد از آن بنك است و دیگر رسول خدا (ص) فرمود که پرهیزید از گیاه خشك که آنرا بنك میگویند بدوستیکه حیا را برباید از چشم مردمان و ایسان را در وقت مرگ **(بیت)**

پرهیز از بنك گو شد حرام حیا را ز چشت رباید تمام
بختاد با او برابر خود زغای بیاد ایا بنك نام

(در مذمت فرد و شطرنج)

حضرت رسول (ص) فرمود (من لعب بالنرد و الشطرنج فكانما غسل يده فی دم الخنزير) یعنی هر که نرد یا شطرنج بازو چنان باشد که دست خود را بخون خوک آلوده باشد و دیگر حضرت رسول (ص) فرمود (ما انکم من ذکر الله فهو حرام) یعنی هر چیز که شما را مفتون کند و از ذکر خدای تعالی بازدارد آن حرام باشد قمار و نرد و شطرنج از آن فعل هاست و دیگر رسول خدا (ص) فرمود (لا يدخل الملائكة بنا به خمر او دف او طنبور او نرد لا یتجاب دعاؤهم و دفع الله عنهم البركة) یعنی در نیابت ملائکه در خانه که در آن خمر یا دف یا طنبور یا نرد

در بیان چیزهایی که حقتعالی امر فرموده

اول آنکه اینکه معرفت خودش را جل جلاله لازم گردانید و واجب فرمود چنانچه فرمود «وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون» یعنی نیافریدیم برای و آدمیان را برای هیچ کاری الا برای آنکه مرا پرستند یعنی شناسند اگرچه کمال معرفت او شامل نمیشود و اما اعتبار و آثار ليعبدون قدرت او باید چنانچه حضرت رسول (ص) فرمود «لا تشكروني العالقي» یعنی مگر و اندیشه در گنه و حقیقت آن مالی نمکشد و اما اعتبار از صفات و مصنوعات را بر گیرید

ای عقل نبرده سوی عرفان تو راه علم تو ز سر مه خلق است آگاه هر بیت بر انتقام تو خیر دلیل مرده بر اثبات جلال تو گواه دیگر تصدیق کردن نبوت محمد (ص) و ولایت حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام و یازده فرزند او (ع) که پاک است و مطهرند صلوات الله علیهم اجمعین و باور داشتن آنچه انسان را امرونی فرموده اند چنانکه در کلام مجید میفرماید «ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا» یعنی آنچه از رسول و اله معصومین شما رسیده و علم شما را افزاید فرا گیرید و از آنچه شما را نهی کنند و باز دارند باز ایستید و ترك آن کنید و دیگر با شیطان دشمنی کردن چنانچه فرمود «الشيطان لكم عدو فاتخذوه عدوا» یعنی بدرستی که شیطان دشمن شما است با وی دشمنی کنید و دیگر وضو ساختن چنانچه فرمود «یا ایها الذین آمنوا اذقموا الى الصلوة فاضلوا و وجوهکم و ایدیکم الى المرافق و اسمعوا برؤسکم و ارجلکم الى الکعبین» یعنی ای کسانی که ایمان آوردید بخدا برخیزید از برای نماز بشوید شما رویها و دستها را تا مرفق و مسح کنید سر و پاها را تا کعب و دیگر غسل جنابت کردن چنانچه فرموده «وان كنتم جنباً فامسحوا» یعنی چون جنابت شما را رسد غسل کنید بآب دیگر نماز گذاردن چنانچه فرموده است «ان الصلوة كانت کتاباً موقوتاً و اتوا الزکوة» یعنی بای دارید نماز را و بدهید زکوة را و دیگر زیارت کردن خانه کعبه اگر توانائی بود چنانچه فرموده «واقف علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلاً» یعنی خدای راست بر مؤمنان قصد خانه او کسی را که توانائی بود و دیگر رسول خدا فرموده «یا ایها الناس ان افترض علیکم الحج فحجوا» یعنی ای مردمان بدرستی که خدای تعالی فریضه گردانید بر شما زیارت خانه کعبه را پس زیارت کنید او را و روزه داشتن ماه رمضان چنانچه فرموده «یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبکم لعلکم تتقون ایماً معمودات» یعنی ای کسانی که گرویدید بخدا و رسول فریضه نوشته شده بر شما روزه داشتن چنانچه

فریضه شده بود بر کسانی که پیش از شما بودند و دیگر جهاد کردن یعنی با کافران حرب کردن چنانکه فرموده است «قاتلوا المشرکین حیث و جدتموهم» یعنی بکشید کافران و مشرکان را هر جا که باید ایشانرا و جای دیگر فرمود «یا ایها النبی جاهد الکفار و المنافقین» یعنی ای پیغمبر خدا جهاد کن با کافران و منافقان و سخن راست چنانچه فرمود «و ان قتلتم فاءدلو» یعنی چون سخن گوید راست گوید و دیگر رسول خدا فرمود که «قل للمؤمنین یضوا من اصابهم و یحفظوا فروجهم» یعنی ای محمد بگو مؤمنان را که چشم نگاه دارید و بجایی که نباید نگریستن نظر نکنید یعنی که زن و مرزده مردمان و از معاصی پرهیزید و دیگر رسول خدا فرمود که «زنا المیون النظر» یعنی زنا چشم نظر کردن است ب Haram و دیگر گوش و دل و چشم نگاه داشتن چنانست که فرموده «ان السمع و البصر و الفؤاد کل اولک کان هه مستولاً» یعنی بدرستی که گوش و دل را سؤال کنند و پرسند که چرا چیزی شنیدی که رضای خدای تعالی در آن نبود و چرا بدل اندیشه بد کردی و چرا میل ب Haram کردی و دیگر حلال خوردن چنانچه فرمود «کلوا من طیبات ما رزقناکم» یعنی بخورید از حلال و پاک آنچه روزی دادیم شما و دیگر رسول خدا فرمود «طلب الحلال فریضة» یعنی لقمه و پوشش حلال طلب کردن فریضه است و دیگر توکل بر خدا کردندست که فرمود «توکلوا علی العی الی لا یوت» یعنی اعتماد بخدای تعالی کنید که رنده و جاوید است و مرگ بر او نیست و کافی و پسنده است همه کارهای دنیا و آخرت را و دیگر رضا دادن بحکم خدای تعالی و صبر کردن چنانچه فرمود «امبروا و صابروا» یعنی صبر کنید و صابر باشید بر لحم و بلا که شما رسیده دیگر کارها به نیت خیر کردن است و دیگر صبر کردن ب هر چه خدای تعالی حکم کرده و دیگر رضای او طلب کردن و شکر نصیهای او بجا آوردن چنانچه فرموده «قل کل یسئل علی شاکت» یعنی ای محمد بگو که همه افعال شما بطاعت و غیر بسته به نیت عامل است و دیگر رسول خدا (ص) فرمود «انما الاصل بالنیات»

یعنی عملها به نیت هاست

نظم

اصل افعال نیت نیکوست نیت نیک دار ای صبر

زانکه هر کار کان به نیت نیت هست آن جلگی مبارکست

و دیگر کارها و طاعتهای با اخلاص کردن چنانچه فرمود «وما امروا الا لیبعدوا الله

مخلصین له الدین» یعنی بر شما باد که کارهای را به اخلاص کنید بدرستی که بنده

باخلاص و سنگاری باید

نظم

چنین گفت سید رسول امین که بنده باخلاص باید نجات

که اخلاص اندر عملها گزین چو باشد نگو معضرو یا کدین

باشد و مستجاب نشود دهامای اهل آنخانه و بردارد خدا برکت را از ایشان
«در صنعت بهشت»

خدای تعالی میفرماید «متكئين فيها على الارائك لا يرون فيها شيئا ولا
زهريرا» یعنی اهل بهشت تکیه کرده باشند به تختها و نیستند در بهشت آفتاب گرم
و نه سرمای سخت و دیگر حضرت رسول فرمود هر که در آید در بهشت زنده بوده
آنجا نیستند مرگ را و در نعمتی باشد که هرگز سیری نگردد و صحابه گفتند یا
رسول الله بنای بهشت از چه باشد فرمود يك خشت از دوسرخ و يك خشت از قره و
بلات آن از مشك خوشبو بود خاک آن از زعفران باشد و سنگریزه آن از لؤلؤ و
ياقوت بود و اهل بهشت میخورند و میآشامند و ایشانرا بول و غایط نبود
آیدهن و آب بینی باشد و مثل هر ق از ایشان بیرون آید هزار بار از مشك از
خوشبوتر بود و فرمود که در شب معراج دیدم کوشکی از یاقوت سرخ و آنرا
دو در بود از زر سرخ و او را چهار دکن بود از دکنی تا دکنی دیگر چندان که
از مشرق تا مغرب پس در آمدم در آن کوشك و چهار جوی دیدم یکی از خر
و یکی از آب و یکی از غسل و یکی از شیر و دیگر دوختان بسیار دیدم که اصل
آن دوختها از دوسرخ بود و برک آن از حلهای بهشت و بر هر يك از آنها نوشته
بود «لا اله الا الله محمد رسول الله صلى الله عليه و آله» و دیگر خدای تعالی میفرماید «مثل
الجنة التي وعد المتقون فيها انهار من ماء غير آسن لم يتغير طعمه و انهار من لبن لم
يتغير طعمه و انهار من خمر لذات للشاربين و انهار من حهل مصفى و لهم من كل
الثمرات و مغفرة من ربهم» یعنی بهشتی که وعده کرده ایم پرهیزکارانرا در آن
بهشت جویها بود از آب و جویها بود از غسل و جویها بود از شیر هرگز طعم
آنها متغیر نشود و جویها بود از خمر از برای کسانی که در دنیا از شراب
اجتناب کرده و جویها باشد از غسل مصفا و پاک از برای ایشان باشد از هر میوه و
هر چیزی که خواهند از برای ایشان حاصل خواهد شد تعظیم

آنرا که بر عوای کونر دارد باید که دل از مهر جهان بردارد
گر مهر جهان دارد و کونر طلبد معنی غلط است خوشه یکسر دارد

«در صنعت دوزخ»

خدای تعالی میفرماید «و ان جهنم لبعوضهم اجمين لها سبعة ابواب لكل
باب منهم جزء مقسوم» بدستیکه دوزخ جایگاه کافر است که همه آنها جمع شوند
و دوزخ را هفت در است که هر دری طایفه را در آورند و بر دوی هفتاد هزار
سرا برده است و هفتاد هزار گنبد و هفتاد هزار شهر است از آتش و در هر شهری
هفتاد هزار حجره است از آتش و در هر حجره هفتاد هزار کزدم است از آتش و

و در هر کزدم هفتاد هزار دم است از آتش و در هر دمی هفتاد هزار بند است و در
هر بندی هفتاد هزار سیو از زهر است از برای کافران و گمشکاران نمود باطن و در
مردی هفتاد هزار فرشته است که آتش دوزخ افروزند حق سبحانه و تعالی بموسی فرمود
ای موسی دوزخ را هفت طبقه آفریدم و در هر طبقه هفتاد هزار وادیست و در هر وادی
هفتاد هزار شهر است از آتش و در هر شهری هفتاد هزار کوشك است از آتش و در
هر کوشکی هفتاد هزار خانه است از آتش و در هر خانه هفتاد هزار تابوت است از آتش
و در دژی و پشتهای هر تابوتی هفت چندان دنیا باشد و در هر تابوتی هزار کزدم است
و هفتاد هزار عمار است و هر عماری بیزگی کوه سبنا ای موسی بدان و آگاه باش
که همه غاملان را و بخیلان را و زناکارانرا و باخوارانرا و خمر خوارانرا و سخن
چنان را و دروغگو یانرا جمع گردانم و در آن خانهها در آورم و مسلط گردانم بر
ایشان مادران و کزدمان که ایشانرا بگردند تا بداند که کتابها که فرستادم بر حق
بود و جمله پیغمبران بر حق بوده اند یا موسی میخواهی که دیگر هفت دوزخ را بگویم
موسی گفت علی پروردگارا جواب آمد که یا موسی بدان آگاه باش که دوزخ را
هفت طبقه آفریدم در زیر یکدیگر چنانچه هفت آسمان و زمین را در خوردترین
طبقه او اندازند چنان بود انگشتی و او در دایم محیط انداخته باشند بار دیگر خطاب
رسید که ای موسی اگر بفرمایم تا يك شخصی بیرون آید و در مشرق باشد تمامی
اهل مغرب از گرمی آتش او بپایند ای موسی بدان و آگاه باش که احوال و ضووت
اهل دوزخ از هزار یکی نیست که باتو بیان کردم روایت است از حضرت رسول که
فرمود در شب معراج خدای تعالی دوزخ را بر من عرض کرد جمعی از فرشتگان را
دیدم که زیاده دوزخ خوانند ایشانرا سخت باهیت و اذوق چشم دیدم و هر يك را
دیدم گریزی از آتش در دست داشتند و اهل دوزخ را عذابی سخت میکردند و قومی
چشمهایشان را بیرون میکردند و قومی را لبهایشانرا میریدند و قومی را پشت و پهلو
داخل میکردند و بعضی را از زنجیرها و غللهای آتشین در گردن نهاده بودند ایضا
متقولست که حضرت رسول (ص) فرمود که پرسیدم روزی از برادرم جبرئیل احوال
دوزخ را در جواب من گفت ای محمد بدان که ترا بر سالت بخلق فرستاده که اگر
گرمی آتش دوزخ بگفته بر زمین بیفتد هر چه در زمین باشد جمله بسوزند و شربتها
و طعامها نلغ شود و اگر جامه دوزخیان را در میان آسفل و زمین بیاورند اهل مشرق
و مغرب همه از گند ناخوش و بپایند (نظم)

دوزخ سوزان بر ما آفرید از برای کافر دخت و پلید
هم برای فاسقان و فاجران اندرو باشد عذابی بس شدید

در بیان عالم و متعلم و علم و این مبنی بر سه فصل است

فصل اول در بیان عالم با متعلم بدانکه عالم باید بردارد و تیکو روی و خوی باشد و نشست و برخاست او باوقار و نیکین باشد و پیوسته سر در پیش دارد نه بر سپیل تکبر لیکن بر هیبت با هیچکس تکبر نکند و گردنکشی ننماید مگر ظالمان و کسیکه اهل تکبر باشد زیرا که رسول (ص) فرمود «التکبر مع المتکبر صلیه» یعنی که گردنکشی با گردنکش صده است باز حضرت رسول (ص) فرمود «التکبر لاهل المتکبر لعباد» یعنی تکبر کردن بر متکبر عبادتست و دیگر بازی عادت نکند که او را هیبت از دل شاگردان میبرد و با شاگردان بر وفق و ملاطفت زندگانی کند و چون شاگرد سؤال کند یا وی درستی نکند و جواب او را بلا هیبت دهد و اگر در سؤال او غلطی بود باصلاح آورده و با وی خشم و درستی ننماید و اگر جواب او نداند تکی از آنکه گوید ندانم نکند و شاگردان را باز دارد از علمی که سودمند نبود و بدارد او را بر علمی که سودمند بود و آن علم فویدست که ظاهر و باطن ایشان را از ناشایسته باز دارد و ایشان را باختر بخواند و از جهل بعلم باز دارد و از فساد بصلاح آورد اما علمی کار انبیا و الیه علمی و فرشتگان حضرت کبریا (ص) است و از حضرت رسول (ص) مقولست که دوستترین بندگان حضرت حق تعالی بعد از پیغمبران و الیه مصومین (ص) معلمانند و بعد از مسجد هیچ جای در روی زمین فاضلتر برای عبادت و تلاوت نیست بجز مکتب خانه که قرآن خوانند و قرآن بیاموزند

نظم
بیاموز ای عالم با صفا تو شاگرد را علم وزهد و صفا
که علمی بخواند که در آخرت یابی بهشت نیم از خدای

اما حق متعلم آنست که استاد را بنام نخواند چون او را بیند بجای استاد نشیند نه در حضور و نه در غیاب و در پیش او بی اذن نشیند مگر بدو زانوی ادب و در پیش استاد نخندد و چون سخن گوید آواز بلند نکند و پیش وی سخن نگوید یا کمتر گوید و مسئله نگوید تا از وی دستور نخواهد و چون جواب گوید باعتراف در رد او سخن نگوید و در پیش وی با کسان را از نگوید و چشم بکار دارد و بهر جای نظر نکند و بحرمت بنشیند و چون استاد را ملال گیرد در پرسیدن مسئله و خواندن تأخیر کند و چون برخیزد تعلیم برای او بگرداند و در را سؤال نکند دیگر اگر پدر و مادر و استاد هر سه یکبار کاری فرمایند کار استاد

مقدم دارد زیرا که بهترین آنهاست که حضرت رسول فرمود (افضل الایاء ابوالعلم) یعنی فاضلترین پدران پدر علم است و جای دیگر فرمود (الایاء ثلث اب ولدك و اب زوجك و اب عليك) و در حق معلمان حضرت رسول فرمود (اللهم اغفر للمعلم الفقراء و اطل اصابعهم و بارك لهم فی کسبهم) و دیگر فرمود (اغنی العلماء الفقراء العلمون) حضرت امیر المؤمنین (ع) فرمود حق ادب و معلمان را هیچکس نداند مگر خدا که (اکرم الاستاد ولو کان فاسقا) یعنی بزرگ و گرامی دارنده استاد را اگر چه فاسق باشد و استاد را خیر و خوار ندارد که حضرت رسول فرمود (من حقر استاده نسی ما قرأ) یعنی هر که گرامی و نیکو ندارد استاد را فراموش کند آنچه خوانده باشد و چون استاد کاری فرماید بجان و دل و ارادت تمام قیام نماید و استاد را گرامی دارد زیرا که حضرت رسول (ص) فرمود (من علم عبدا آیه من کتاب الله فهو مولاه) یعنی هر کس یاد بدهد بنده را یک آیه از کتاب خدای تعالی او حاکم و خواجه او شود و حضرت امیر المؤمنین (ع) فرمود من علمی حرفاً فقد صبرنی عبداً یعنی هر کس بیاموزاند مرا یک حرف گرداند مرا بنده خود پس معلوم میشود که خدمت استاد کردن واجبست فظلم

حق استادان بود فاضلتر از حق پدر آنچنان آمد در اخبار رسول دادگر
گرنه اری عزت استاد میدان اینچنین کان فراموش شود هر چیز خواندی ایسر

در بیان آداب فرزند با پدر و مادر

بدانکه آداب فرزند با پدر و مادر آنستکه آنچه بگویند بشنود و بدان قیام نماید زیرا که خدای تعالی میفرماید (لا تقل لها اف ولا تنهرها و قل لها قولا کریم) یعنی بروی پدر و مادر اف نگویند و بانگ بر ایشان مزنید و با ایشان سخن بتواضع گویند و آواز شما بلندتر از آواز ایشان نباشد و چون آواز دهند بزودی جواب ایشان را بگویند و رضا جوئی ایشان کنند که رضای ایشان برضای خدای تعالی پیوسته است که رسول (ص) فرمود رضا الله من رضا الوالدین یعنی رضای خدا رضای پدر و مادر است

نظم

گر می خواهی رضای کردگار در رضای والدین را گوشتار
چون دل ایشان ز تو خوشنود شد گردی اندر آخرت خوش دستگار

و چون در حق ایشان نیکویی کنی بدیشان منت ننهد و چون برخیزند تواضع ایشان کنی و پیش ایشان پیشانی دوهم میکشید و در روی ایشان خندان و خرم باشید و بر دستوری ایشان مفر میکنید و رضای مادر را نیکو بدست آورید که رسد

خدا (ص) فرمود (الجنة تحت اقدام الامهات) یعنی بهشت در زیر قدم مادران است
(نظم)

جنت که رضای مادران است اندر ته پای مادران است
خواهی که رضای ما بجویی آن کن که رضای مادران است
قوله تعالى ولا تشرك بي شيئا و بالوالدين احسانا و لالتبي عليه السلام
قل للماني احمل ما شئت و تمسك لن تدخل الجنة و قل للبار اعمل ما شئت لن تدخل
النار نظم

هر که با مادر بود اندر حیات پس ذر زندان بود راضی بذات
هست ابدی رود اندر بهشت از عذاب آخرت باید نجات

در بیان ضیف و همسایه

(و این باب مبنی بر دو فصل است)

فصل اول در بیان اکرام ضیف

بدانکه میهمان را گرامی و بزرگ باید داشتن چنانکه حضرت رسول ص فرمود
(من اکرم ضيفه فهو معي ومع ابراهيم في الجنة) یعنی هر که گرامی دارد میهمان را
با من و ابراهیم در بهشت باشد و دیگر حضرت رسول فرمود (الضيف اذا نزل نزل
برزقه و اذا خرج خرج بذنوب اهل بيته) یعنی میهمان چون فرود آید بقامی و زود
روزی همراه آورد و چون بیرون آید از آن مقام بیرون برد گناه اهل آستانه را و
دیگر رسول خدا فرمود «من لم يكرم ضيفه فليس مني» یعنی هر که گرامی
ندارد میهمان را از من نباشد و دیگر فرمود «البشاشة في وجه الضيف احب الى
الله من عبادة مائة نبي» یعنی خوشخوئی و خندان بودن در روی میهمان بهتر است
نزد خدای تعالی از طاعت صد مقصد و دیگر رسول خدا (ص) فرمود گرامی دارید
میهمان را اگر چه کافر باشد و نیز میهمان عزیز تر باشد و غریبان عزیز و گرامی باشد
نزد مؤمنان چنانکه رسول خدا فرماید اکرموا غربائکم فانی کنت فی الکبر
غریبا یعنی گرامی دارید غریبان را که من در بزرگی بخریبی اقدام نظم

گرامی به دارید مرد غریب ذ خلق و ز احسان کنبدش نصیب
که اندر بزرگی رسول خدا ذ مکه بطیبت ستاده غریب

فصل دوم در بیان همسایه و ایزای او

بدانکه همسایه عزیز و گرامی باشد نزد مردان خدا و نباید رنجانید زیرا که رسول
خدا (ص) فرمود (من اکرم جاره وجبت له الجنة و من اذى جاره فعليه لعنة الله و
اللائكة و الناس اجمعين) یعنی هر که گرامی دارد همسایه خود را پس نزدیک میشود
او بهشت و بر خست خدای تعالی و هر که بر نجانند همسایه را پس نزدیک میشود بر
او لعنت خدا و فرشتگان و مردمان - دیگر رسول خدا فرمود «من اکرم جاره
فكانها اکرم سبعين نبياً» یعنی هر که گرامی دارد همسایه را همچنان باشد که
گرامی داشته باشد هفتاد پیشبر را دیگر رسول خدا فرمود «اذا جاره بغير حق
حرم الله عليه ربح الجنة و اذيه النار» یعنی هر که بر نجانند همسایه را حرام
گرداند خدای تعالی بر وی بهشت را و جازیدهای او در جهنم باشد نظم
هر آنکس کند رنج و ایزای جار بدو لعنت حق بود بی شمار
ذ درویش همسایه لافل منو که تا کام خود پای از دوز گار
سپه روی گردد بنزد رسول که در پیش او هست همسایه خوار

در بیان صدقه و ثواب آن

بدانکه در صدقه دادن ثواب بسیار است و فضیلت بیشتر است نزد خدای تعالی
چنانچه ختم تعالی فرموده «من جاء بالصدقة فله عشر امثالها» یعنی هر که يك
نیکي بکند و يك حبه بجای آورد از برای رضای خدای تعالی ده نیکي از برای
او در دیوان اعمال بنویسند و دیگر میفرماید «مثل الذين ينفقون اموالهم فی
سبيل الله کمثل حبة البیت سبع سنابل فی کل حبة مائة حبة و الله يضاعف
لعمري» یعنی آنکسانیکه نفع میکنند مالهای خود را در راه خدای تعالی مثل آن
است که یکحبه زراعت کند و هفت خوشه کند و در هر خوشه صدحبه بود و حق تم مضاعف
کند هر چه خواهد یعنی هزار و چهار صد گرداند و دیگر میفرماید «ما عندکم
ینقد و ما عند الله باقی» یعنی آنچه نزد شما بود فانی است و آنچه نزد خدای تعالی
بود باقی است و دیگر رسول خدا ص فرمود «داروا لرضا بالصدقة» یعنی ده ا کنید
بسیاران را صدقه دادن و صدقه باید داد اگر چه اندک باشد که نزد خدای تعالی
بسیار است و دیگر رسول (ص) فرمود «القليل صدقة کثیر» یعنی اندک نزد خدای
تعالی بسیار است و دیگر رسول فرمود «الصدقة ترد البلاء» یعنی صدقه دادن باز
گرداند بلا را نظم

گر تو میخواهی که برگردد بلا
با خلاق دائما احسان نما
زانکه از سید صبح است این سخن
بهر تو خیرات شد رد بلا

و دیگر رسول فرمود الصدقة تطفي الخطيئة کما يطفى النار یعنی صدقه پاک
کند و سوزاند گناه را چنانچه آب آتش را و دیگر رسول خدا فرمود لا يدخل الجنة
السعي لا يدخل النار یعنی مرد بخیل داخل بهشت نمیشود و سخی بدوزخ
داخل نگردد و دیگر رسول خدا فرمود الکافر السخی ارجا من الجنة من مسلم بخيل
یعنی کافر سخی امیدوارتر است بهشت از مسلم بخیل و دیگر رسول خدا فرمود
السعی لا يدخل النار و لو كان كافراً والبخیل لا يدخل الجنة و ان كان عادياً سخی در
نیاید بآتش دوزخ اگرچه کافر باشد بخیل در نیاید بهشت اگرچه عابد باشد و دیگر
رسول خدا فرمود که السخی فی جوار الله وانا رفيقه البخیل فی النار و رفيق ابليس
یعنی بخیل در جهنم است و رفيق او شیطان است و سخی در بهشت است و رفيق
او منم و دیگر رسول خدا فرمود السخی قريب من الجنة قريب من الناس
بعيد من النار والجاهل السخی احب الله من عابد بخيل یعنی سخی نزدیک
است بهشت و نزدیک است بر مردمان و دور است از آتش و نادان با سخاوت دوست
تراست نزد خدا از عبادت کننده بخیل و دیگر رسول خدا فرمود الجنة دار الاسخياء
یعنی بهشت سرای سخاوت کنندگان است **نظم**

مست جنت جای آنکس کو سخیت
زانکه هر کس بخل و دزد دوزخیت
مرد بخشنده و جیم و مهربان
رحمت حق لازم مرد سخی است

در بیان معاصی اندام

بدانکه نصف دین طاعت است و نصف دیگر از گناه دور بودن چنانکه هر کس
طاعت بجای تواند آورد اما از گناه همه کس دست نتواند برداشت الا متقی و پرهیز
کار بدانکه تمام اندام و اعضای توده قیامت و حرصات بر تو گواهی دهند و در میان خلق
تفصیح و رسوا خواهند نمود چنانچه خدای تعالی فرمود اليوم نغتنم علی افواههم
و نكلمنا ابديهم و تشهد ارجلهم بما كانوا يکسبون و جای دیگر فرمود يوم
تشهد علیهم السنتهم و ابديهم بما كانوا يکسبون یعنی آن روز عطیت که روز
قیامت باشد که زبان ایشان و دست و پای و جمله اعضای ایشان بر ایشان گواهی دهند بهر
چه کرده باشند پس جمله تن خویش را نگه داوید از گناه کردن خاصه هفت اندام که
دل و گوش و چشم و دست و پای شکم و فرج و زبان باشد اما چشم از پشت پای بر
نداری و هر چه ترا بدان حاجت یمنی تا ملکوت آسان و زمین نظاره کنی و

عبرت گیری و عجايب و صنع بادشاه بیچون یمنی چنانچه خداوند میفرماید « فاعتبروا
با اولی الايعار » یعنی عبرت گیرید ای خداوندان یمنش و دیگر فرمود « فانظر الی
آثار رحمة الله » یعنی بنگرید بآثار رحمت خدای تعالی و از هر چه حرام است چشم
نگاهدارید تا مردا در قیامت در نمانید اما گوش را از برای آن آفریده است تا سخن
خدای تعالی و رسول و ائمه مصومین صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین و
علیه و فضلاء و اولیاء شنوی و علمی حاصل کنی که از آن زاد آخرت بسازی و
بسعادت ابدی برسی و در این بشارت داخل باشی که خدای تعالی میفرماید بپسر
عبادی الذین یستمعون القول فیتنبهون احسنه » یعنی ای معصوم بشارت ده آن بندگان را
که میشنوند قول و گفته ها را و متابعت و پیروی کنند بهتر آن را و گوش را نکه
داری از غیر اینها خاصه از سخن بدعت و فحش و یهوده گفتن و غیبت کردن و
شنونده غیبت چون گوینده بود چنانچه حضرت امیر (ع) فرمود (السامع للغیبة
احد المتباینين) یعنی شنونده غیبت یکی از غیبت کنندگان است **نظم**

مکن غیبت و گوش کم کن بدان
که غیبت بود پشای گرهان
چونک نیستی فعل او هم مکن
مبالای کلمات بخون کان

اما زبان را برای آن آفریده اند که تا ذکر خدا بسیار کنی چنانچه خدای
تعالی و تقدس میفرماید « فاذا کرمونی اذکرکم » یعنی یاد کنید مرا تا شمار ایاد کنم
و حضرت رسول (ص) فرمود « افضل الذکر لا اله الا الله » یعنی بهترین ذکر خدا
لا اله الا الله معصوم رسول الله علی ولی الله است و از هر چه حرام است زبان را نگاه
دارد خاصه بدو غ گفتن که گناه بزرگ است و چون بدو غ مشهور و معروف بشوی
هیچکس بر قول تو اعتقاد نکند و غیبت کردن از زنا بدتر است از آنکه زنا
بتوبه برخیزد و توبه از غیبت غایب ندارد تا صاحب آن از تفسیر او ننگد و از
جدل و خصومت کردن و بر خویشش ثنا گفتن و مزاح کردن زبان را نگاه دارید و
وعده را خلاف نکنید بلکه تا توانید بوعده وفا کنید که خلاف وعده نشانه از نفاق
است چنانچه رسول خدا فرموده « علامة المنافق ثلاث اذا حدث کذب و اذا وعد خلاف
و اذا اتین خان » یعنی نشانه منافق سه باشد اول چون سخن گوید بدو غ گوید دوم
چون وعده دهد خلاف کند سوم چون امانت بوی دهند خیانت کند **نظم**

هر آنکس که گوید سخنها بدو غ
نباشد دگر وعده اش را بدو غ
امانت خیانت کند زانکه او
منافق بود بی خلاف و بدو غ

اما شکم را از حرام و شبهه خوردن نگاهداری و از حلال اندکی خوردی
که چون معده سیر شود دل سیاه گردد و حفظ نپاه و اندامهای از عبادت کردن گران

شود و شهوتها که لشکر شیطان است قوی شود و سیر خوردن از حلال کلبه هه پلیسی هاست پس اگر حرام باشد چگونه بود و طلب حلال کردن برعه مسلمانان فریضه بود و عبادت کردن با خورشی حرام چون نباتی بود که بر سر کین نهند و گمان مبر که حرام نایافت است که چون بجامه و نباتی قناعت کنی هرگز در نباتی و یقین میدان که لقمه حرام که برتن تو بیفزاید بآتش دوزخ سزاوارتر و اولیتر بود اما دست را نگاهداری از زدن مسلمانان و از حرام گرفتن و در دجست و امانت خیانت کردن و بقلم چیزی نوشتن که بزبان روا باشد گفتن از آنکه قلم چون زبان است بلکه عظیمتر که نوشته بجا و گفته برود و چنان نکتی که مسلمانان از دست و زبان تو در زحمت باشند

نظم

مسلمان کسی دان قبول خدا
نه آنکس که در صبح و در شام خلق
ز دست و زبانش همه ایستند
بدست دعا بیخ او بر کنند

اما فرج را از زنا نگاهداشتن و این وقتی توانی کردن که چشم را از حرام تنگداری و دل را از اندیشه آن محافظت نباتی و شکم را از شبهه و حرام خوردن مانع شوی چنانچه حضرت رسول فرمود «ان زنا یورث الفقر» یعنی زنا میراث آورد درویشی را از لسان حکیم روایت شده که فرزند خود را گفت «لا تزن فان الطیر لو زنی ذهب ريش» یعنی ای فرزند من در زنا شروع مکن و از آن اجتناب کن که اگر چنانچه مرغی زنا کند هر آینه پرو بال او فرو ریزد - و اما بای را نگاهداری از آنکه خانه ظالمی نروی یا از پس نامحرم فرو نشوی که بای را از برای آن آفریده که بجایگاه و مقام خیر و مساجد و غیره بروی و بجای ظالم نروی الا ضرورت که حضرت رسول (ص) فرمود که هر که توانگری را تواضع کند برای توانگری او دو برخ از دین او برود و چون توانگر ظالم باشد بدتر است - اما دل را از حسد و ربا و شرک و عجب و کبر نگاهداری که با این صفات عمل ترا هیچ فربنی نبود بلکه مقبول نباشد و اخبار بسیار در این باب وارد شده است و ترا از آن جمله این خبر کفایت بود جابر انصاری رضی الله عنه گوید که از حضرت رسول (ص) شنیدم که به اصحاب فرمود میخواهید شما چیزی را که اگر نگاه دارید و عمل آورید شما را سود بسیار داشته باشد و اگر ضایع کنید شما را عذر جنت نزد خدا بریده شود گفته بلی یا رسول الله فرمود بدانید که خدای تعالی را هفت فرشته است که ایشان را یا فریده پیش از آنکه آفرینش آسمانها بشود و هر یکی را باسانی موکل نموده است پس چون کرام الکاتبین که رقیبند بر افعال بنده گان از صبح تا شبانگاه که عمل را میبرند چون با آسان اول رستند فرشته می که دربان آسان اول است گوید که این عمل را بروی

خداوندش بازسانید که من فرشته غیثم حق تعالی فرموده است که عمل کبیکه غیث کرده باشد مکناری که از تو بگذرد و گروهی دیگر از کرام الکاتبین عمل بنده دیگر برند که غیث نکرده باشد چون با آسان دوم رستند دربان آسان دوم گوید که این عمل را بروی صاحبش باز زبید که مراد او از این عمل فرض دنیا بوده و مرا فرموده اند که عمل او را راه نهم که او در میان مردم خضر میکرد پس عمل بنده دیگر رند که نور از وی تابان باشد از صدقه و ناز و روزه و چون با آسان سوم رستند دربان آسان سوم گوید که عمل او را راه دهم پس عمل بنده دیگر برند چون ستاره درخشان از ناز و روزه و زکوة و حج و عمره و چون با آسان چهارم رستند دربان آسان چهارم گوید که این عمل را بروی صاحبش باز زبید که من فرشته عجب نگذارم که این عمل از من بگذرد که او هیچ کاری نکرده که عجب در میان آن نبودی پس عمل بنده دیگر را با آسان برسد چون عروس آراست چون با آسان پنجم رستند دربان آسان پنجم گوید که عمل را بروی صاحبش باز زبید که من فرشته حسم که وی حسم کرده بآنچه خدای تعالی بنده گان خود شفقت فرموده و نگذارم که از من در گذرد پس عمل بنده دیگر برند چون با آسان ششم رستند دربان آسان ششم گوید که این عمل را بروی صاحبش باز زبید که من فرشته رحمت و گوید بر کبیکه رنجی یا بلائی رحیمی رحمت نکردی و شادی نمودی نگذارم که از من در گذرد پس عمل بنده دیگر برند که دوشنایی آن مانند آفتاب درخشنده باشد از زهد و صلاح و دو سه هزار فرشته بشایست او روند و چون با آسان هفتم رستند دربان آسان هفتم گوید که این عمل را بروی صاحبش باز زبید که من فرشته دیارم و باز دارم هر صلی را که خالصا از برای خداوند تبارک باشد که آن مرد دیاکلر بود و بر عمل خویش بزرگی و نام محبت در میان مردمان و آوازه و شهرت میجست دو شهرها و دیارها مرا حق تعالی فرموده است که باز دارم هر صلی را که خالص از برای خدا باشد پس عمل بنده دیگر آورند تا از آسان هفتم در گذرد و همه ملائکه ها از عجب وی روان باشند تا از همه حجابها بگذرد و بختای تعالی رسانند و همه گواهی دهند که این عمل خالص است پس خدای تعالی گوید ای فرشتگان شما نگهبان و رقیب بنده من بوده اید و من مطلع بر دل بنده خود بوده ام و این عمل را خالص برای من نکرده است بر وی لعنت باد از من و شما که فرشتگانید و هر که در آسان و زمینست مصابه عرض کردند که یا رسول الله پس چگونه عمل بجا آوریم که قبول درگاه احدیت گردد و شایسته قبول او شود حضرت فرمود که ای اصحاب من باید که شما اقتدا بن کنید و اگر شما زبانرا نگاهدارید و از گناه خود پشیمان و بر خویش تانا

مگوید و خویش را از دیگران برتر و بزرگتر ندازید و کار دنیا در میان کار آخرت
نیاروید و در نشستن تکبر نکنید و غیبت مردمان نگوئید و بر کسان حد مبرید و حرام
مخورید صحابه گفتند یا رسول الله از این بی‌ها که خلاصی یابد حضرت فرمود که این
آسانست بر هر کس که خدای تعالی آسان گرداند پس این صفات که در این حدیث است
از کبر و عجب و ریا و حسد و غیر آن بر هیچکس چنان غالب نباشد الا کسیکه باورسانی
کند یا علم آموزد و عاصیان از این صفات دست برندارند پس فریضه بود که بطهارت دل
مشغول گردی تا باطن تو از این پلیدی‌ها پاک شود و اصل این پلیدی دوستی و محبت
دنیا بود چنانچه رسول خدا فرمود «حب الدنيا راس كل خطيئة» یعنی دوستی دنیا
سر همه گناهان است و با این همه بدانکه دنیا کشت زار آخرت است چنانچه رسول
خدا ص فرمود «الدنيا هزرعة الاخرة» یعنی زراد آخرت از دنیا بر میتوان داشت
اما اگر خواهی که با کسی دوستی گیری باید که با او پنج چیز باشد اول عقل که
در صحبت احب و نادان هیچ غیر نبود و عاقبت و حنت و قناعت گیرد و حضرت
امیر المؤمنین (ع) فرموده «عدو عاقل خير من صديق جاهل» یعنی دشمن عاقل
بتر است از دوست نادان دوم باید که نیکو خوی باشد که با بد خو صحبت داشتن دشوار
بود و بدخوا آن بود که وقت حرم و خشم بر خویش بر نیاید و باید که با کسی صحبت
داری که در وقت نشستن آرامش تو باشد و بوقت حاجت خزینه تو باشد و اگر از تو
نیکی بیند در دل نیکی تو را ننگه دارد و اگر دشمنی بیند پوشاند و اگر بر تو سخن
گوید راست گوید و اگر بر تو کاری پیش آید بر خود اظهار و رنج خویش را بر
منفعت تو اختیار کند و اگر کاری افتد بک ندارد که کار خود را گذارد سوم با صلاح
بود که با هیچ مفید و فاسق دوستی نباید کردن که از خدای ترسد و از وی این
نتوان بودن و هر که از خدا ترسد از او احتراز باید کرد و نیز دین مفید و فاسق
گناه بود چهارم آنکه باید راستگو باشد که با دروغگو بجز زبیر و خواری
نبینی و هر چه گوید بدان اعتماد نشاید کردن اگر چه دوست باشد و غیر ترا خواهد
پنجم باید که بر دنیا حریص نباشد و دنیا دوست نباشد و صحبت با کسیکه دنیا
دوست باشد زهر فاسق است و هر که با زاهدان بنشیند دنیا بر دل او سرد شود و
بر طاعت امراید و هر که با اهل دنیا بنشیند دنیا بر دل او شیرین شود و زود در
طیافت افتد که طبع آدمی بدیگران مایلست و چنین گفته اند که اگر در استر را در
یکجا بیندند اگر هرگز نشوند هم طبع شوند

نظم

هر که با دودان نشیند همچو دودان دود شود

با خردمندان نشیند عقل او افزون شود

گرمیندی اسب نازی را زمانی پیش‌تر
رنگشان همگون نگردد طبعشان همگون شود

«در فضیلت ماه مبارك رمضان»

آورده اند که روزی سید کائنات و غلام موجودات و شفیع روز جزا و
عمرات و صاحب دعوت «ادع الی ربك بالعکة والوعظة الحسنه» نطفه انوار
حقایق و سرچشمه اسرار و قایق ماه آسمان عالم و شاه اولاد آدم و واسطه عفو مصطفی
محمد مصطفی (ص) با حضرت رب العزة جل و جلاله مناجات میکرد پس میگفت خداوند ا
امت عیسی (ع) را رسانده فرستادی امت مرا چه فرستادی خطاب مستطاب رسید که
ای محمد امت عیسی شکم پرست بودند و امت تو خدا پرست ایشان را خوان فرستادیم
و امتان تو را ماه مبارك رمضان و بر خوان ایشان سه قرص نان بود و بر ماه رمضان
سه ده است دهه اول رحمت است و دهه دوم مغفرت و دهه سوم آزادی از آتش
دوزخ است و بر آن خوان عمل بود و بر این خوان حلاوت «لصائم فرحتان فرحة
عند الانتظار و فرحة عند الفاءد الملك العبار» و بر آن خوان ماهی بریان بود
و بر این خوان دل بریان دوزخ داد است و بر آن خوان سرکه بود بر این خوان سرکه
انابت نایبان و شکستن عس نا فرمان است نظم

ای دل چراستای ذین رحمت فراوان کایزد بها فرستاد ماه عزیز مهین
دائیکه این چه ماه است بگرییده اله است سوزنده گناهست باز گناهکاران
قل است که روری حضرت خواجه عالم در ضایل ماه مبارك میفرمودند که اگر
بندگان خداوند قدر و مقام شریف ماه رمضان بدانند همواره مشتاق قدم به ماه رمضان
بودندی پس مردی از قبیل خراجه حاضر بود از این جرعه نشاط آمد و از این باوه
ست شد فریاد بر آورد که ایسانی بزم امایی وای شمامه عطر شادمانی وای مروج
همکنان وای فرح همگیشان این نیم جرعه را جرعه و این معجل را ترجمانی فرما
پس خواجه عالم از آن لب و دندان گه ریاد و زرشاد مبارك خود چنین فرمود که
آن خلد برین و سراج علین و آن آدام جان حق جویان و راحت افزای احد گوین
و آن امن و امان همگسار اهل ایسان را مشاطة قدرت سال بسال ز بود بدتند از لطف
الهی بر درختان بهشت و زده اعطان اوراق را در حرکت آورد و حوران بهشت از
آن نسیم در نشاط آیند و فریاد بر آورند که خداوند یگانگی ترا رسد و وحدت
ویگانگی ترا سرد و صفت تست و مظلوفات را بی جفت میسر نشود (ومن کل
شیء خلقنا زوجین) و لا اله الا الله را برست تا میان ما و دوزخ داران وسیله سازد

کتاب زیر را از کتابفروشی اسلامیة اکتیاع فرمائید

قرآن کشف الایات گر اوروی بخط مٹاھر خوشنویس جملع نیم و ربعی ۲۵۰ ریالی

« ۱۹۰۵ » « « « « « «

۴. مباحثه افست محیط مظاهر خوشنویسی با جلد پلاستیک

۴. مباحثه افست محیط مظاهر خوشنویسی با جلد پلاستیک

۴۷۰. **مناجیح الجنان** راوردی (اصحاح) مرحوم حاج شیخ عباس قزوینی

زادالمعارف لامع مجلسی ترجمہ فارسی چاپ گراہوی باجلد زر کتب - ۱۴۰

رند کائن حضرت فاضله علیہا السلام مانعرات لازمہ

حديث قمی چاپ راوی

تذکرہ اجمالی تالیف سلطان محمد دوم جرات بخش ۱ مضمون ۴۰

عنوان التلام: مرحوم قشاری در معانی و مصائب

جملہ رومن ریاضی القیاس دوونامیہ کر بلا و مصائب

ترجمہ زعفران ربیع مہینہ امتحان جولائی ۱۹۸۱ء

ديوان راجا خردوي با جلد زرگوب

معالم تراوری چای عبدالرحیم باجئے درکوں ۷۰

حیوة القلوب مجلّی جلد اول در اقصی واحوالہ بنسرا ندر

اوعصابايشان با حليم و كوكب و كاهنده حيمولي

جيوڊا ائفلوب مجلسي چاروم دواخواهيات حضرت رسول صم ساڳاهه

صندوقی و حذائر کتب ۱۲۰

حیدرآباد - ۲۰ نومبر ۱۹۷۷ء کو

احسان الحق تالیف قاضی نور الدین شوشتری جلد ۱-۲-۳-۴-۵-۶

کتابخانه آیت الله بروجردی (ره)



آمدند و نشستند ناگاه خادمی آمد و گفت خلیفه را اجابت کنید پس آن حباست
برخواستند آنجوان نیز خود را در میان انداخت و همراه ایشان برای خلیفه رفتند و
نشستند پس فرمان آمد که فلان را بفلان میباید داد پس قاضی خطبه خواند و عقد
بستند و حاضران گواه شدند پس خادمی بیرون آمده طبق زر بیاوردند و در
پیش هر يك طبقی بهاد جوان را نمود پس خلیفه را خبر بردند گفت نامها نوشته
بودند گفتند نوشته بودیم ما ده تن خوانده بودیم یا زوده تن آمده اند گفت آن
جوان را نزد من بخواهید پس او را پیش تخت خلیفه بردند خلیفه گفت ای جوان
چرا ناخوانده بحرم من آمدی گفت ناخوانده بیامده ام فرمود ترا که خوانده

عرض کرد ایشانرا که خوانده فرمود خادم ما جوان گفت ایشانرا خادم ما
خوانده و مرا کرم شما خوانده خلیفه را این کلام خوش آمد پس بخط خویش او
را نام ولایتی نوشت و حکمت نیکو داد و هر کس گرانایه عطا فرمود و گفت هر
کس که مرا خوانده صله او چنین است و هر که را خادم ما خوانده انعام او
چنانست پس مظلوم را گوید مرا کرم تو خوانده چندین صله و عطا
می باید بنگر بخالق که چگونه بود آورده اند که زاهدی نزد عبدالله آمد
عبدالله وی را عطایی فرمود آن مرد را دسترس نبود که مکافات وی بجا آورد
روزی عبدالله چهر رسید پس چون او را بدید روی بگردانید عبدالله گفت چرا روی
بگردانیدی گفت از برای آنکه تو بر من سلام کنی تا بدو نه رحمت ترا باشد نه
مقابل عطا بیک تو بر من کرده دیگر از خصال نیکو طعام دادن است و از رسول
خدا (ص) روایت شده هر که مؤمنی را از طعام سیر گرداند خشنالی میان وی و آتش
دوزخ هفت خنق پیدا آورد که از خنق تا خنق دیگر یا بعد سال راه باشد و دیگر
آنحضرت فرمود که صله رحم کنید همرا را زیاد گردانید و هر کس برای صله رحم
نزد خویشان رود خدای تعالی او را مزد صد شهید کرامت فرماید و بهر گامی
چهل هزار حسنه در دیوان افعال او نویسد و چهل هزار درجه باو عطا فرماید و
چنان باشد که خدای را صدسال عبادت کرده باشد (ایکه دست میرسد کاری بکن
پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار) تا فرصت داری کاری کن که روز ضرورت بکار آید
اگر امروز فکر خود نباشی فردا ندامت خواهی داشت

هر که شب راه رفت زود بسوزد و صبح هر که شب خواب کرد خاک بر سر میکند

(خاتمه)

از برای خود پیش از آنکه کار از دست برود خیری ذخیره کنی که بعد از مرگ دست بجائی ندراید و منتظر رحمت بازماندگان خواهید شد (برك عینی بگوید خویش فرست کس ندارد پس تو پیش فرست)

آورده اند که در بصره زاهدی را مرگ رسیده بود و خویشانش بگرد او جمع شده میگريستند زاهد گفت مرا باز نشاند چون او را نشانیدند روی بسوی پدر کرد و گفت چرا گریه میکنی گفت امید داشتم که در پیری خدمت من کنی و در بسیاری بر سر بالین من باشی! پس روی بسوی عیال کرد و گفت تو چرا گریه میکنی جواب داد این فرزندان را چگونه نگاه دارم؟ زاهد گفت آه که شما همه برای خود گریه میکنید و دل هیچکدام بر من نیسوزد که بعد از این بمن چه خواهد گذشت و حال من چگونه خواهد بود از تلفی مرگ و جواب نکیر و منکر و تنهایی و تاریکی قبر و مؤاخذه اعمال و کردار و عبور از صراط این میگفت و بخروشد و جان بحق تسلیم کرد

عزیزا غم مغرور غمخواریت کو چو بازی عمر شد بیداریت کو

پس ای عزیز هر خود را در لپ و لعل بر مگیری و با خس اماره و شیطان خونخواهر بر میکنی و بسازی و بکار آخرت در این سرای عنا و زندان بلا اندکی خندیده و بیار گریه که خلفان را روز قیامت حشر خواهند کرد و پای برهنه و آفتاب گرم قیامت صحابه پرسیدند یا رسول الله چون برهنه باشند بیکدیگر نگرند حضرت فرمود خاموش باشید که هر کس بجال خود بود چنان درماند که بدیگری نتوان پرداخت چنانچه خدای تعالی فرمود: لکل امری منهم يومئذ شأن یغنیه صحابه گفتند یا رسول الله آن روز دوستان از دوستان خبر دارند فرمود آن روز دوستیهای مجازی باطل شود مگر دوستی متقیان و پرهیزکاران که ایشان طوق تقوی در گردن داشته باشند و ایشان را نیز در سه موضع از یکدیگر یاد نیاید آن ساعت که حاکم عادل را میزان اعمال است که (نضع الموازين القسط يوم القيمة) ندانند سنگ کفه اعمال بگردد جان روحانیان کانهیم لؤلؤ مکنون خواهد ماند و اما من قهلت موازینهم فهو فی عیلة راضیه) یا خود سنگ پله خود را مگران جانان زندان هاویه خواهند کشید (و اما من خفت موازینهم فاهه هاویه) دوم در آن ساعت که نامهای اعمال مثل مرغان پرن شود و نداند که باز اقبال کجا خواهد نشست و مرغ (و لحم طیرما یشتنون) شکار وی خواهد شد یا غراب بسیار سیاه از ایشان بریده خواهد شد و بچنگال عقاب عقوبتش باز خواهد داد (اما من اوتی کتابه

بشماله یقبول یا لیتی لم اوت کتابه) سوم در آن ساعت که گردنی از آتش بیرون آید که آتش از همه گردد او بریزد و باد شفاوت خیزد و خاک ابدار بر سر سرکشان یزد پس ندا در عرضات افتد کجا باند گردن کشان دنیا تا آنکه با این گردن مقاومت کنند پس آوازی از آن گردن بر آید که مرا فرستاده اند سه طایفه را گردن بسته بجهنم فرستم یکی از آن تا تراشیده که تراشیده خود را میبود ساخته باشد (ما تبعدون ماتحتون) و آنرا شريك پادشاه میبود بیهتا ساخته باشد دوم گردنکشی که خواهد چون گردن بردوش هر کسی نشاند و گردن تنهند که سری بهتر از وی باشد یعنی متکبران که غاب کل چهارمین سوم آنکس را که بخر روز حساب نیفتاده باشد یعنی غافلان پس بدین سه وضع دوستان را از هم یاد نیاید

چنانچه بزرگان فرموده اند

عاشق که شد که بار بجالش نظر نکرد

ای خواجه درد نیست و گریه طیب هست

کجا باند حریفان مجلس انس و کجا باند ظریفان خلوت قدس که واقف بدعوی دارالسلام **دو بیتی میرشاه الی صراط مستقیم** باز نگرداند و دوستان را رد نکنند ولیکن خوانده است که قدم در راه دین باید نهاد و طریقه دوستی همچو مردان باید ورزید

نظم

همچو مردانت قدم در راه دین باید نهاد

دیده بر خط هدی للمتون باید نهاد

چون بسوی گلشن توبوا الی الله آمدی

پای بر فرق «اتینا طامین» باید نهاد

آورده اند که در بغداد جوانی بود که مال بسیار از پدر او مانده بود چندی بر وی گرد آمدند و مالی را تلف کردند روزی اوسر دلتنگی خواست خود را در دجله اندازد چون بکنار دجله رسید پشیمان شد ملاح را آواز داد و بر کنار دجله نشست ملاح او را گفت کجا بودی و کجا میرفتی گفت نیدانم گفت از کجا میآیی گفت نیز نیدانم ملاح دانست آن بیچاره سرگشته است گفت حال خود را با من بگو آن جوان حال خود باز گفت ملاح گفت ترا بدان سوی دجله برم شاید فرجی پیش آید برای تو پس وی را بدان سوی برد و در کنار دجله مسجدی بود در سیاحت مسجد رفت و ساعتی نشست ناگاه قاضی شهر با جمعی از معششان در

هر که بچشم خیانت نظر به سایه کند چون از گور برخیزد بهر دو چشم نایب باشد و او را در میان خلق رسوا کنند و مانند کبکست که قصد مادر و خواهر خود کرده باشد و نقل است از شفیق زاهد که چهار هزار حدیث خواندم و در آن چهار هزار حدیث چهار سخن انتخاب کردم اول آنکه ای فرزند آدم دل در زنان مسلمان مبتد اگر از آتش دوزخ اندیش داری و خواهی کسی در زنان شما دل نبندد و دوم آنکه دل در دنیا و مال دنیا نبندید که عاقبت فانی است و دل بر او بستن محبت است و هر چه بیشتر در دنیا و مالش دل بستگی دارید روز واپسین حسرت و تدامت شما بیشتر است و عذاب شما بیشتر خواهد بود و حضرت رسول فرمود «الدنيا راس كل خطيئة» بنی دنیا سر همه گناهان و خطاهاست سوم آنکه هر چه دلت میخواهد از آن سحر کن چهارم آنکه هر سخن که خواهی گفت از جوابش پندیش و از همتایه بد سحر کن و همتایه را بجای مادر و خواهر خود میدان.

در سبب نماز جهر و اخفات

نقل است از ابن عباس رضی الله عنه روزی با حضرت رسول در خانه ایوب انصاری بودیم و مردی در آنجا بود نام او مجاهد بود و نماز میکرد جهر چنانکه هفت خانه استماع کلام او نمودند پس اصحاب پرسیدند یا رسول الله بعضی از ما هستند که در همه نمازها مطلقاً اخفات میکنند و بعضی جهر مطلقاً اختیار کرده اند فرمایید کدام بهتر است حضرت متوجه وحی الهی شد آثار وحی در جبین آن حضرت پیدا شد پس فرمود که ای اصحاب من حقتالی مرا خبر داد و این آیه برخواند «ولا تجهروا صوتك ولا تخافت بها واتبع بين ذلك سبيلا» پس آنگاه حضرت فرمود که چون میانه نماز پیشین و پسین است که این امر فرموده و در اول فرمود و لا تجهروا صوتك و لا تخافت بها و اتبع بين ذلك سبيلا پس در نماز پسین همه رکعات او اخفات است و آخر فرمود و لا تخافت بها و اتبع بين ذلك سبيلا پس دو رکعت نماز شام و خفتن جهر خوانند و يك رکعت از نماز شام و دو رکعت از نماز خفتن اخفات باشد و دو نماز صبح هر دو رکعت جهر خوانند پس در این امر جمعی سؤال کردند که یا رسول الله حقتالی امر فرموده و حق فرموده و در آخر آیه بین ذلك فرموده پس بایستی که چون نماز یومیه هفت رکعت است و شما یازده رکعت را اخفات فرموده اید و شش رکعت جهر در این امر چه میفرمایید آنحضرت در جواب فرمود که در اول آیه نهی از جهر است پس اول چنین است اصحاب قبول نمودند و این قاعده را مرعی داشتند (در بیان واجب خفتن نماز صبح که بجه سبب واجب شد و از که مانده است) در اخبار چنین روایت

کرده اند که چون آدم را از بهشت بیرون کردند در کوه سرافندیب گریان بود از فراق بهشت و حیوانات شب در آمد و از ظلمت شب ملول شد زیرا که هرگز تاریکی شب ندیده بود پس چون صبح بدید آدم خرم گشت و از روشنایی چنان خرم شد که غم و اندوه شب از خاطرش برفت پس از روشنایی روز پیدا شدن و از غم و اندوه شب خلاص شدن فکری کرد و این دو رکعت نماز را بر است معبد (مس) واجب گردانید تا ایشان نیز از تاریکی دوزخ خلاص گردند و بروشنایی بهشت خود انشاء الله تعالی (در بیان واجب شدن نماز پیشین) جهت آن آنست که در زمانی که حضرت ابراهیم فرزند خود اسماعیل را بحکم حقتالی خواست قربان کند پس ابراهیم آن چهار رکعت نماز گذارد و آن وقت پیشین بود بشکرانه چهار چیز اول آنکه قربانی او را قبول افتاد دوم آنکه فرزندش زنده بماند سوم آنکه در امر حقتالی مجرب بود چهارم آنکه حق تعالی او را صبر داد و مراد او حاصل شد پس حضرت عزت این چهار رکعت را بر است معبد واجب گردانید تا آنکه ایشان را نیز چهار اجر باشد اول آنکه همچون قربانی او رد نشد عطاات ایشان رد نشود دوم آنکه کسرا بر گناه ایشان مطلع نگرداند چنانکه ایشان بر گناه پیغمبران سابق خبردار گشته اند چهارم آن که چون حقتالی اسماعیل را از کشتن نجات داد امتان معبد را از سوختن در آتش دوزخ نجات دهد انشاء الله (در بیان واجب شدن نماز پسین) اول کسی که نماز پسین گذارد حضرت یونس بود آن چنان بود که حقتالی او را بجمع قوم خود فرستاد که ایشان را دعوت کند براه خدا پرستی پس هر چند ایشان را نصیحت کرد قبول نکردند و یونس رنجیده شد و از میان قوم خود بیرون رفت و بکنار دریا رسید جباهی روانه دریا بودند او نیز باغراق آن جهامت روانه دریا شد پس چون بیانه دریا رسید ماهی بزرگی از دریا سر بیرون آورد و میل بکشتی کرد پس اهل آن کشتی هر چند طمع بآنها می نشان دادند از بی آن نرفت و سر باندرون کشتی کرد مردم کشتی از این وحشت بخواه در افتادند و اضطراب نمودند پس ناخدا گفت ای یاران گناهکاری در میان شما هست او را میخواهد که طمع کند پس حضرت یونس گفت آن گناهکار منم اهل کشتی گفتم شما و کلا که تو گناهکار باشی ما ترا مصوم میدانیم یونس قبول نکرد و اصرار بر آن کار کرد پس اهل کشتی فرار دادند که ما خود را تمامی عرض می نمایم تا هر کدام که گناهکار باشیم بگیرد يك يك آمدند تا بلب کشتی و خود را بساهی عرض کردند تا نوبت حضرت یونس رسید چون بلب کشتی آمد آنها می دهن باز کرد و یونس را فرو برد و آب فرو رفت مردمان چون این حالت را مشاهده کردند حیرت نمودند خبر بشهرها بردند چون ماهی حضرت یونس را فرو برد خطاب

مستطاب از رب الارباب براهی رسیده که ای ماهی بونس در شکم تو باشد باید که هیچ غذا نخوری پس ماهی صبر کرد تا چهل روز بعد از آن نداد رسید که ای ماهی بکنار دریا رو و بونس را سلامت بر زمین بگذارد ماهی بکنار دریا آمد و بفرمان حق تعالی او را بیرون نمود و در این چهل روز ذکر حضرت بونس این بود که لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین پس چون بونس از بطن ماهی خلاصی یافت و خود را سالم شناخت بشکرانه آن چهار بلا که از او رفع شده بود چهار رکعت نماز بجای آورد اول تاریکی شکم ماهی دوم تاریکی ظلمت دریا و گرمی شکم ماهی سوم نجات یافتن چهارم آنکه خود را بر تپه پیغمبری یافتن پس هر که او را دیدی ایمان آوردی و مسلمان شدی تا تمامی آشهر و مردم آن دیارها توفیق یافتند مسلمان شدند پس حق تعالی این چهار رکعت نماز را بر امت معصوم واجب گردانید تا آنکه ایشان از چهار چیز در امان باشند اول از تاریکی قبر دوم از تاریکی روز محشر سوم از تاریکی صراط چهارم از تاریکی چراغ ایمان (در بیان وجوب نماز شام) بدانکه کسیکه نماز شام کرد عیسی بن مریم بود و آنچنان بود که جهودان بر او حسد بردند و پادشاه آنزن عرض کرد که اگر اندک روز گاری او در میان باشد پادشاهی از تو بگیرد از بسیاری مردم که بر سر او جمع شوند پس او را گرفت در زندان کردند که او را بکشند پس حق تعالی جبرئیل را فرستاد تا وی را از بند خلاص گردانید و آن پادشاه را بشبه حضرت عیسی گردانید و بجای عیسی پادشاه را کشتند و عیسی را با آسمان برد پس چون عیسی با آسمان رسید محل نماز شام بود سه رکعت نماز بجای آورد اول بجهت خلاصی از بند دوم رفتن با آسمان سوم صحبت ملائکه پس حق تعالی در این وقت سه رکعت نماز فریضه گردانید اول بجهت خلاصی از قید نفس اماره دوم خروج بر مراتب بالا سوم صحبت انبیاء و اولیاء انشاء الله در بهشت (در بیان وجوب نماز خفتن) بدانکه اول کسیکه نماز خفتن کرد حضرت موسی بود و آنچنان بود که او در بیابان بود زنش را با رحل نزد یک رسیده بود گفت یا موسی آتشی بین برسان پس موسی بطلب آتش جویا بود پس از دور آتشی نمایان شد از بی آتش روان شد تا بدرختی رسید دست دراز کرد که آتش از آن شاخ درخت شاخ دیگر رفت موسی از بی آن آتش خواست که بیالای درخت رود آواز بر آمد انی انا الله یعنی منم خدای تو پس موسی متعجب بنامد از این گفتار پس زبان بصوتی باری تعالی بگشود و از حق تعالی نظر رحمت باو رسید و بآن دولت عظمی مشرف شد پس آنوقت در خفتن بود چهار رکعت نماز بگذارد پس حق تعالی چهار رکعت نماز در وقت خفتن بر امت معصوم واجب گردانید پس هر کس که نماز خفتن را بگذارد

دیدار حضرت حق او را نصیب گردد و نیز روایتست که پل صراط در وقت خفتن بسته شود هر که نماز خفتن بگذارد از پل صراط آسان بگذرد انشاء الله تعالی و نیز حضرت رسول فرمود «ارواح المؤمنین یاتونی فی کل لیلۃ الجمعة فیقومون بیونهم ینادی کل واحد منهم بصوت حزین یا اهلی و یا اولادی و اقرابی اعطوا علینا با الصلوة واذکرنا وارحموا علینا فی غربتنا وقلۃ حیلنا» بدرستی که هر شب همه روح هر مؤمنی پیش در سرائی خود آید و با آواز حزین خویشان خود را بخواند که ای اولادان و خویشان و ای عزیزان بر ما شفقت و رحمت کنید که در زندان محکم استواریم و در غم و محنت سخت گرفتار اگر میتوانید از برای ما هدیه بفرستید و صدقه بدهید آنچه اکنون در دست شماست در دست ما بود بر آن خود رحمت نکردیم و از برای روز واپسین از پیش نفرستادیم اکنون محتاج شما شده ایم پس ما را نومید نکنید تا خدا شمارا از رحمت خود نومید نکند پس چون کسی خبری از برای ایشان تکتی باز کردند و نومید شوند پس ای عزیزان از برای پدر و مادر و دوستان غیری بکنید و صدقه بدهید و بدهای غیر مدد ایشان نمائید که ایشان از عمل باز مانده اند و عاجز شده اند و محتاج بصدقات و خیرات شما گشته اند! قلست از مرد صالحی که شب آدینه بسجده جامع بصره میختم چون بقبرستان رسیدم بنشستم ساعتی چشم من بخواب شد در عالم خواب دیدم که گورها شکافته شد و از هر یکی شخصی بیرون آمد و برای هر یکی طبقی آوردند و ایشان بر گرفته و بفر خود داخل شدند و در آخر همه جوانی دیدم که همانند جامه کهنه پوشیده و از برای وی هیچ طبقی نیاوردند بنا ابدی خواست بر گردد باو گفتم ای جوان طبقا چه بود و چون بود که برای تو نیاوردند گفت خیراتیکه زندگان برای مردگان میکنند آن خیرات را برای آنها میآورند گفتم چرا از برای تو نیاوردند گفت از برای من خیراتی نکردند پرسید آیا کسی را داری گفت آری من و مادرم براه حج می رفتیم چون بدینجا رسیدیم مرا وفات رسید و مادرم شوهر دیگر کرده گفتم در کجا میباشد گفت در فلان محله مرد صالح گوید بامداد بدان محله رفتم و مادر آنجوان را دیدم آنچه دیده بودم برای او گفتم آزن بگریست و در خانه شد و بعد از ذی بیرون آورد بن داد که بجهت او خیرات کن پس رفتم و خیرات کردم شب جمعه دیگر گذارم بهمان قبرستان افتاد بهمان طریق بنشستم دیدم قبرها شکافته شد و جمع مرده ها بیرون آمدند پس آن جوان را دیدم که پیرایه سبزی پوشیده و طبقی در دست گرفته و بیرون قبر خود فرو شد پس ای عزیزان

(واجب لنا من عبادك ازواجاً) پس چون خواجه ایشان معشتم است و سر هر جا فرود نیآورد که (ماذا بالبصر) ما را با امتان او ببیند باید پس پادشاه عالم گوید که عزت و جلال و قدرت ما که هر آن بنده که در این ماه مبارک شریک باشد بدست و مراسم عبودیت و سرافکندگی بتقدیم رساند حوری از حوران بهشت در جباله وی در آید در فضای جنة عرضها السموات سرا پرده در سراستان فی جنة عالیة بر سریر سلطنت نشاند و در روز قیامت هنوز بداد ثواب تا رسیده خلعتش پوشاند و بانواع اهواز و اکرام ب مقام منزلتش رساند

در حدیث آمده است که ماه رمضان را در صورتی آرند در معشر در نهایت خوبی و سر بلندی بدارند و خلعت های بهشت از سدس و اسبرق دروی پوشانند که عدد آنرا بجز خدای تعالی کسی نداند و متادی از حضوت عزت ندا کنند که این ماه رمضان است و بسا کس که بدو نیکیست و بسا کس که بدو بدیست شده است پس ندا رسد که هر که او را تعظیم کرده و حرمت او را داشته بیآورد و از این خلعتها برگزیده و بدو در پوشانند پس روزی بهشت آورد و جماعتی باشند که گناههای بزرگ کرده باشند و مرتکب قبايح شده باشند از آن جامه ها برگزیده و در پوشند پس در حال آن جامها بر تن ایشان باره های آتش گردد و در بسانهای آن مازان و کزدمان شوند و ایشان فریاد کنند و کسی بفریادشان نرسد

در حقیقت دوزخ

نقل است که روزی امیر مؤمنان و پیشوای متقیان و راه نجات گناهکاران علی بن ابیطالب (ع) در مسجد نشسته بودند و از هر جا موعظه میفرمود پس اصحاب عرض کردند یا ولی الله مامنه اهل دوزخ را بفرمایید که چون خواهد بود و ایشانرا بچه دستور عذاب کنند حضرت آهی کشیدند که دل حضاار بود آمد و فرمود بدانید که دوزخ را هفت طبقه است و هر طبقه جای قوم است طبقه اول اهل با بر است که امت حضرت محمد باشند و هر طبقه هفتصد هزار صفاست از آتش و دهر صفا هفتصد هزار خانه است از آتش و در هر خانه هفتصد هزار صندوقست و هر گروهی را بخشی عذاب کنند قومی باشند که ایشانرا مازان و کزدمان برگردن آنها پیچند و گروهی بنده های آتشین بر پای ایشان نهند و سنها ایشان بزنجیر آتش نهند و گروهی دیگر باشند که گوشت بدن خود را می کنند و خورند از حضرت رسول (ص) منقول است که شبی که بهراج رفتن ایشان را باین حال دیدم از مالک پرسیدم که اینان که ظلهای آتشین در سر ایشان کرده و مازان برگردن ایشان پیچیده کیانند گفت آنها جماعتی هستند که ذکوة مال خود را نداده اند

و مال ایشان خورده اند گروهی دیگر که پاهای ایشان بزنجیر بسته و گوشت بدن خود را میکنند و میخورند آنها را با خواران امت محمد باشند و جماعتی دیگر ایشان نیز گوشت بدن خود را میخورند و ماری بر لبهای ایشان دمیدم زهر زدی و کزدمی بر روی ایشان نشسته و هر ساعت نیش میزد ایشان غیبت کنند گان هستند و شخصی که ماری بر روی ذکر او نشسته و سر ذکر او را بدین خود گرفته و میچاید آن زنا کار است و ایضا از آن حضرت پرسیدند که آن قومیکه زبان ایشان از آتش است و نعلین آتشین در پای و تاج آتشین بر سر و جامه آتش در بر آنهاست کیانند گفت آن قومیکه دوزخ داشته اند دیگری را بر دیگری فضیلت دادی و دیگری حضرت فرمود که شخصی را دیدم که ملائکه بدو را و ایشانرا ندانند و نازیانه میزنند پرسیدم که این مرد چه کرده است گفتند که این فسق پنهان کرده مثل زنا و لواط و از خلق پنهان داشته و خدا را حاضر ندانسته و در دنیا او را حندی جاری نشده حال او را ملائکه حتم میزنند و آن کسانی که او را بزبان آویخته زن و فرزند خود را و دیگر را بی جهت فحش داده و زنی را دیدم که بزبان او ماری پیچیده و او را به پستان آویخته اند و زقوم در خلق او میریخته و زنی را دیدم که دودست او را بر دویای او بسته و مازان بر او نیش میزنند و دیگری را دیدم که کور بود و گنگ و کر در نابوت آتش گذاشته اند و زنی دیگر را دیدم در تنور آتشین آویخته و زن دیگر را دیدم که بناخن آتشین گوشت از بدن او بر میداشته و دروی او سیاه بود و روده های او آویخته بود و زن دیگر را دیدم که سر او چون سر خوک و دست و پای او چون دست و پای خر و هزار گونه او را عذاب کردند و زن دیگر را دیدم که دست و پای او را بسته بودند و ملکن بسیار بر او گذاشته بودند و دمیدم او را میدیدند و باز درست میشد و زن دیگر را دیدم که زبان او را از پس سر او بیرون کرده و مازان و کزدمان بر زبان او آویخته بودند پس سبب هر يك را پرسیدم مالک گفت آزن که بنوی آویخته اند آتشی که موی خود را از نامحرم پوشانیده و آنرا که بزبان آویخته بودند از خانه بی رخصت شوهر بدر رفته و آنکه گوشت از تن خود میکنند و میخورند او خود را آواسته کرده تا نامحرم او را ببیند و آن زنی که دست و پای او را در گردنش انداخته اند آتشی که وضوی درست ساخته است و آنکه کور و گنگ و کربود آتشی که از زنا فرزند آورده است و بشوهر خود بسته و آن زنی که بناخن گوشت از بدن خود جدا میکند آتشی که خود را از نامحرم پوشانده و نگاه نداشته و آن زنی که در تنور آتش آویخته اند و آن زنی بوده که در میان مردم بیگانه و زن بیگانه زنا بهم میساییده و آنکه سر

اوجون سر خوك است آنست كه سخن چینی کرده و آنكه بصورت مك بوده زنی است كه غیبت مسلمان میكرده است و آن ذی كه دست و پای او در بند بوده سگان او را میدرند و آنكه زبان او را از پشت پدر آورده اند كه هینه دروغ گفته است و سوگند بدروغ خورده و آن ذی كه ریمو چرك از سرو زبان او رواست زنی است كه در دنیا نوعه گری میكرده پس چون حضرت این واقعات را بیان فرمود حضرت فاطمه زهرا زادگار بگریست و عرض كرد اگر کسی خواهد از این بلاها و عذابها نجات یابد چون كند حضرت فرمود كه نزدیک چنین افعال نگرند و اگر از کسی چنین افعال صادر شود توبه نصوح كند تا خدای تعالی او را ببخشد توبه نصوح آنستكه چون توبه كند تا زنده باشد دیگر بشكند اگر توبه كند و باز بشكند آن گناه كه كرده است یكی را دو توبه خداوند جمیع مؤمنان را توبه نصوح كرامت فرماید و عورات همه را در پیش پرده عصمت و ستوری نگاه دارد و از شر شیطان حفظ نماید.

در بیان مذمت غیبت كنده

بدانكه طاعت سه طایفه قبول نیست اول حمود دوم حرامزاده سوم غیبت كنده در حدیث است كه حضرت رسول (ص) فرمود: هر كس مسلمانی را غیبت كند آنچنان باشد كه گوشت بدن او را خورده باشد چنانچه خدای تعالی در قرآن مجید میفرماید « ایحب احدكم ان ياكل لحم اخيه ميتا » غیبت بر چهار نوع است اول كفر است دوم غفان است سوم معصیت است چهارم مباحث اما آنچه كفر است آنستكه غیبت كنده كند و گوید كه غیبت نیست اما آنچه غفان است آنستكه کسی را غیبت كند و نام نبرد كه كرامی گوید اما آنچه معصیت است آنست كه نام کسی را بگوید و پیدی یاد كند اما آنچه مباحث است آنست كه فاسق یا ظالم یا بی نماز را غیبت كند و مذمت آن مباحث اما بهتر آنست كه هیچكس نكند خالد بن ولید را روایت كند كه گوید در بغداد در مسجد نشسته بودم و قومی در پیش من غیبت شخصی را میكرودند من نیز با ایشان متفق شدم شبدر خواب دیدم مرد سیاه روی بالا بلندى نزد من آمد و طبعی پراز گوشت خوك در نزد من نهاد و گفت از این بخور گفت من گوشت خوك نمیخورم بانك بر من زد كه آنچه از گوشت خوك حرام تراست میخوری كه غیبت باشد و گوشت خوك را نمیخوری بعد از آن مرا بگرفت و باره می از گوشت در دهان من نهاد و پس از آن بیدار شدم بخدای كه میان من در قبضه قدرت اوست تا چهل روزمزه گوشت خوك در دهان من بود و هر چه میخوردم پنداشتم گوشت خوك میخورم در حدیث است كه در هر مجلسی كه سمعیز باشد رحمت

خدای تعالی در آن نیاید اول یاد كردن دنیا دوم بهمه خندیدن سوم غیبت كردن و بعضی حكما گفته اند كه اگر سه كار نتوان كردن سه كار دیگر ممكن. اول آنكه اگر نفع نتوانی رسانیدن بخلق ضرر رسان. دوم آنكه غیر توانی رسانیدن شر رسان. سوم آنكه اگر روزه نتوانی داشت گوشت خوك مغور یعنی غیبت ممكن تا بذاب الهی گرفتار شوی كه حضرت رسول (ص) فرمود غیبت از زنا بدتر است باوجود آنكه در زنا پنج خصلت است اول درویشی بفرایده دوم آنكه نقصان عمر بهر حد مثل كسیكه فاسق باشد اغلب اوقات جوانی بپسرد سوم در میان مردم بی آبرو باشد چهارم آنكه خداوند تبارك و تعالی بر وی غضب كند پنجم آنكه حساب آخرین بر وی دشوار شود پس با این عذابها كه بر زناكاران خواهد بود عظمت و عذاب غیبت كنده بیش از آن است و بدتر از آن است در حق مسایه حضرت رسول (ص) میفرماید كه مسایه را حرمت داشتن مانند حرمت پدر و مادر است و مسایه را بر مسایه خست و مسایه به نوع است اول سه حق كه در گردن مسایه دارد دوم آنكه دو حق دارد سوم آنكه يك حق دارد اما سه حق اول حق خویشی دوم مسلمانی سوم حق مسایگی اما آن دو حق اول مسلمانی دوم حق مسایگی اما يك حق مسایه كافر است كه همین يك حق دارد و هر كسیكه بپسرد و مسایه از او راضی نباشد خدای تعالی بر او رحمت نكند و اگر مسایه از کسی راضی باشد خدا و رسول از وی راضی باشند و نیکی مسایه بر سه چیز است اول بدست دوم بزبان سوم بصورت اما اول آنكه بدست خیانت در مال مسایه نكند و اگر بجای رود نگهبان مال او باشد دوم آنكه بزبان چیزی نگوید كه خاطر مسایه برنجهد سوم آنكه ببشپكه بپارد و پدر و خواهر و برادر خود نگاه كند بر مسایه نظر كند و اگر چشم خیانت بر مسایه نظر كند چنان باشد كه با مادر خود چشم خیانت نظر كرده باشد

نظم

ز مسایه بد گریزند باش توهینایه نيك را بنده باش

و حضرت رسول (ص) فرمود شش گروهند كه فردای قیامت خدای تعالی بر ایشان نظر نكند و حساب ایشان نخواهد و بیهساب و پرسش و میزان ایشان حكیم كند كه بوزخ برند اول كسیكه لواط كند دوم زناییكه مسحق و رزق سوم كسیكه با حیوانات جنت شود چهارم آنكه با زنان جماع از سوی دیگر كند پنجم آنكه با مسایه چشم خیانت نظر كند ششم آنكه مسایه را بر تجماند و عبدالله بن مسعود گفت شنیدم از رسول خدا (ص) میفرماید مسلمان نباشد كسیكه دل و زبان او یكی باشد و باز فرمود كه نیز مسلمان نباشد كه مسایه از شر او ایمن نباشد و فرمود